انت ولی فی الدنیا والاخرة

فروغ بخش ظلمت نشستگان کواکب الفاظ جلوه شعشعه مهر منیر حمد رفیع الشأنیست که حصار رفعت آثار شهر بند عالم
ارکان بقبهای جهان آرای مصابیح درخشان مرفوع گردانیده و معمار خرد و بانی عقل را از ادراک رشته
را ز انداز طول و عرضش بهره کشی رشته خام سری رسانیده لونیکه از خورشید تا خفاش مشرق آفتاب
شهود اوست و ابریکه از خار تا گل نم یافته آب جود او حکیمیکه بتر دستی قدرت کامله باجتماع چهار آخشیجان
افتراق الضدان لا یجتمعان از میان برده بدیعی که با بداع لسبائط رنگ آمیزی هیولی از کارخانه
صنعت دور کرده جل جلاله و عم نواله نفائس ثمین خزدار الملک رحمت کبریائی نثار آستانه تقدس نشانه
آن پنج نوبت نواز یکتائی که منشی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام همایونش مختوم فرموده و علمبردار
قضا لوای ایجاد ارض و سما در عرصه ممکنات بر اسم والایش نصب نموده تبارک الله سلکیکه بی رشته الطاف
کرامت اساسش مجموعه هدایت شیرازه نرسیده و تعالی الله پیغمبریکه بی شمع گوهر وجود فیض آمودش فرق
کفر و ایمان روشن نگردیده صلوا علیه و علی آله العظام و اصحابه الکرام و سلموا تسلیما
کثیراً اما بعد آستان گزین ایوان انکسار و کفش کن نشین منزل افتقار المستهام الی الله الصمد عبد الاحد

برآرای فیض آرای عقده‌کشایان موزدقت، و کاشفان اسرار حقیقت مشهود و محسوس میگرداند که چون
هنگام تحلیل عقود معانی مخزن دقائق نکات معالی وقائع نعمت خان عالی باستر فنهای وامق عذرای دانش
وقیس لیلای بینش سرخ دیده ساز شفقی چهره عرائس معانی نظرباز دل فدا ساز جمال بی زوال کواعب سخته
دانی، رفیع الجاه منیع الشان **محمد قنبر علیخان بهادر** بعض مقدمات مبهمه و غوامض معضله زینت تحشیه
پذیرفت، مگر چون آیات مضمنه بکلک ناسخان از باب **یحرفون الکلم عن مواضعه** خبر میداد رجوع
بتفسیر نموده همه تحریف و تصریف بپای صحت آورده مع شأن نزول در تحت الذیل حواشی گذاشته،
بعد ترتیب آنها امعان نظر و اشراف خردوران مبرهن گشت که هر آئینه بتصریف اوراق لیل و نهار ضمیمه حواشی
همرنگ سواد و بیاض لازم دفتر روزگار است اگر بطریق شرح روی تدوین بیند بسیار اصلح وقت
خواهد بود، لاجرم همه را بحیز تدوین رسانیده موسوم به **شرح احدیه بر وقائع محمدیه** ساختم و عذر
سهو و خطا بر دل دانش پیرایان ارباب عفو و عطا گذاشتم، والله الموفق والمعین. **وقائع اول محاصره
قلعه دارالجهاد حیدرآباد بتاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۳۱ جلوس والا**، شرح
وقائع جمع وقیعت بمعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ وقائع روزنامچه آمده و روزنامچه مصغر روزنامه
و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نمایند در و نوشته باشند و چه برای تصغیر لیکن بهر حال تا آن وجه
و چون اهالی قلعه حیدرآباد مذهب اثنا عشری داشتند و عالمگیر و لشکریانش بسبب شدت تعصب بی خود
هنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که با جهاد میکنیم لهذا حیدرآباد را دارالجهاد قرار داد و شهری که موسوم بحیدرآباد
باشد آن را دارالجهاد قرار دادن خالی از طعن دینداری نیست ص دمیکه مدرس کشاف صبح در صفحه
صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر الشمس و ضحها بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت ش
دم بمعنی نفس و هنگام و در اینجا ترک هنگام و اینان و هم بنا بر رعایت صبح است و پای در و ایمای کثافت
بسیار کشاینده و نام تفسیر مصنف آن جار الله زمخشری است و در مختصر لفظ تین بهیئت تجاوز هم و مدرس

کشاف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که مدرس کشاف است بطریق موصوف و صفت و کشاف
بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشاف صبح بمعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و صفه بضم اول
و ثانی مشدد چبوتره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشایخ وقت و بیضا نام
قریه از نواح شیراز که قاضی ناصر الدین عمر شافعی المذهب مصنف تفسیر بیضاوی از انجاست و تفسیر
بیضاوی مختصر کشاف زمخشری است و نیز نام آفتاب و آیه مذکوره در سیپاره سی ام بسوره والشمس واقع است
ای قسم آفتاب و قسم روشنی او چون بلند گردد و بموضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام سحر خورشید برآمد
گویا مدرس کشاف صبح تفسیر والشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورده همین ست هم و عابد
شب زنده دار ماه یا سیمای پر نور و ضیا بر سجاده سپهر گسترده ادای نافله نموده ختم سوره نور کرده سر بسجده
غروب گذاشت یعنی شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که همه شب بیدار مانده به نوافل بسر برد و پیشانی
اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه داغ کلف هم است باید گفت که در جبین اهل
عبادت بکثرت سجده ریزی داغ می افتد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دلالت بران میکند ختم
مهر کردن و بانجام رسانیدن و قران تمام خواندن و سوره نور نام یکی از سور قرآنی ای تاریخ چهاردهم
بود و ماه شب چهاردهم همه شب تا سحر میماند بعد از ان غروب میشود و اگر لفظ بر باشد اضافت سپهر بسوی
گسترده توصیفی خواهد بود و اگر بای گسترده موصولی فاعل آن عابد و ترک فرض و اتیان نافله بجهت آنست که ادای فرض سوای اوقات
خمسه جائز نیست بخلاف نوافل که همه شب میتواند شد ای ماه تمام شب بر آسمان مانده غروب گردید هم
صباحی با صفا گشته هم آغوش جل از روی صبح بناگوش جهان در روشنی گردید کامل که میز خنده
بر آینه دل ش در صباحی پای تعظیم و بناگوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت با صبح میدهند و از
آینه دل مراد دل اولیا باشد که بسبب ریاضت و تصفیه باطن منور و روشن میباشد هم ای آن صبح جهان
با صفا و روشنی بود که بناگوش محبوبان را که در صفای ضرب المثل است خجل میکرد و بر آینه دل اولیا

که در روشنی مشهورست شنده سیزدهم اولا رهروی اجل مرطی مسافت عاجل از دو ماهان آسمانمایان شده
باشاره ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه را آورد بیش از اجل پیاده عاجل عجلت کننده چون آن بهرد و پیاده
بود صفت او بعاجل کرد که خود عجلت کننده بود وای هرگاه هیچ شد اول شخصی پیاده قطع راه بعجلت نموده از دور
مانند هلال نمودار شد و باشاره ابرو ظاهر کرد که کلید قلعه را آورده ام ای قلعه را فتح کردند و معلوم است که هرگاه قلعه را
فتح میکنند کلید آن از مالک میگیرند و در اشاره ابرو تنبیه بر بیت که پیاده مذکور از کمال خوشی انتظار قریب
رسیدن اصول فتح ظاهر کردن نکشیده از دور باشاره ابرو حال فتح قلعه ظاهر کرد و در رعایت هلال و ابرو
و کلید ظاهر هم ثانیا گشت تعجیل راکب گانه شهاب ثاقب در رسیده خبر بمسامع مجامع رسانید که قلعه
فتح کرده تعجیل طالب عجلت کننده راکب اسم شهاب بکسر اول نام ستاره که برای رجم شیاطین بالا که مشرفید میشوند و ثاقب
روشن شونده و هر ستاره روشن ثاقب است و در کلام الله در سوره والصافات بسیپاره بست و سیوم مذکور است
مسطور با این طور وارد گشته فاتبعه شهاب ثاقب پس از پی در آید دیوان اکو کبی روشن یا آتشی
سوزنده و مرجوم را میشاذی سازد و بای سوره لفظ گانه افزوده مصنف است مسامع جمع مسمع بمعنی
گوش و مجامع جمع مجمع بمعنی گروه ای باره دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای رجم شیاطین باشد بمجادر
تمام آمده این خبر گوش زد لشکر بادشاهی ساخت که محاصرین قلعه را فتح ساختند در صفت راکب تعجیل برای
اینکه از اسپ طلب عجلت میکرد و اینجا الی از علاقی نیست و تعریض شیاطین شدن لشکر عالمگیر باعتبار
رسیدن سواران شهاب ثاقب که برای رجم شیاطین است ظاهر حاصل شعر نارد هم مره بعد او
و کرة بعد اخری قمر سیرن حیالاک نحو النجم سواران نیلیه کبودان افلاک آمد لطلعهم قمس الشمس و این
من الاسس و امنوذند که فتح قلعه بمبارک والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره نشانه
گردید پس مرة بعد اولی یکمرتبه بعد اول کرة بعد اخری دو مرتبه بعد دوم اعلی التواتر و التوالی قمر سیران
ای مسیر قمر دارندگان ما داز قاصدان حیالاک نجم سواران تیز گیب مقلوب سواران انجم نیلیه بمعنی اسپ

و نیله کبودان آسمان کبود رنگ یعنی چنانکه سواران انجم که بر آسمان کبود افلاک سوارند باعتبار بودن
سبعه سیاره بر هر فلک واحد همچنان قاصدان چالاک علی التواتر آمده فتح قلعه بمضمون آیه مسطور اظهر من
الشمس ای روشن تر از آفتاب و ابین من الامس ای مبین تر از دیروز و العنی ظاهر نمودند و آیه مذکوره در
سیپاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب و ماهتاب و ستاره ها مسخرات اند بامر الله تعالی غرض
اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه متشابه وارنده ای متشابه فتح باین آیت شد و آیه بر دو قسم
است یکی متشابه دوم محکم متشابه آنکه معنی آن بتاویل گفته شود و محکم آنکه معنیش بی تاویل گفته آید هم ضبط
حصار در دست اولیای دولت نصرت مدار بمحوای تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ محکم شد شش الضبط نگاه داشتن و محکم گرفتن اولیای دولت دوستداران دولت مراد از امراء
بادشاهی و نصرت مدار صفت ایشان و مدار جای قرار و آیه کریمه مسطوره در سیپاره سیوم بسوره آل عمران
آمده ای میدهی ملک را هر که را میخواهی و میگیری ملک را از هر کسی که میخواهی و این آیت در غزوه احزاب
نازل شده وقتیکه از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خندق کندند سنگی پدید آمد که صحابه
رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتائید ربانی آن سنگ شکستند برقی از میان آهن و سنگ
جست که از آن کوههای مدینه و صنعاء یمن و عمارات قیاصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه در آمد آنحضرت
نوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم فتح خواهند یافت بعض مشرکین استبعاد نمودند خدا
این آیه فرستاد که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ الخ و مراد از ملک ملک ظاهری
و باطنی نبوتست که از بنی اسرائیل به بنی اسماعیل داد و درینجا مراد اینکه خدا از ابو الحسن ملک گرفته بعالمگیر
داد هم دران آن که بلبلان نوای این نوید بلبلان منهیان رسید و صنج گوش سامعان صنج سرا از نغمه
مژده گردیدش آن یعنی وقت و بلبلان بالتحریک نام ساز که آنرا بر لب گذاشته می نوازند و در بلبالن
و بلبلان تجنیس است نوای یعنی آواز و نام مقام در علم موسیقی و منهیان بضم اول خبر دهنده گان [illegible] بفتح [illegible]

معرب جنگ سامعان شنوندگان یعنی نقره ظاهر هم غلغله نوبت نقارخانه و غیره کوس و گورکه شادیانه
بنوازش بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
و کرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت اضطرار فرونشست شش گورکه بفتح اول کاف فارسی
و ثانی کاف تازی بر وزن سحرگه نقاره خرد سرناچی سرنانوازنده و کرناچی کرنانوازنده و آنها نام سازو
برای نسبت در ترکی می آید و سرنا در اصل سورنا می بود یعنی نای شادی و در اینجا دخلی می آید که از شدت وزیدن
نسیم غبار برخاسته میشود نه که فرو نشیند در جواب باید گفت که بلی مگر چون نسیم نفس سرناچی و کرناچی را و آواز
و از شنیدن ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع میشود لهذا درست گردید و یا بطریق تعجب باید گفت هم مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی هی هی کلمه ندبه و استهزا و در نشستن و برخاستن یای مجهول معنی
این مصرع بر سه طور درست میشود اول اینکه نشستن غبار کدورت و برخاستن غلغله نوبت همه مضحک
و استهزا بود اصلی نداشت دوم اینکه اهالی لشکر با استماع مژده فتح از فرط سرور نشست و برخاست که
مینمودند همه مستحسن بود سیوم اینکه افسوس که غبار کدورت و گرد ملال نیز دروغ هم چرا فرونشست و غلغله نوبت
برخاست هم سبحان [illegible] نعره کرنا تمثیل نوبت ینفخ فی الصور بود که مردگان گور سجود فرو رفتگی را
زنده میساخت و طنطنه کوس تاویل یسبح الرعد بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکردند سبحان الله کلمه تعجب و آیه مذکور در سیپاره بیست و چهارم بسوره [illegible] واقع شده ای یعنی
دم زدن اسرافیل در صور و مراد از نفخه ثانی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و سجود فرو رفتگی را گور
قرار داده و طنطنه یعنی آواز و آیه مذکوره در سیپاره سیزدهم بسوره رعد واقع شده ای تسبیح میکند رعد
بحمد آن خدا و رعد ملکیست سحاب را می راند و برق تازیانه اوست و از آواز رعد که بکمال هیبت میباشد
اکثر مردم خفته بیدار میشوند ای ملازمان بادشاهی بسبب کمال افسردگی و عاجزی که از عدم فتح قلعه
رو داده از خود رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کرنا و کوس مبارکباد شنیدند بکمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید مرا معلوم نیست که آواز کرنا و نفخه ثانیه صور بود که اینچنین مهیب و گران
گوش بخود در فنگی را زنده نمود یا آواز نقاره تهنیت حکم یسبح الرعد میداشت که باینچنین خجستگان بشیر بکاری
را امیدوار ساخت هم العظمة بید طرفه اینکه هیچ تعجب نکوهی بر در دولت سر الاتفاق افتاد ش الاعظمیه یکدلکه
تعجب و تحسین نیز گفت مر خدا را و طرفه معنی نادری با استماع خبر فتح بر در بارگاه بادشاهی عجب
شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شد هم از هر طرف زرین قبای همچو برق از جا جسته بر قلعگیان
میخندیدند که یخطف ابصارهم ش همچو برق ای تیز و تند یخطف ابصارهم ای یکاد البرق
یخطف ابصارهم و این آیه در سیپاره اول سوره بقره واقع شده یعنی قریب است که برق برباید بصارت
ایشان را و این آیه در شان منافقانست که در ظاهر مسلمان و در باطن کافر اند مراد از برق غنایم و فتح است
هرگاه غنایم و فتح می بینند میخواهند که شریک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و نفاق میشنوند خوف میکنند
و حکم خدا اخلف میکنند و درینجا مراد اینکه مردمان عالمگیر قباهای زرین پوشیده بودند میگفتند که با مال و منال اهل قلعه
غنیمت نموده ایشان را نابینا خواهیم کرد و مناسبت زرین قبا ببرق و جستن و خندیدن ظاهر هم و از هر سو
نمد پوشی مانند ابر سیه بر دوش گنج گوهر بخراب قلعه میدوید که هم یحملون اوزارهم ش تشبیه ابر سیاه
ظاهر و نمد پوش مراد از سوار سپاه نمد پوشان و یا شخص مفلس و آیه و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم در سیپاره
هفتم سوره انعام واقع است اوزار جمع وزر بالکسر گرانی و بزه و پشتواره جامه و سلاح ای کفار بر دارند
گناهان خود را بر پشت های خود مراد آنست که لازم ایشان باشند و از ایشان منفک نگردد و در معالم
آورده که چون مومن از قبر بیرون آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبوی و گوید مرا میشناسی
مومن گوید نی من ترا نمیشناسم گوید من عمل صالح توام بسیار بر من سوار شو که من بسیار در دنیا بر تو سوار
بوده ام و چون کافر سر از خاک بر آرد پیش آید او را چیزی در نهایت زشتی و ناخوشبوی و گوید مرا میشناسی کافر
گوید نی من ترا نمیشناسم گوید من کردار ناپاک توام بسیار در دنیا بر من سوار شدی امروز من بر تو سوار میشوم

و این آیه عبارت ازین ست الخ یعنی همچنین هر یک نمد پوش لشکر بادشاهی مانند ابر سپید و بید که کُنبهای گوهر
قلعه بر خود به دارد و از نسبت مضمون کفر هجو ظاهر و مناسبت ابر و گوهر و مشابهت نمدها با ابر سمت
وضوح دارد هم همه حال منشاء انبعاث این فرحت سرور و مبداء اهتزاز کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ
این بود که بلاتشبیه حاجی محراب اشتیاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده آمد
که محرمان کعبه مقصود کمند ها چون حبل المتین رشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات
روند بر فراز برج بر آمدندش همه حال کلمه اختصار مثل الموجز والمختصر منشاء جای پیدایش و انبعاث
برانگیخته شدن مسند جای شروع اهتزاز جنبش کردن آیه مذکوره در سیپاره ۲۱ است و بکم بسوره لقمان
واقع شده در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کردند او را در نبوت و حکمت
اختیار کرد حکمت این آیه نسبت کرد از آن جمله یکی این است که در کلام الله وارد گردیده وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ
لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ای مگردان
روی خود را از مردمان و مرو در زمین با کبر تحقیق خدا دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را حاجی محراب
نام شخصی بوده [crossed out] که محراب لتشبیه بداشت ای زاهد و عابد و حاجی بود لهذا بلاتشبیه گفت و لفظ
بلاتشبیه تعلق بساعیان صفا و مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلاتشبیه چون ساعیان صفا و مروه
دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بمناسب می آرند چنانکه اسلام و کفر ساعیان
بمعنی دوندگان صفا و مروه نام کوه ها که هرگاه حاجیان در آنجا میروند دوبین میروند و سنگ ها میزنند
و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرمان بالضم جمع محرم بمعنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
کعبه مقصود و مراد فوج بادشاه حبل المتین ریسمان مضبوط و مراد از کلام الله و شرع شریف هم آمده در رنگ
بمعنی مانند زائران جمع زائر بمعنی زیارت کننده عرفات جمع عرفه نام مقام در کعبه که حاجیان روز حج
در آنجا فراهم میشوند ای بسبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر دوید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم جمع ظاهر هم و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب نیزه های دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذن بر قلهٔ منار بالا رفته ندای
حیّ علی الیورش دادن الجرأة خیر من الجبن در دادند بعض مناجاتیان دعا کنندگان را بایستی مرتبه های مناصب
مراد از منصبداران طول امل درازی امید و آن بسیار طویل میباشد موذن اذان دهنده قلّه بضم اول و
تشدید ثانی مخفف و های معمله جای استادن موذن بر منار برای اذان و آنرا مینارهٔ هم میگویند ندا آواز
علی الیورش زنده ای هوشیار شوید بتاخت تحریف حی علی الصلوة و الجرأة خیر من الجبن دلیری
بهتر است از نامردی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه ظرافت است ای گروهی که ذکرشان بالا گذشت بیاوری
کمند بر فراز برج بر آمدند و گروهی دیگر که ترقی مراتب خود از فتح قلعه میدانستند نیزه های دراز گذاشته بر
کنگره های حصار بر آمدند و مردمان را به یورش و جرأت خواندند لاجرم صفوف جنود که انّهم بنیان
مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت رسیده بحکم واتوا البیوت من
ابوابها داخل شدند بعض ای ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص این آیه
در سیپارهٔ بست و هشتم سوره صف واقع شده ای بدرستی که خدا دوست میدارد کسانی را که جنگ میکنند در راه
خدا صف زده در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اندر ریخته از ارزیز یعنی استوار و اذا السماء انشقت
وقتیکه آسمان شق شود بجهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در سیپارهٔ سیم سوره انشقاق واقع
شده و اکثر برای شق و انقطاع می خوانند ای درانجا رسیده این آیه را میدیدند که از تاثیرش بی جنگ
و جدل دروازهٔ قلعه وا شد و آیه اتوا البیوت من ابوابها در سیپارهٔ دوم سورهٔ بقره واقع شده در ایام
جاهلیت اهل عرب که از حج و عمره آمدندی بر ایشان حرام بودی از دروازهٔ خانه در آمدن از بام و یا دیوار
سوراخ کرده در آمدندی مگر قوم حمس یعنی قریش و بنی عامر و غیرهم از روی رسول علیه السلام در ایام
احرام از در بیرون آمدندی رفاعه انصاری هم پیروی آنحضرت کرد مهاجر و انصار نماندند او را مفاخر اند

آنحضرت از سبب پرسید او گفت من اقتدا بشما کردم دین من دین شماست ماندم این آیه نازل شد که در آئینه
بخانهای خود در حال احرام وغیره از دروازه آن خانه پس موافق آن افواج پادشاهی از راه دروازه درون
قلعه آمدند و حاجت نردبان و شق کردن دیوار نرسید هم احوال برج قلعه از صدمه لشکر قیامت سبب
وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ش این آیه در سیپاره عم در سوره القارعه واقع شده ای
در روز قیامت خواهند شد کوهها مانند پشم پنبه زده شده و مطابق اینکه فوج پادشاهی بر قلعه که مثل کوه بود
ریخته چندان آفت برپا کردند که یا مانند پشم رنگین برف زده سست و متفرق گشت هم و او تمام مضمون آن
مسطور از کلمه آیه يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ ش محصور حصر کرده شده در قلعه محصور
از سر نشست چی حسرت کرده شده و بعضی نسخ [illegible] بسیار واقع شده کلمه بالضم تا بحکم [illegible]
و آیه یکون الناس کالفراش المبثوث نیز در سیپاره و سوره مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند
شد مردمان مانند پروانها و ملخ پراگنده کرده شده مراد اینکه اهالی قلعه از قلعه پریشان گشتند چون غازیان
دیندار و مجاهدان تهور شعار سرداران ابوالحسن قبیح الاطوار را هر جا که یافتند کشتند وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ
وَجَدْتُمُوهُمْ ش این آیه در سیپاره پنجم بسوره مائده در حق منافقان واقع شده
ای فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا پس اگر اعراض کنند از قبول
ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و اسیر کنید و بکشید ایشان هر جا که یابید در حل و حرم و مگیرید از ایشان
دوستداری و نه یاری و مددگاری بلکه ایشان را بگیرید و بقتل آرید و مطابق همین مضمون لشکر پادشاهی
هر جا که درون و بیرون قلعه مردمان ابوالحسن را یافتند قتل نمودند هم و خویش را دستگیر کردن استفند
وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً از یاد نرفته ش و خویش ای خود ابوالحسن را که حاکم قلعه بود این آیه
مسطور در سیپاره نوزدهم [19] بسوره نمل واقع است در قصه بلقیس ای بلقیس گفت که هر دیهی و شهری که
پادشاهان بقهر در آیند تباه سازند آن را یعنی خراب کنند و گردانند عزیزان آن شهر را خوار و همچنین اند

یعنی فتح قلعه کنند و اسیر بند همین مثال قلعه را بالقهر گرفتند و عزیزان را ذلیل بغارت و اسیر گردانیدند و مجاهد و غازی
کسی را گویند که با مخالفان دین مبین جنگ نماید و درینجا اشعار برین است که ابوالحسن و لشکریانش بدمذهب شیعی
داشتند و عالمگیر و جنوش بسبب کمال التعصب آنها را کافر میدانستند هم الحال بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الدین خان
بهادر فیروزجنگ بمفحوای وَسَعیٰ فِی خَرَابِهَا بعمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرض
داده پس این مقوله حاجی محراب و تخریب خراب کردن بمفحوای مضمون آیه مسطور در سیپاره اول سوره
بقر واقع شده ای و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها و کیست ستمگارتر از کسی
که باز داشت مسجدهای خدا را از آن که یاد کرده شود در آنجا نام خدا یعنی نگذاشت که در مسجدها خدا را یاد
کنند و پرستش نمایند و سعی نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصر بابلی بود یا طلطوس رومی که
بیت المقدس را خراب کرده بود و احبار را بقتل رسانیده بیک مسجد بلفظ جمع یاد کرد و بجهت تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردیده و بنده را بحضور فرستاد تا مبارکباد فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعریض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آن را خراب نمود فقط و تمام بندگان
که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت بمضمون اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا گشاده حق
فاتحه قلعه کشاینده قلعه و رعایت سوره فاتحه و اخلاص ظاهر و آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا در سیپاره
بست و ششم در سوره فتح واقع شده و نزول این سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای پیغمبر بدرستی که ما فتح دادیم ترا ای محمد فتح روشن
ای تمام بندگان که برای تسخیر قلعه مامور اند از کمال اخلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکباد بمضمون
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شد آینده حال بادشاه عالمگیر بیان می نماید هم حضرت
ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده شکر ادا نمودند و باشاره

اصابع فیض توامان چند نوبت حکم به نواختن نوبت فرمودند ش مراد از حضرت ظل سبحانی عالمگیر بادشاه
و سجاده بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلا و مراد از محراب حاجی محراب و ایتان لفظ محراب بودن حاجی
برای رعایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع باول یا سوم بمعنی انگشت توامان تثنیه توام بمعنی پیدا
کننده های انگشت بادشاه کنایه از فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی نقاره ای اوشان
از نماز فجر فراغت نموده باوظائف مشغول و هنوز از مصلا برنخاسته بودند که حاجی محراب خبر فتح قلعه
بواز نکیه کوهست رسانید چون حضرت را در وظیفه خوانی تکلم مناسب نبود و لهذا باشارهٔ انگشت
چند مرتبه حکم نواختن نوبت شادیانه فرمودند هم سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و
اقبال حاضر آمده امتداد زمان چون لب زبان حاضران گنجایی وفور تهنیت قاصر ش امتداد
درازی و قاصر کوتاه ای چنانکه از خبر فتح نصرت و اقبال در بارگاه حاضر آمد همچنان سواری
و پوشاک بادشاهی جهت رفتن به در قلعه موجود گشت و لهو یکه از تهنیت بسبب بادتی در کام زبان
حاضرین نگنجید و کوتاه گردید همچنان در درازی زمانه هم تهنیت بسبب وفور گنجایش نیافت و درین
فقره حسن تقابل است بر بنگاه خبر فتح دراندک زمان رونق گردید و نوبت سواری بادشاه نرسید هم
آن قدر خلق بسعادت خم شدن و تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین به وسعت آسمان پیچید و
زد و چندان نشاط سرور بر زور افتاد که توبه پای شکست زد و هوشیار پیاله سرمست ش پشت دست
زدن و کردن ای زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله و خمیدگی و کورنش و تسلیم مبارکباد
آنقدر حسرت رو داد که چندان بر خود بالیده وسیع گردید که وسعت آسمان را رو نمود و معلوم است
که از کثرت خوشی فربهی میشود پا زدن رد کردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و
پا نهادن ای توبه به شکست قایم گردید یعنی اهالی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند از جهت
غم که خرمی نخواهیم کرد حالا که فتح شد توبه ایشان بر شکست قایم گردید که خرمی نمودند و پیاله زدند

بمعنی سر باز زدن ای هوشیار گردانیدن در است چنانکه خود مصنف گفته بسنگی باز زد و گفت از کجا آمدم
چنین جای ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین عصر
رسید الحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سر باز زده هوشیار گردانید و پهلو
زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی باستماع خبر فتح چنان در نشاط
و سرور آمدند که همسری و برابری مستان شراب کردند و در لفظ توبه که بواو مجهول در فارسی بمعنی توانا نیست
ایهام لفظ توبه بواو معروف که در عربی بمعنی باز آمده ظاهر و ترددی افهم معنی بی تکلف این است که مردمان
پادشاهی با دراک خبر فتح قلعه چندان مسرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست یا باز دیعنی زود نمود
که بار دیگر ایشان روی غم نخواهند دید هم قصیده نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید نوای
عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید ش ای آوازه عیش و طرب بسبب نواختن کوس و نوبت شادیانه چنان
بلند شد که بفلک اول و چهارم رسید هم زصدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد زبسکه نعره شاباش
و واه واه رسید ش واه واه و شاباش کلمه تحسین و آفرین و شاباش در اصل شادباش بود
بسبب کثرت استعمال شاباش گردید و حاصل شعر مبالغه بلند آوازی شاباش است هم شگفتگی غنچه
بخنده منجر شده گذشت باز از نسیم قهقاه قهقاه رسید ش منجر اسم فاعل از انجرار بمعنی کشنده شگفتگی
خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
شوند و آواز بر نیاید و قاه قاه خنده که از ان آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند بعده
بعده خنده و بعده قهقهه نمودند هم صحتی شده مشغول بریکی طرزی که کیفیت شادی شان نه و چون نگاه
رسید ش صحت صحیح کردن کیفیت بمعنی نشه و چگونه ای هر یک کیفیت بعض تسبیح نمودن خبر فتح بطرزی نمود
مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه جلد و شتابان نگاه رسید یعنی ارباب لشکر را خوشی
فتح قلعه این قدر بسبیل استعجال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر نبود و در بعض نسخ بجای صحت

بجای خطی شد و لفظ صحبت یعنی مجلس بود یعنی هر کس در مکان خود مجلسی آراسته مشغول تحقیق خبر
فتح گردید و اگر کیف استفهامی باشد درین صورت نسخهٔ نگاه بمعنی نظر مناسب است یا که فتح آن گذشت و اگر
کیف بمعنی نشه کیفیت باشد پس بجای نگاه نگاه با بای فارسی مفتوح بمعنی سحرگاه چون بمعنی چگونه
باید خواند یعنی نشه سپاه اهل لشکر را از خبر فتح قلعه دم سحر چگونه رسید که هیچ علامات و آثار ظاهر نبود و بعده
از بیت دوم بیان آن شروع نمود و هم یکی بحث که فال من است آمده راست تمام شد غم دل حالت
رفاه رسید ش البحث کافتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن رفاه بالکسر یعنی آسودگی یعنی
یک شخص از اهل لشکر بادشاهی بکاوش سخن بگفت که فال من است و درست آمد غم رنج دور گشته
و آسودگی و رفاهیت و نمود و هم یکی جنگ که خواب بخت گشته درست گذشت نکبت ایام و جا
رسید ش نکبت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ مراد از بخت در سخن یعنی شعر ظاهر هم یکی بشر و لا که
کوچ نادلی، توان بعرض چهار وزیر و دو ماه رسید ش را و از عرض چهار وزیر مدت چهار و ... که عرض
ایام یعنی یکی شتربانی بست که بادشاه فردا ازینجا کوچ بالضرور خواهد شد که دو ... مدت چهار و
یا دو ماه خواهد رسید هم یکی دو اندی ساربان خود قاصده که خاطر و همت که شتر نگاه رسید
ش ساربان شتربان چپه ساربان یعنی شتربان نگاه دارنده آماده مثل فیلبان یعنی یک شخص
پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید فرستاده که جلد شتران مرا بیار که در جلدی
چنین خدمت ترا خلعت خواهم داد و این اشاره به کمال تعجیل است هم یکی نوشت که یالان ...
ای ظالم چه تنگ افتم این است چوب نگاه رسید ش چه اختصار چه و آن لفظ ... یعنی ساباط
که از چوب کاه و نی سازند ای یک کس بالان در رقعه نوشت که ای ظالم بالان بسبیل تعجیل ...
که من سایبان کاهی نگاه فته چوب و کاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که به سبب فتح قلعه حاجت
سایبان کاهی نماند و تعطل ساباط ای ظالم است کمال جلدیست هم یکی سوار شد و رفت و گفت

بانوکری بیا اچنین که خواهی به نیمه راه رسیدنش لحن لم شهر ما بین حیدرآباد و دهلی و معنی شعر ظاهر هم
ز قلعه گوله افتاد بعد درین اثنا رکشید نالا جل گشته که آه رسید بش ای مردمان لشکر در تهیه سفر بودند
که درین اثنا از قلعه گوله آمد و شخصی که گشته اجل یعنی اجل او قریب رسیده بود آن گوله بدو رسید و دستان
حال ناله کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت هم یکی بسان شرر جست و زیر سنگ تعریه بیکی
چو شعله دوان شد که تا پناه رسید بش مراد از بسان شرر جستن و چو شعله دوان شدن کمال چستی و
چالاکی است حاصل آنکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شرر جست و چالاکی جست نمود و در زیر سنگ تعریه
و دیگری مانند شعله چابک و شتاب دوان شد که تا در جای امن و امان رسید و زنده ماند و رعایت
شرر و سنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند به چه بود این که با وز کجا امر راه رسید
بش ای مانند غنچه ملازمان بادشاهی جمع گشته زیر لب می آهسته آهسته با هم گفتند که بعد فهم این
گوله از کجا آمد و از کدام راه رسید هم چو گل خنده یکی گفت شلک فتح است چه خوب شد که بر بد عا گوا
رسید بش شلک بفتح اول و تشدید لام سر دادن توپ و بندوق ای یک شخصی مانند گل شگفته شده
در جواب مردمانی که استفسار حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شلک فتح است و خوب شد که سبب
فتح قلعه گوله رسید و از راه سفاهت این ندانست که در شلک فتح گوله نمی باشد هم نوز زیر لب بود
این سخن که ز دور به گلوله دگر آمد ببارگاه رسید یکی بتیشه برآمد که من به بنیم چه بیست بانند شدند و سه گام
به قعر چاه رسید بش ای از تیشه بسبب ضرب گوله زیر افتاد و مردم با عقب آن تیشه زمین با این قعر چاه
گردید هم نجاست دیگری از جا که تجو پایه دید برازان و قوف گلوله نقبا گاه رسید بش وقوف واقف
شدن و استادن ای دیگر شخص برخاست که آنچنین نقب به مرا ببینیا ناگهان در آن آستانه از آن
حال خود بسبب ضرب گوله نقبا گاه رسید و بعضی نوشته اند که مراد از نقبا گاه یکی از اعضا رئیسه است
مثل دل و دماغ و غیره که بسبب رسیدن صدمه در آن مردم هلاک میشود و در تعبیه رشته مقیدش آنکه

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گوله برخاست بجای لشاد و در همان حال گوله توپ بر یکی از اعضای
رئیسه او رسید که هلاک شد هم مدبری بعقب رفت و دوربین طلبید بدید و گفت شکستی باین سپاه رسید
ش مدبر اسم فاعل تدبیر یای درو برای وحدت و دوربین نوعی از عینک که بدان چیزی دور را باسانی
ببینند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدایان احوال دریا دریافت کنند و برای استدراک احوال لشکر غنیم
هم بکار آید ای یک شخص صاحب تدبیر چون حال قتل لشکر بضرب گوله دید از محاذی آمد گوله پس رفت تا از
صدمه آن محفوظ ماند و دوربین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که لشکر عالمگیری شکست آمد و بر
نامردی مدبر تعریض الا مدبر هم درین معامله بودند تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید ش مراد از
معامله تحقیقات حال چشم زخم عین الکمال یعنی چشم بد و درینجا مراد از شکست زیرا که فوج بادشاهی که شکست
میخورد بسبب آداب نام شکست نمی آید و چشم زخم نیکو میدهد چنانکه ابوالفضل گوید چشم زخمی بلشکر فیروزی
اثر رسید و عظیم یعنی بزرگ و صفت چشم زخم هم تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار [illegible] هنگام
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب مانده اول پاس این معنی داشت که چارسان حصار
چون بخت خویش بیدار باشند آنگاه برسائی خود خورده شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس
و دو سه نردبانی دراز تر از رای محکم اساس با خود گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بها چون دریای
مواج روان شد ش ازینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست مسبوق الذکر بنا بر تبیین بیان کردن
مدبر اگر از باب تفعیل از تدبیر گرفته آید یعنی تدبیر کننده خواهد بود و اگر از باب افعال از ادبار خوانده شود خالی
از دو معنی نیست یا ادبار دارنده ضد مقبل و یا از روی اصل لغت بمعنی دبر دهنده یعنی کونی و این را صنعت
ایهام گویند و پاس بمعنی حصه از شب چرا که شب و روز را هشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاس
نامیده شد و نیز بمعنی نگاهبانی خرده شناس بمعنی باریک بین و نیز خرده بمعنی ریزه آمده ای کم بین خضر
و الیاس نام پیغمبران مشهور که بسبب نوشیدن آب حیات عمرشان دراز گردید و از ممات نجات یافتند

و در لفظ خرده شناس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس تعریض برین است که آنچه سپه سالار در دل خود
فهمیده بر خلاف آن بعمل آمد و کمندها چنان کوتاه بودند که بر ذروه قلعه استوار کردند و تا به کنگره نرسیدند در
نردبانها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بر آن پا گذاشتن نتوانست چنانکه آینده ذکر آن خواهد
آمد هم هنگامیکه آن سردار ذو الاقتدار و پلنگ تهور شعار پای حصار نزدیک رسید و در دامن کوهی مانند
لخت سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان گذاشته
دست بر دامن جرات زده سر از چاک گریبان کنگره بر آوردند پیش تهور مردانگی و بی باکی ذو الاقتدار
صاحب قدرت و در بعض نسخ بیدل صاحب اقتدار آمده و بیدل لفظ های فارسی شجاع و دلیر تخلص
بیدل بمعنی نامرد و مراد از غازی الدین خان لخت سنگ پاره سنگ پایداری استواری حقیقی ثابت واقعی چنانکه
پای نردبان بهادر بودند دست بدامن زدن مستعد بکاری شدن و استعانت و استمداد نمودن سر بر آوردن
نمودار گشتن ای هرگاه سپه سالار زیر قلعه که بالای کوه بود رسید در دامنش مانند پاره سنگ بکمال استواری
استقامت نمود و نردبان و زینه ها را بر دیوار قلعه نصب ساخت دو کس که در حقیقت بهادر بودند
پا بر نردبان گذاشته مستعد برآمدن قلعه شدند و از چاک گریبان کنگره سر بر آوردند هم و چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن بآنجا کوتاهی کرده قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردند پیش قلاب بضم
اول و تشدید ثانی خار آهنی که در کمند و شست می بندند ذروه بالضم و الکسر آستانه و مراد از بلندی
و ضمیر آنها راجع طرف هر دو کس که بالا رفته بودند ای هرگاه دیگر نردبانها همچو عمر هر دو کس بالا رفته که
در آنجا رسیده کشته شدند کوتاهی کرد لهذا قلاب کمندها بر بلندی قلعه نصب نمودند هم تا دیگران نیز بالا
برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بی دریغ کشتند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد برآوردند ای والنازعات
غرقا بسختی بیرون کنند پیش قلاع بکسر اول جمع قلعه اجساد بفتح اول جمع جسد بمعنی تن بود که
مترادف فحوای بمعنی مضمون آیه والنازعات غرقا در سیپاره عم سوره والنازعات واقع شده

ای قسم بآنکه ارواح کافران را کشنده اند سخت یا درحالیکه کافران قبطی را که غرق شونده بودند
در دریای نیل تا برای علامتهای نصب کردن قلاب کمندها برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
برآمده اهل قلعه را بزیر تیغ بیدریغ کشند ای بی افسوس نقش سازند و سرداران جانهای اهل قلعه را
از قالب جسم مطابق آیه مذکوره علویه یعنی بآنکه سوم کافران را کشنده اند سخت بسختی تمام برآرند هم قضا را سگی
از فراز فصیل انداز خوردن لاشی چند از روزگذشتگان روزگذشته در خندق افتاده بود در راه می جست
که خود را بخاک انداز انداز د با آن هر دو شیر بیشه شجاعت دوچار شد یعنی قضا حکم الهی مهر گردش فلکی
در محاوره قضا را یعنی اتفاقاً فصیل دیوار بیرون قلعه و در سنگ پای و حدت قراز فصیل بلندی فصیل
لاش تن بیجان روزگذشتگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را بایام کار نیست روزگذشته و بیروزها
انداز معروف و آن چیل باشد باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر وغیره بدر
اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنگرها
دیوار قلعه سازند تا چون دشمن بنزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بسرش ریزند دوچار شدن
مقابل شدن ای اتفاقاً همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیروز
کشته شده بودند در خندق افتاده بود در راه میجست که خود را بخاک انداز یعنی سوراخهای زیر کنگره
اندازد با آن هر دو شیر بیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند دوچار شد ای مقابل گردید
هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز و جل فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ۵ آغاز فریاد کرد چندانکه پاسبان برج بیدار شده کار بالا رفتگان
را ساختند و بالا رفتن کار پیشه ایش ضرب المثل ظاهر کردن مثل پاسبان اسم فاعل است یعنی نگهبان
بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکوره در سیپاره نهم سوره اعراف واقع
شده ای چنانکه گفت تعالی که نزدیک و تعالی شده که مثال بلعم بن باعور مانند مثال سگ است

که اگر بران سگ بار نهی زبان بیارد و یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای آواز کند و بلعم بن باعور نام
زاهدی عالم مستجاب الدعوات در قوم کنعانیان و جباران بوده باغوای زن و طمع رشوت بر قوم
موسی علیه السلام دعای بد کرده بنابرین مردود گشت بدانکه بار نهادن بر سگ شکار دوانیدن باشد
مراد آنست که اگر بر سگ شکار بدوانی یا بدوانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند همچنین
بلعم بن باعور پیروی کرد آرزوی خود را بقبول رشوت و استماع سخن زن و بهیچ وجه از دنائت
و خساست خود برنگشت هرچند در عالم رویا از دعای بد بر بنی اسرائیل منع نموده بودند و بر در سازی گوشش
سوال ایشان با وی بسخن درآمده ازین امر شنیع ممانعت نمود لیکن او متنبه نگشت درینجا مراد اینکه صفت سگ
بنص قاطع ثابت است که بی سبب و یا بسبب زبان بر می آرد و آواز میکند پس هرچند آن هر دو تن
بالا رفته خاموش بودند و سگ را هیچگونه تکلیف و ایذا ندادند لیکن آن سگ بمقتضای طبیعت خود که
از آیه مذکور ظاهر است که در حالت راندن و نا راندن فغان میکند بمجرد دیدن آن هر دو کس چندان
فریاد در گرفت که نگهبانان برج بیدار شده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کار
ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از فتح یابی باشد آنها را میسر نگشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آمدن
مردم بیگانه مثل دزد و غیره مینماید همچنین دیدبانان دیگر در آن گرمی هنگامه مشعلها را از جا جسته
و شرر آسا بهر سو دویده چراغ و مشعل برافروختند نقش دیدبان شخصی را گویند که بالای کوه یا قلعه یا
تیر کشتی نشسته هرچه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی پاسبانان مشعلدار جلد و تیز شرر آسا
یعنی مانند شرر متفرق ای مانند پاسبانان برج و دیگر دیدبانان دران حال جلد و شتاب از مقامات
خود جست نموده و مانند شرر بهر طرف متفرق شده چراغ و مشعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه
را ببینند که مبادا دیگر مخالفان نردبان و کمند نصب کرده اراده بالا برآمدن قلعه داشته باشند هم
چون بران ظلمت شبستان روشن شد که آتش فتنه بسبب تیره چندی هم شعله شمع نزدیک است که بالا گیرد و شرر فتنه

قلعه‌دار را از دست داده به بدین رشته‌های کمند قطع رشتهٔ حیات تمام آنها که در نیمه راه بودند نموده جمیع از سر گرفتگان
را که پا بر نردبان داشتند به حقه سوختند ش ظلمت سرشت سرشت ظلمت دارنده مراد از بدبخت یعنی
دیدبانان روشن ظاهر رشته حیات مراد از کمند که از تاریخ وغیره تا بند بالا گرفتن ترقی پذیرفتن سررشته
مراد از آداب قلعه‌داری احتفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سر گذشته قصیکه خود در افسد القبل
انداز حقه بالضم والتشدید به معروف و قسمی از گلوله‌های توپ که دران ریزه‌های آهنی پر کرده سر در بسته
ای هرگاه دیدبانان چراغ مشتعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کمند بر دیوار
قلعه نصب اند و دیدبست که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد بنا بر آن قانون قلعه‌داری را ترک
نکرده رشته‌های کمند را بریدند بدین سبب کسانیکه بر کمند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب
قطع کمند بر زمین افتاده هلاک گشتند و گروهی دیگر را که پا بر نردبان داشته اراده بر آمدن قلعه
مینمودند آنها را بحقه باروت سوختند ص الحق حقه‌باز چرخ ناساز طرفه آتش‌دستی بکار برده هر مهره که در
توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان نمایان ساخت ش الحق کلمه تصدیق حقه‌باز نام
بازیگری که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر بر آرد و آنرا در عربی مشعبد گویند و نیز استعاره از
مکار و دغاباز ناساز ناموافق آتش‌دستی چالاک دستی بکار بردن بعمل آوردن مهره بضم اول و فتح
ثالث چیزیکه از افزار آهنگران و زرگران را باشد و بعربی مطرقه خوانند و نیز مهره هر چیز مدور
مثل مهره پشت و مهره گردن وغیره ای حق این است که حقه‌باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
چالاک دستی بعمل آورد که مهرهاتیکه در توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود
ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کمند و انداختن حقه‌های باروت از زیر قلعه گریختند
داهل قلعه توپ را که مملو بگلوله بود از عقب سر کردند گلوله‌های توپ از مهره پشت گریختگان در گذشتند
در حقیقت این شعبده‌بازی آسمان ناساز بود که کار شعبده‌بازان نیست که بچالاکدستی مهرها در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر برمی آرند چون وقوع حادثات متعلق بگردش فلکی است لهذا مصنف
این شکست را هم منسوب بآن ساخت هم نرّاد فلک غلط انداز عجب مهره ایلاس انداخت دو ششی
که آن شش هزاری شش هزار سوار زده بود و بهم خان زیاد گلوله های تفنگ می باخت شش بزا الفتح اول و تشدید
را مهمله نرد باز نده و آن بازی است که بقول مخترع آن بزرجمهر حکیم بمقابله شطرنج و بقول صاحب قاموس
واضع آن اردشیر بن بابک طاس تخته که بران نرد بازند غلط انداز دغاباز دو ششی نام بازی
در تخته نرد غالب بر خان زیاد و شش هزاری شش هزار سوار غازی الدین خان باعتبار آنکه منصب
شش هزاری داشت و شش هزار سوار همراه او بودند خان زیاد نام بازی در تخته نرد دغاو سباز
دو ششی چون سپه سالار مذکور با کمال تدبیر و انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود آنرا
دو ششی قرار داد و چون اهالی قلعه غافل و بیخبر بودند و چنانکه باید در آن وقت مستعد باسباب جنگ
نبودند آنرا خان زیاد گفت و حسن این کلام بر صاحب فهم رسا ظاهر است یعنی مقتضای حال
آن بود که غازی الدین خان که با همه اسباب رزم و هوشیاری و حزم بر قلعگیان که بیخبر بودند [illegible]
فتح می یافت لیکن قضیه منعکس گردید هم اما صد آفرین بر شوکت آن سرکرده با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت
آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت نمود و مانند صدا از کوه فورا برگشت شش از اینجا قوله
مصنف است اما حرف اخیر اگر چه آن بالا گذشت سرکرده بکاف عربی و دال مهمله یعنی سردار و مبارز
بضم اول و کسر را مهمله دلیر که از میان صف برای حرب بیرون آید و مراد از سرکرده با تدبیر و مبارز
دلیر غازی الدین خان ای اگرچه اهل قلعه توپها و تفنگ ها سر دادند و لشکر پادشاهی گریخت لیکن صد
آفرین و هزار تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بهادر که نقاره نواخته از قلعه مراجعت کرد
یعنی گریخت و مثل آواز که از کوه برمیگردد فورا ای جلد از انجا برگشت اینجا تعریض است برین یعنی
که کسیکه بر جنگ رود نقاره مینوازد و مگر غازی الدین خان خلاف قانون هنگام گریختن نقاره نواخت

تا دیگر اهل لشکر آواز شنیده بنا بر کومک آیند بعضی اهل سخن ابتدا از لفظ نقاره لو اهلی اشاره بگو زدن
کرده اند هم و الا چنانکه رفیقان بیباک دران مکان خطرناک بر آنها نهاده پیش رفته بودند اگر
محصوران سیاه رو که سخت و سمان شست اند ای دل سخت مقتضای قَسَت قلوبُکم
مِن بعدِ ذلک فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود
ش الاحرف شتاب رفیقان بیباک مراد از اهل لشکر پادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان
خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و بمعنی گذاشتن لیکن در استعمال فصحا مستعمل و نیز نهادن بمعنی شناختن
بمعنی گاییدن چنانکه در سی گفته شیخ علیه سعدی گفته اگر در تو نهد عیب پاکن چون معنوت را منظور
نظر بجهت آنکه اگذاشته نهاده را نهاده مراد از پیش رفتن که نخستین سیاه رو گناهگار
و فاسق عموماً و لوطی و امرد پرست خصوصاً است اکثر نقل آیه مذکور در سیپاره اول سوره بقر
واقع شده پس سخت شد دلهای شما ای یهود از پس زنده شدن عامیل پس آن دلها که شما راست
همچو سنگ است در سختی و درشتی یا که سخت تر است در قساوت و تفاوت از سنگ ای همچنین مر دلهای
اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیف افسوس و در بعض جای بجای
ظلم هم آمده ای اگر ختان مذکور نمی کرد نخست لواطت با رفیقان بیباک را دران مکان خطره تنها
گذاشته خود پیش گریخته بودند آن محصورین سیاه رو و کلم الغیب تضمیان ضعیف العقل دل سخت
که مطابق آیه کریمه دلهای ایشان سخت تر از سنگ بود در میان همان سنگ ها بدی یعنی قتل میکردند
مقام افسوس بود یا آنکه اگر با او لواطت نمودند ایشان خالی از افسوس نبود و در بعض نسخ بجای سیاه رو
لفظ زیاده رو بفتح را مهمله بمعنی شخصیکه از اندازه خود پا بیرون نهاده آمده لیکن لفظ سیاه رو برای
ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیر را و رسید اکردن چنین جوانی
چه قدر پابستگی گشت ش عالمت حیفا ای چرخ پیر البسیار پابستی گردش نمودن با آنچنین جوان

پیدا می نمود لهذا خوب شد که از قباحت این چنین سنگین دلان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایهامست
یعنی جوان شجاع و دلیر و یا نازک اندام و لطیف در حالیست پیر و جوان و ایهام الفاظ گشت بنا بر پیدا
کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست هم و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از راه از نقاره کشیکچیان
قلعه را آگاه ساخت بلکه دیشش عناد یکبار اول دشمنی و بباطل ستیزیدن که کنگ بمعنی بالاخانه ترکی نیسم
فارسی و یای عربی جهت نسبت ای نگاهبانان بالاخانه چون اهل لشکر عالمگیر شکست میگفتند
که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بلکه در زیرا که اهل قلعه آگاه شده شکست دادند مصنف
میگوید که این قول حاسدان از راه عناد است و نقاره نواختند زیر قلعه نرفته بود و بلکه خبر صحیح همانست
که سابق نگارش یافت هم استغفر الله این چه مفتست هیچ کرد آن سنگ کرد این چه کرد ششش استغفر الله
کلمه استبعاد و تعجب معنیش طلب مغفرت میکنم از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حاسدان که او
نقاره کشیکچیان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هر چه فساد بیدار شدن
اهل قلعه کرد آن سنگ که بالای فصیل بود کرد یعنی غازی الدینخان چه کرد که نقاره ننواخته بود و هم
اشاره آن سنگ طرف عالمگیر و اشاره این طرف غازی الدینخان یعنی در اصل بنای فساد عالمگیر
کرد غازی الدین خان چه کرد و اگر اشاره آن سنگ طرف غازی الدینخان و اشاره این طرف سنگ
باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدینخان کرد سنگ چه کرد هم مقصود این سخن جاسوسان شنه
که خبر آورده اند که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و جل زرتار بگردن آن سنگ مقرر داشته
نام سگ طبقه بران گذاشته میگوید که این هیچ کمی نکرد ششش مقصودی قوت دهنده درینجا مراد دلیل
و این سخن اشاره طرف مقوله اول هر چه کرد آن سنگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هرکاره طوق
بفتح اول حلقه که در گردن اندازند قلاده بضم اول گردن بند مرصع از ترصیع بمعنی جواهر نشانیده شده
جل پوشش دواب ای دلیل سخن من که هر چه کرد آن سنگ کرد سخن هرکاره هاست که خبر رسانیدند

که ابوالحسن بجلدوی فریاد کردن و بیدار ساختن سنگ اهل قلعه را طوق زرین و قلاده جواهر نگار و جل
زرتار بجهت آن سنگ بطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سه طبقه نهاده میگوید که این سنگ در وفاداری
هیچ کمی نکرد و نام سه طبقه گذاشتن بسبب آنست که خلعت سه پارچه باو داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر سه
فریق بودند اول گروهیکه بر نردبان دوم گروهیکه بر کنگره سیوم گروهیکه زیر قلعه استاده بود و لهذا
سنگ بهمه را فتح دست داد و لهذا نام آن سه طبقه گذاشت و در بعض نسخ لفظ سه طبقه که بمعنی سه ذات
واقع شده ای نام سردار لشکر عالمگیر که غازی الدین خان بود ابوالحسن از راه توهین نام آن سنگ نهاد
بهرحال چون وظیفه وقایع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی اقوال است قلم داده بشود بس
بهرحال کلمه ختم اقتصار وظیفه روزی مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره وقایع نگار تخصیصیکه تمام
حال نوشته باشد در بجا مراد از نعمت خان ثبت نوشتن ضبط نگاه داشتن نقل دادن نوشتن ای روز
روزمره وقایع نگار نوشتن تمام احوال مقاست و من فقط احوال جنگ نوشتم دیگر حالات لشکر باقی مانده
لهذا آنهم نوشته میشود هم پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی چه شیخ و چه شاب چه ادنی
و چه اعلی گاهی مقرون بخوف و گاهی منسوب بر جاست ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى سکنه
جمع ساکن اردو لشکر و لشکرگاه و این لفظ ترکیست شیخ پیر و خواجه شاب جوان چه برای تساوی می آید
مذکور در سیپاره سی ام سوره سبح اسم واقع شده ای لیس نمیرد دران نار کبری که فرماید یا سابد و نه
زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد غرض اینکه حالت نزع باشد نا خدا الله عذاب ابدی شدید ای
بر صاحبان دانش پوشیده نماند که احوال هر یکی از ساکنان لشکر پادشاهی چه پیر و چه جوان و چه اعلی
و چه ادنی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی منسوب بامید فتح است یعنی در کشمکش امید فتح و خوف قتل مبتلا
و یکسو نمیشوند مطابق مضمون آیه که در دوزخ برای کافر نه موت نشست و نه زندگی و نفس بعض ظاهر
مگر طفلان بی پروا که دکان از بیم و امید مبرا کرده در آن خنده و بازی بر بسته اند تا بین فنا و بنیاد

گرد ملال از چهره آمال می افشانند نصاب یاد گرفته بخاطر خود رسند و آواز بلند در مکتب بنشاط و دبستان
انبساط می خوانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم رسید ش مگر حرف آشنایی پروا است مر طفلان را نه بیم
و امید بر او صفت کودکان است من بر زدن متفرق شدن نصاب بالا زکوة و نیز نام کتاب منظوم [illegible]
قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنانند تصنیف بدر الدین ابو نصر فراهی دبستان یعنی مکتب و آن
در اصل ادبستان بود یعنی جای ادب لیسی همه اهل لشکر در خوف قتل و امید فتح بسر میبرند و اطمینان
خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودکان که از بیم و امید پاک و مبرا مستغنی مستعد
خنده و بازی شده و با آشتی و آشنایی بی نیازی غبار رنج از چهره امید خود میفشانند یعنی هیچگونه
رنجی با ایشان لاحق نیست و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در مکتب بعیش و عشرت
میخوانند آنچه بگوش رسیده ای شنیده شد نوشته می آید بالفعل دیگران هم برسد قطعه
سخن را بود در تقارب قبول فعولن فعولن فعولن فعول ش تقطیعه یعنی پایه و نیز قسمی از کلام
که مصرع اول او قافیه نداشته باشد تقارب با هم قریب شدن و نام بحری است از بحور عروض و این قطعه
در بحر تقارب مقبوض الضرب العروض است و اگر بجای فعول مقبوض فعل مقصور آرند نیز جایز است بدانکه
این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع فرق لغت و مصنف قطعه نصاب الصبیان ابو نصر الفراهی تصنیف
آورده هم اله است والله و رحمان خدای بر گناه او کند رحم بر فوج شاه ش ای خدای رحم کند
که تا فوج شاه از دست قتل این قلعه محفوظ مانند هم رحیمیت و غفار آمرزگار نه بدانم چه شد هم این
سپاه ش ای رحمت مغفرت از صفات الهیست لیلی لبیب لشکر باد شاه هیچ از این بیت
زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن در عاقبت مغفرت شد ایشان
خواهد کرد هم تعلم بیاموز داند که بدان که سر دار یک بخت از زنگار ش تعلم بالفتح لام صیغه امر
مشتق از تعلم بلام مضموم یعنی آموختن و اعلم بهمزه مکسور صیغه امر از علم بمعنی دانستن یعنی

این سخن را بدان دریاموز که نمازی الدیقیان از رزمگاه گریخت هم تکلم سخن گو و قل حرف زن

ولی گاه با اشک گاهی با آه بیت ۳۳ تکلم صیغه امر بفتح لام از تکلم بلام مضموم بمعنی سخن گفتن قل صیغه

امر از قول بمعنی گفتن مراد اینکه در بین اشکباری یا اشک و آه سخن بگو و حرف بزن ترنگند و متین هم

حصین و متین محکم و استوار است چه دیوار این قلعه بلی استوار است بیت ۳۴ حصین از حصانت و متین از متانت

بر وزن فعیل و محکم اسم مفعول از احکام بهمزه مکسوره هر سه لغت عربی و استوار فارسی آن و چیزی برای

سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و محکم و استوار کرا میگویند بعده خود جواب میدهد که

دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و در بعض نسخ بجای چه لفظ چو حرف تشبیه آمده ای مانند

دیوار این قلعه هر چیز محکم را حصین و متین و محکم و استوار میگویند هم سما و فلک بیت هفت آسمان

که از دود باروت گشته سیاه بیت ۳۵ ای سما و فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دود باروت

اهل قلعه سیاه گشته و اینجا مبالغه در توپ اندازی اهل قلعه است هم بود ارض و غبرا بدین انگه شد

پر از مرده زیر و زبر و سه ماه بیت ۳۶ ای از دم جنگ تا وقت تحریر این وقائع سه ماه گذشته بود

که روی زمین از مردگان کشته و بالا افتاده بود و پر گردید و مصنف درین هر دو بیت یکی صنعت

لف را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معاشت جای کثیف و عفن

از هجوم سپاه بیت ۳۷ کثیف بثاء مثلثه بمعنی پلید و عفن بر وزن خشن بمعنی بدبو کننده ای تمام جا

از هجوم لشکر کثیف و متعفن است هم سقر و دوزخ و نار آتش ولی بالفعل آمد اینجا وعید الله بالفعل

آمدن بظهور آمدن اینجا لشکرگاه وعید و عده عذاب که خدا کفار را نموده ای چنانکه خدا

وعده عذاب کفار بسقر و نار نموده همان عذاب بلشکرگاه پادشاهی ظاهر است هم خورد بهشت

آخرت آنسرای بنصیب کسی کو جدا شد ز شاه بیت ۳۸ هر که از پادشاه جدا شد یعنی مرد یار فاسقت

پادشاه گذاشته طرف دیگر سر کشید گویا در بهشت و آخرت رفت هم نحنیزدان عقب پاشنه جعل پا

تا همه زخم خورده است در رزمگاه ش فخذ بفتح اول و کسر ثانی ران و عقب بر وزن فخذ بمعنی پاشنه
و رجل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پا یعنی همه اعضای مردم لشکر در جنگ گاه زخمی شده‌اند هم رسیده ش
قفا چیره و وجه روی را همه شد ز آسیب گوله‌باره ش ریه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش اول
مضموم و آن چیزیست از گوشت سفید مایل بسرخی متصل بجگر که آنرا بادزن و مروحه دل نامند و
قفا چیره بفتحتین و کسر جای حطی الفقاد احد مترادف و جبهه بمعنی روی چنانکه انوری گفته است زراه لطف
از پرده نمائی گر قفا چیره را بشکرانه هم جان و روان هم بر تو افشانم و تن و لبعضی شارحین
نصاب که قفا چیره دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و چیره بجای حطی بزبان قومی تفسیر او واقع شده
اصلی ندارد مطلب مصنف اینکه از صدمه گوله ش روی مردم تباه گشت هم ید و جارحه دست
و حلقوم نای ش خدا از آفت بان دار و نگاه ش بان نام آله حرب که در آن باروت پر کرده
طرف فوج مخالف سر دهند ای آنقدر بان از قلعه میرسند که دست و گلوی اهل لشکر از جراحت
آن محفوظ نمی توانند ماند لهذا مصنف دعا مینماید که خدا اینها را محفوظ دارد و الا در عالم اسباب
سبب حفاظت آنها نیست هم شفت لب لسان چه زبان فم دهان ش همه گشته بر فقر و فاقه گواه
ش ای آنقدر قحط در لشکر پادشاهی افتاد که لب و زبان مردم بر فقر و فاقه گواهی میدهند هم
غنی مالدار است و مسکین گدای ش مساوی شده هر دو از عدل شاه ش غنی مالداریکه صاحب
نصاب باشد و مسکین مفلس که قوت یکشبه هم نداشته باشد ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته‌اند و مساوی
بضم اول و فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت پادشاه مالداران را گدا ساخت تا کسی را بر کسی
درجه تفوق نباشد و این تعریض صحیح است هم لعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمتش زده برده‌اند
نیمه راه ش لعیر بر وزن صغیر در عربی بمعنی اشتر و جرس بفتحتین درای آن زنگله باشد ای شتران
محموله رسد غله که برای لشکریان می آمد مخالفان بر آن ریخته از نیم راه غارت کرده بردند هم قس

تقیین نیست هم چیست عنقا و روپیه کبریت احمر اشرفی کیمیا توانگر شدن یک هفته پیش ابوالحسن
ش عنقا طایری معروف الاسم مجهول الجسم و در اصطلاح شعرا چیز معدوم و نایاب کبریت احمر
بکاف عربی مکسور گوگرد سرخ که خود حکم کیمیا دارد و مگر بسیار کم بدست می آید و بهمین بنا چیز نایاب
مستعمل میباشند کیمیا اکسیر اول معروف عملیکه صنعت گران بدان قلعی و مس را نقره و طلا کنند ثانیاً اینکه
در لشکر بادشاه روپیه مثل عنقا نایاب و اشرفی مانند کبریت احمر معدوم لیکن توانگری ابوالحسن حکم کیمیا
دارد ای هرکه پیش او چاکر گردد و هرچند محتاج و مفلس باشد در یک هفته توانگر بشود هم فقر و فاقه
عیله و عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران بادشاه را در دکن ش فقر و فاقه و عیله و عسرت
هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صبوری و انتظار بمعنی چشم براه داشتن ای معنی شعر آنکه
نوکران بادشاهی را در ملک دکن حالیست ای همه مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خیمه آن چیزی که
منع بارش و تابش کند و فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن ش ای خیمه برای ممانعت
بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و فرش برای
گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود فرش
و ملبوس پوست بدن است ای همه بالای زمین می نشینند و برهنه هستند فرش و ملبوس [illegible]
هم ممتنع معدوم این هر دو بطور لف و نشر دانه و کاه و دواب نفقه فرزند و زن ش لف و نشر
نام صنعتی که در یک مصرع دو و چهار چیز را ابتدا جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر به
سبیل ترتیب تفصیل آن کرد لف و نشر مرتب و در صورت عکس لف و نشر غیر مرتب گویند دواب
جمع دابه بمعنی چهارپایه یعنی دانه و کاه چهارپایان ممتنع و نفقه یعنی روزینه فرزند و زن معدوم
هم التقبیل و التغلیظ آبی که در این لشکر است الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن ش التقبیل
گران غلیظ سطبر ای آبیکه در لشکرگاه بدست می آید غلیظ و ثقیل است و از آب ثقیل و غلیظ بیماری

پیدا میشود و آب سیک که سبب حت تن است و طبیبان شکر بر بیمار حکم موت نمایند که شفا پذیر نخواهد
شد و همه بدن مبتلای مرض اند صور بفتح نفخ صور و صیحه آواز نقیب چی کی است طعم ماکول انچه هرگز
در نیاید در دهن ششم نفخ بفتح نون نمیدن و صور شاخ گاو و بوق دنای که در روز قیامت
اسرافیل خواهند نواخت در نفخه اول همه کائنات خواهند مرد و در نفخه ثانی همه مردگان زنده خواهند شد
درینجا مراد از نفخ اول و صیحه باول صیحه آواز و دهشت که پیش از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
قیامت است ای نقیب چی کی بادشاه آواز بلند میکند حکم نفخ صور و صیحه میدارد و مردم از هول
آن هلاک باشند طعم باول مضموم و ضم ثانی ماکول یعنی شی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیزی را
میگویند که از تیزی و کثافت در دهن نمی آید هم لم مستثبت بفتح قاف طعم لکن امینی بورش ستوه
لهو زینه لغو لوثب انداخت ششم الحصن بفتح بعید داد ذکر بغایت سخت لغتی بلم فعل مضارع معروف
بمعنی واقع شد الحکمت هذا العینی شد سبب بفتح اول بور حیال زینه نردبان ای قلع قلعه ظاهر نشد
دیگر ششم سبب چنین عمل نماید و حیال از زینه و نوبیا نداری که امور قلعه گیری اند همه لغو هرگز
فتح قلعه از نیامد و نیست هم صدق آنکه فنیکه هر کس گفت باشد گشتنی کذب گفتاری که سازد
مایه دارد و مومن ششم گشتنی یابی لیاقت و مومن یعنی امین ای کشته و بادشاه هر کس سخن
راست میگوید قتل میکند و هر کس سخن دروغ میگوید پایه دارد و مومن ای غنی و امین میشود هم
فاسقی آنکس که میگوید خلا باشد محال در خزانه که در و هرگز نگوید این سخن ششم الفلاسفة بفتح
لام حکیم و دانشمند شدن و فلاسفه نام گروهی از حکمای حقه که میگویند خلا محال است بر خلاف
سوفسطائی که نام گروه حکمای باطله است ای فلاسفه هر چند قائل محال خلا اند مگر خزانه بادشاه جهان
از زر و سیم خالی است که اگر فلاسفی و ... قائل خلا شود هم ما نیا قدر جمهور و خیط ما الجزو لیا
تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد یعنی سخن ششم ما نیا نوعی از دیوانگی است و قدر باول مضموم

گرمی که بر روی لب جلد میدود و قسمی از جنون است که صاحب آن یکجا قرار نگیرد و جنون دیوانه شدن
خبط دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و قسمی از جنون است لیکن [illegible]
دیهیم بر وزن تعلیم تاج مختص پادشاهان عجم و بعضی افسر که سلاطین سابق بر کلاه میگذاشتند
و بمعنی کلاه مکلل و چتر و تخت هم آمده اکلیل با اول مکسور تاج و افسر مرادف آن و نیز نام یکی از منازل
هشتگانه قمر و جنون و خبط همه اقسام سودا التعلق بسر دارد و تاج هم متعلق بفرق لهذا مصنف
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاهیست یعنی تاجداری عالمگیر محض خبط است مصرع [illegible]
و دهان و خائف و دیگر جبان سر دگله پوش و شمله ساز از سرپیچ و جیغه زن [illegible]
اسم فاعل بمعنی گریزنده از هرب بفتحتین بمعنی گریختن [illegible] ترسنده و بددل و هران [illegible]
بددل و احمق خائف ترسنده مشتق از خوف جبان بفتح اول از جبن بمعنی نامرد دگله بمعنی [illegible]
و دگله پوش گروهی از سپاهیان که دگله میپوشیدند شمله بفتح شین معجمه و سکون ثانی گلیم خرد که بخود
در کشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و سرپیچ نام طره که سپاهیان
جانباز فرو میگذارند جیغه کلغی و آن چیزیست از زر که امرا بر سر دستار دارند یعنی کسانیکه از سرپیچ
شمله فرو هشته اند و جیغه زن مراد از امرای جیغه پوش یعنی همه سپاهیان و شمله ساز از سرپیچ
و امرای جیغه پوش لشکر پادشاهی نامرد و بددل بودند هم [illegible] فال خواب آشفتگان
شید و خدعه دعوت شیخان سرهندی وطن [illegible] الافترا دروغ گفتن [illegible] البهتان بضم
اول دروغ بستن و دروغ خواجگان اولاد خواجه عبید الله احرار که همراه لشکر بودند شید بکسر اول
در لغت آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن بفتح گچ و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح [illegible] ازان مردمان را فریب دهند الخدع مکر کردن دعوت خواندن بطرف حق
شیخان سرهندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت پادشاه که همراه لشکر بودند ادعای آنچه اولاد خواجه

خواجه عبید الله احرار بخدمت پادشاه آمده میگوید که من در نفال یا در خواب دیده ام که فتح قلعه عنقریب
خواهد شد همه افترا و مکر است اصلی ندارد از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی پادشاه ظاهر میسازند
و آنچه شیخان ساکن بهرهند اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب و مکر است هم ما و لا و ان و لن چون
لم حروف نافی اند میکنند اینها عمل برد قیر بخشی تن شش بدانکه ما و لا و ان بهمزه مکسور و لن و لم
در کلام عرب برای نفی می آید کما وقع فی کتب النحو بخشی تقسیم کننده و بخشی تن در سرکار شاهی نام
بخشی بود که تنخواه شاگرد پیشه تقسیم مینمود و بعضی تن اختصار تنخواه گویند مراد آنکه در کچهری بخشیگری
هیچ از زر و سیم نیست که تقسیم آن کرده آید همه نفی است هم من و عن با و الی حتی و فی جر میکنند
لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن شش جر کشیدن و نیز نام اعراب که کسره باشد و حروف
جاره در نحو هفده اند منجمله آن من و عن و با و الی و حتی و فی است و دیوان دکن دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گردد یعنی بدست می آید
و از دیوان پادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم برساد شش صاد دا
از کلک فرنگی بی سخن شش بدانکه در عربی تا حرف لام امر و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و مصنف
صاد پادشاه را که از قلم فرنگی می نوشتند تشبیه حرف جازم قرار داد کلک فرنگی قلم انگریزی که بزبان
شان پنسل گویند بفارسی و سکون ثانی و فتح ثالث مهمله گویند و پادشاهان قدیم از ان صاد مینمودند ای
صاد نمودن پادشاه ثابت یعنی بسبب فقدان زر و سیم هیچ کاغذ صاد نکشته و چرا که صاد علامت
اجرا است با آنکه اگر پادشاه صاد میکند اینها بسبب عدم بودن زر جاری نگردد پس آن صاد گویا
حرف جازم است که اتفاق کار نیابد هم کان صار اصبح و امسی فعال ناقص اند هیچ تدبیرات تسخیرات در
ملک دکن شش در علم نحو افعال ناقصه آنرا گویند که بغیر آمدن خبر تمام نشوند و آن سیزده فعل اند منجمله آن کان و صار
و اصبح و امسی است تا این جا یکه در علم نحو اینها افعال ناقصه اند همچنان تدبیرات پادشاه در تسخیر ملک دکن ناقص است

م وقایع دوم تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا

ش معنی فقره ظاهر م هنگامیکه مخبر صادق صبح بمضمون فالق الاصباح اذا تنفس عالمیانرا از قدرت کامله
حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد ش مخبر صادق خبر دهنده راست گو لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه
وسلم خصوصا و هر که خبر رساننده راست گو باشد عموما و نسبت صبح دوم مخبر صادق باعتبار صداقت صبح است
خلاف صبح کاذب و آیه والصبح اذا تنفس در سیپاره سی ام سوره واذا الشمس کورت واقع شده ای قسم بصبح است
وقتیکه دم زند ای ظاهر شود یعنی چون صبح برآمد اهل عالم را از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چگونه
صبح روشن پیدا کرد م و جمازه سوار سریع السیر گردون بمؤدای الله نور السموات والارض در انتها
جهانیان بتقریر واضح لب کشاد ش جمازه بفتح اول و تشدید میم شتر تندرو و جمازه سوار شتر سوار
که اکثر خبر میرسانند و جمازه سوار سریع السیر گردون ای سوار جمازه سریع السیر گردون مراد آفتاب و آیه
الله نور السموات والارض کمشکوة فیها مصباح در سیپاره هیژدهم سوره نور واقع است ای خدا منور
کننده آسمانها و زمین هاست مثال نور او که منسوب بدو هست مانند روزنه ایست در دیوار یکه نهایت
او بخارج راه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و نیک روشن و گویند مشکوة انبوبه ایست
از آهن که در وسط قندیل باشد و برین قول مصباح فتیله مشتعله باشد در انبوبه یعنی آفتاب بمضمون
آیه مذکور طالع گشته حال اهل جهان را بتقریر واضح بیان کرد و این هر دو فقره خالی از براعت و استهلال
آمدن منهیان و جمازه سواران و رسانیدن خبر فتح است م خبر رسید که جمعی از متحصنان تقاعد است تا
چون دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کار بجو مردی میرسانند ش ای وقت صبح خبر رسید
که گروهی از اهل قلعه بیرنگی دانه انار بیرون آمد از برج قلعه برآمده اهل لشکر را بقتل میرسانند و مشابهت
انار ببرج و مردمان قلعه بدانه انار ظاهر است م و بتدارک سرخروئی در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان پیدا مهر را بمقتضای فکلا ما هم علیه بحیثهم بما هم بد بیهم فسوف تا ساعت مرگ می جنبانند ش

تدارک و بر باشتن و بهمه دیگر رسیدن و بدست آوردن و عوض مستحفظ نگهبان دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی
تکیه و غریب و افسون و دهل و نقاره و امثال آن و بمعنی شهره و آوازه هم آمده است و سرکوب قلعه را نیز گفته
اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ بر قلعه اندازند و درینجا
بهمین معنی است و آیه مذکور در سیپاره سی ام بسوره والشمس وضحیها واقع شده ای هلاکی فرستاد
بر ایشان ای قوم صالح که ثمود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان پس برابر کرد آن دمدمه را بزمین
تا خورد و بزرگ ایشان بمردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده نگاهبانان
دمدمه را مطابق آیه کریمه بعوض گناه ایشان که بنابر گرفتن قلعه جنگ بنمایند هلاک میکنند تا سرخروی
پیش آقای خود دریابند و خوبی رعایت لفظ دمدمه و قدم دمدمه ظاهر هم فی الفور عزت خان آکه
خدمت میر آتشی با جانش خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شرار
بیقرار دویدیا دود و از دمار آن خاشاک نشان برآرد و از کمال جرات باتفاق سمندر رنگ میر توزک
در دود و آتش درآمد که برق سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عنادرا در اعداد کهم علی الحجر المسجّر قرار داد
شش عزت خان نام میر آتش و میر آتشی داروغگی توپخانه تازگی تباهی فرشت سیر لی و نوبی نایره
آتش ملتهب اسم فاعل التهاب بمعنی مشتعل شده چون بشرار صفت فوج دود بر آوردن هلاک کردن سمندر رنگ
نام میر توزک توپخانه و میر توزک مهتمم کار را گویند امداد دیاول کسور شمار و آیه ولهم عذاب الحریق
در سیپاره سی ام بسورة البروج در مقدمه اصحاب اخدود واقع شده و اصحاب اخدود گروهی بوده
اند از بت پرستان از اصحاب ذو نواس ملک یمن که بحکم ملک مذکور شگافها در زمین کنده
و آتش افروخته تا مومنین و سایر پیادران اندازند و بهمین لقب اصحاب الاخدود ملقب گشتند چه
اخدود بمعنی شگاف زمین است ای ایشان راست عذاب آتش و مورخ آورده اند که این آتش از همه جا
اخدود بمقدار چهل ذراع ارتفاع گرفت و احاطه کرده بود ایشان را البته تمامی با تمامی خونریزی

اہل قلعہ عزت خان را کہ خدمت میر آتشی تازه یافته بود آتش شجاعت شعلہ زن گشت فی الفور ای
جلد و شتاب مانند شعلہ آتش با فوجی کہ چون شرار سر گرم جنگ و جدل بود نا مضطرب و بیتاب آن خان نگ
نشان یعنی اهل قلعه را هلاک نماید و بسبب کمال دلیری سمند بیگ میر توزک را متفق خود ساخته در دود
آتش کہ مراد از سپاہی توپ ست درآمد تا از سنان چون برق و بان چون شهاب اهل قلعه را و شما
اصحاب خود و که ذکرشان بالا گذشته آورده بعذاب آتش معذب گرداند و لفظ شرار ابهام ست
یعنی فوج شاهی که چون شرار سر گرم جنگ و جدل بودند یا آنکه چون شرار عدم وجود آنها را نه
بود و همچنین در کمال جرات یعنی عزت خان بسبب جبن و نامردی خود نتوانست جنگید اما سمند بیگ
میر توزک را با خود همراه گرفته بجنگ درآمد و در بعض نسخ بجای تازگی نازکی بنون واقع شده
در ینصورت یعنی محال و مشکل خواهد بود و رعایت سمند بیگ میر آتشی و نایره و نیز هم ظاهر عدد
کشتگان از طرف سردار مذکور هفتاد رسید و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست شش مراد از سردار
مذکور عزت خان و اجانب جمع اجنب یعنی بیگانه ای عزت خان که برای جنگ اهل قلعه رفته بود
هفتاد مردم از طرف او کشته شدند و از جانب اجانب یعنی اهل قلعه معلوم نیست که چه قدر بمرتبه
قتل رسیدند دیگر آنکه از طرف اهل قلعه هیچکس کشته نشدند و اگر کشته میشدند معلوم میکردید هم و این عبارت
که خان مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان است
زیرا که مواضع فتح و غزوات هفتاد بود و بس آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة معقولا
او را به ثبوت میرساند شش بدانکه این آیه در سیپاره دهم بسوره توبه واقع شده ای لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین ای بدرستیکه یاری کرده خدای شما را ای مومنان در مواطن ها
بسیار یعنی مواقع حرب و معارک کارزار و آن هفتاد غزوه بود نه چون روز بدر و حرب بنی النضیر
و جنگ بنی قریظه و روز احزاب و صلح حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه و جز آن و در میان اینها و حنین

و آن وادیست میان مکه و طائف که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع با لشکر
هوازن و ثقیف محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصد
مسلمانان نمودند و خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید با دوازده هزار یا شانزده هزار مرد متوجه ایشان
شد و ایشان چهار ده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت لن نغلب الیوم من قلة یا امروز از قلت لشکر
مغلوب نخواهیم شد بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن بحضرت رسید و نه پسندیدند و بسبب این عجب
در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را بیاد مومنان میدهد که خدای
شما را یاری داد در حنین ای نواب عزت نشان بعد از جنگ بحضور بادشاه آمده معروض داشت
که رستم و بهمن کثیر القتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست زیرا که
پیغمبر علیه السلام و ثقفا در غزوه فتح یافت چنانچه خدا تعالی در آیه مذکوره فرمود پس معلوم شد که هفتاد
داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که رستم و بهمن کثیر القتل رسانیدم چون هفتاد مردم
خود را قتل کنانیده بود کثرت مقتولان بثبوت رسید و هو المراد بعینه منتهی المجموع است که بران
حرف تنوین نمی آید هم در شب گذشته یعنی که سرکرده روح نفسانی از قلعه بدن داخل شده دست
از تدبیرات حس و حرکت باز کشید و فرمان فرمای قوای طبعی و حیوانی از نظم و نسق چار دیوار ترکیب
عناصر فراغ یافته در مضجع منام آرمید سبق شب گذشته شب و شبین سرگرده بفتح کاف تازی
سردار و ابل غافل مشتق از ذهل و ذهول یعنی غافل و فراموش شدن و دست کشیدن ترک کردن
قوای طبعی دو قسم اند مخدومه و خادمه مخدومه چهار قسم است غاذیه نامیه مولده مغیره مصوره
و خادمه هم چهار قسم است جاذبه ماسکه دافعه هاضمه غاذیه تبدیل غذا میکند و مشابه باجزای
مغتذی میگرداند نامیه ابعاد ثلاثه آدمی را زیاده میکند و این هر دو حافظ شخص اند مولده چیزی
از غذا جدا میکند و مهیا میگرداند تا تولید شخص انسانی مغیره اجزای منی را بصلاح اجزای انسانی

میگرداند مصوره آنکه تخلیط هر عضوی شکلی معین میکند و جاذبه آنست که غذا را میکشد ماسکه آنکه تا
وقت تحلیل او را انجا میدارد دافعه آنکه دفع فضول کند هاضمه آنکه تغیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
طبعی این ست و خادمه خادمه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و قوای ثلثه اول قوت حیوانی
که بسبب دل میرسد دوم قوة طبعی که بسبب جگر میرسد سیوم قوة نفسانی که بسبب دماغ میرسد چار چیز
عناصر جسم باعتبار عنصر مضجع خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
در شب دوشین و میکه سردار روح نفسانی مردمان از کار و بار قلعه بدن بیکار شده در خواب
رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمایان که مراد از قوة طبعی و حیوانی است از
انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب همه مردم بخواب
رفتند و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سرکرده روح
نفسانی روح پادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه پادشاه بخواب رفت هم تیره روزان عصوه
و سیاه بختان از پرتو خرد دور توپی برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله
بی ادبی و دود ناهنجاری بلند کردند نثر مراد از تیره روزان و سیاه بختان لشکریان ابوالحسن
محصوره از پرتو خرد دور صفت ایشان مخیم جای خیمه سرادقات جمع سرادق بمعنی سراپرده
مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و دود ناهنجاری سر کردن توپ است یعنی هرگاه
وقت شب پادشاه بر بستر راحت استراحت نمود و با همه اهل لشکر خفتند اهل قلعه که تیره روز و سیاه بخت
اند یک توپ بر برج قلعه مقابل خیمه گاه پادشاه آورده سر کردند هم خیدی از گلولهای متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بدسگالی بپای سراپرده خوابگاه خاطر افتاد نثر متوالی
پی در پی شفاعت بخشائیدن گناه کسی عاصی سرکشی کننده جرم گناه بدسگالی بابای مصدری
بمعنی بد اندیشی بود درینجا از عاصیان جرم بدسگالی مراد اهل قلعه سراپرده بمعنی خیمه است هرگاه

اهل قلعه توپها مقابل خیمهٔ بادشاهی سر کردند چندی از گلولهٔ آن توپ پی در پی زیر خیمهٔ خوابگاه بادشاهی
افتادند گویا آنها بنابر شفاعت اهل قلعه که با بادشاه بداندیشی میکردند آماده بودند و معمول است که اگر
کسی شفاعت مجرم میکند اندوهی چاپلوسی در پای او می افتد هم و اندی برای استعفای خطای
توپچی برگرد کلس بارگاه فلک اشتباه گردید پیش اند بر وزن و معنی چند و شمار مجهول و نیز بمعنی قلیل
و اندک مستعمل آن و در بعض نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده استعفا طلب عفو کردن توپچی
توپ انداز برگرد گردیدن تصدق شدن کلس بفتحتین لفظ هندی بمعنی شی مدور که از طلا و نقره
سازند و بر گنبد و اماکن عالیه و خیمه نصب نمایند یعنی گوله های توپ برگرد کلس خیمهٔ بادشاهی تصدق
شدند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای استعفای جرم گرد گردیدن هم نو
از لوازم است هم او در این روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی
طلوع نموده بمزرع هستی آن حارثان کشت ضلالت تا بپیش افق بضم اول و ثانی کناره
آسمان حارث زراعت کننده دهقان مراد از حارثان کشت ضلالت مردم ابوالحسن یعنی آفتاب سخت
تمام بتابید که کشتها بسوزد یعنی چون وقت شب اهل قلعه آنچنان بی ادبی کردند لهذا امروز آفتاب
غضب بادشاه از کنارهٔ آسمان دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طالع گشته بر کشت وجود اهل قلعه
روشن شد ای بادشاه بکمال غضبناک شده بنا بر هلاک اهل قلعه حکم دادند هم چندانکه بالکلیه
از قرب معدل النهار عفو و محاذات خط استوای حلم انحراف ورزید پیش معدل النهار خطی است
میان فلک الافلاک که بهر گاه خورشید مقابل آن میشود روز و شب برابر میگردد و مقابلش خطیست
فرضی در زمین که آنرا خط استوا نامند عفو بخشیدن گناه و اعراض نمودن از تقصیر و ترک عقوبت
کردن محاذات مقابل شدن حلم بردباری کردن و دیر غضب شدن انحراف سرکشی کردن
لفظ چندان متعلق با آفتاب است یعنی آفتاب غضب سلطانی چندان تابش نمود که از نزدیکی معدل النهار

عفو و مقابله خطا استواء حلم منحرف گردید یعنی از بس غضب عفو و حلم شراج پادشاه نماند و هرگاه
آفتاب که محاذی معدل النهار و استوا میباشد حرارتش بیشترقی دارد و هرگاه که از آنجا تجاوز نماید
در حرارتش ضعف و وهن پیدا میشود پس درینجا تعریض است که اگرچه پادشاه غضب و قهر بسیار بود
لیکن سست و ضعیف بود که احدی از مخالفین را نقصانی نرسانید هم حکم خورشید شعاع جهانتاب
مطاع لمعه صدور انداخت که توپی چند با نهدام آن برج نحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخره
خیالات فاسده و اجتماع ادخنه فکرهای باطله در کره دماغ آن اوج گرفتگان هوا و هوس لاطائل
احداث ذوذنابه توپ صورت وقوع نیابد پیش مطاع بالضم مفعول اطاعت یعنی اطاعت
کرده شده لمعه روشنی انهدام انداختن برج نحوس مراد از برجیکه اهل قلعه از ان توپ سر میکردند
ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن ابخره بفتح اول و سکون ثانی و کسر خا جمع بخار ادخنه
جمع دخان یعنی دود احداث بالکسر نو پیدا کردن لاطائل بیفایده و بی ثمر ذوذنابه بضم اول
معجمه و نون و بای موحده یعنی دنباله چیزی و ذوابه بضم ذال معجمه و همزه با موحده یعنی موی
پیشانی کذا فی المنتخب پس ذوذنابه و ذوذوابه هردو یعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب
گاه گاه بر می آید درست مگر در صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف مشرق باشد ذوذنابه
گفتنش اولیست و اگر شعاع آن بهنگام طلوع بسوی مغرب نمودار گردد ذوذوابه خواندنش تحسن
نکته این تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست و هرگاه بخار و دخان جمع شده بکره هوا میرسند
و از آنجا بکره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکنند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند درینجا
مراد از گوله های توپ که گوله بضم اول و فتح ثانی گوی و هر چیز مدور بشیر افاکره [illegible] را گویند
اوج گرفتگان هوا و هوس لاطائل مراد از اهل قلعه اهی بکمال غضب حکم پادشاهی که شعاع خورشید
دارنده و اطاعت کرده جهان بود با اهل لشکر صادر گردید که چند توپ بنا بر انداختن آن [illegible]

که از آن قلعگیان توپها محاذی بارگاه سر سبز بلند منقر نمایند تا از بلندی بجا رسهای خیالات فاسد
و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه پیچیده است ستاره دنباله دار توپ حادث
نگردد یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را هوس سر دادن
توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند هم لیکن چون دمدمه دیگر با بستن پست پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتاد بستن دمدمه یعنی
پشته پست فطرتان عبارت پست دارندگان یعنی کوتاه عقلان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
بضم اول و سکون ثانی اذیت و بدل بدی تا مدت اهل عصیان در دوزخ تعویق از باب تفعیل
مشغول کردن و باز داشتن از چیزی ای اگرچه بادشاه حکم قاطع بنا بر انهدام آن برج که ذکر
بالا مذکور شد تقرر چند توپ صادر گردانید لیکن چون بدون بستن دمدمه بلند محاذی آن برج
در رسیدن توپها برای ضرب گوله بآن برج رسیدن از محالات بود لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
ملتوی گردید و درینجا تعریض صریح است که باوجود اینقدر غضب سلطانی و صدور حکم قاطع فقط
بعذر بستن دمدمه بادشاه خاموش ماند و قبح عذر کردن ظاهر است هم بعد برین وزیر حکم شد
که دو صد جامه و مغفر حریمی بر فرش امرا نافذ و سارعوا الی مغفرة من ربکم و لتشفر نص قاطع خلق
الانسان من عجل بر وزن بیش مغفر بکسر اول بمعنی خود و در فرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و بیت
زرهست افزار است کفش و زرانه امثال ایشان و در هندی سوتالی گویند نافذ جاری شونده
و آیه سارعوا الی مغفرة من ربکم در سیپاره چهارم بسوره آل عمران واقع شده است یعنی بشتابید بآن
چیزی که سبب آمرزش باشد شما از پروردگار شما اقامت لازم در مقام ملزوم جهت تشویق تیدکا
موجبات مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادای فرایض یا تکبیر اول که بجماعت دریابند یا صحت

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد و نفقه ها ی
بمقام خود دانسته چه آیه در خلال قصهٔ احد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
گل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که لیستابید درین راه بقدم تقوی که تزکیه نفس
است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بمقام قرب جنت وصال رسیدن محال است شفره بفتح
اول و سکون ثانی پلک چشم که مژه بر وی روید و بفتح کارد و اشکره کفش گران و تیزی شمشیر و لنگره
بکسر نون و سکون شین قرشت و کاف فارسی مکسور و سکون رای و فتح دال مهمله افزاریست کفشگر
دوزان و سراجان را که بدان پوست را ببرند و تراشند و آنرا بعربی اشفی بهمزه مکسور خوانند و
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در هندی رانپی گویند نص قاطع آیتی که حکم او متفق علیه باشد
و آیه خلق الانسان من عجل در سیپارهٔ هفدهم سوره انبیا بدین صورت واقع است خُلِقَ الْاِنسَانُ
مِنْ عَجَلٍ سَاُورِیکُمْ آیَاتِی فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ آفریده شده است آدمی از شتاب غایت مبالغه است یعنی
از فرط استعجال و قلت تانی در امور گویا که مخلوق از شتاب است و از جمله شتابکاری او آنکه استعجال
عذاب الهی میکند چون نضر بن حارث تعجیل عقوبت میکرد حق سبحانه تعالی فرمود زود باشد که نمایم
شما را نشانهای عقوبت خود در دنیا و عاقبت در دو عذاب دوزخ پس شتابی مکنید مرا بخواستن آن
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه
کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیکست گفت یارب تعجیل کن در اتمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد و ای هرگاه بسبب ضد نیستن دمدمهٔ تهدام برج قلعهٔ بلقوی ما بهادر این و به حکم بادشاه
شد که دو صد جامه و خود چرم بسرعت و عجلت مطابق مضمون هر دو آیه مذکوره بدوزند و نیز جگر گو بتقویت
و ترجیح درین باب و انداز بند و صنعت اشتقاق مغفر و مغفرة و رعایت ذرش و شفره و قاتله علا
هم با غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار را خلعت لَنَا هُمْ حُلُوا اَغْبَرَاهُا پوشانیده

پوشانیده به پوشش ما موریم که در مسلخ قتال پوست از تن بعضی چند بر آرند شش شعار بالکسر جامه که
بزیر جامه دیگر پوشند و بالای را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بآن شناسند و بفتح
درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیپاره پنجم بسوره نسا بدین صورت واقع است
ای ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب ان الله کان عزیزا حکیما ه بدرستیکه آنکسان که حق را بپوشیدند و نگرویدند بدلایل وحدت
یا بآیات قران یا بمعجزات پیغمبر بود باشد که در آریم ایشان را در آتشی وحید آتشی که هرگاه که پخته شود
یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست ها غیر ان که پخته و سوخته
شده و این تبدیل در هر سال صدبار باشد و از حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که شبانه روزی
هفتاد هزار بار تبدیل جلود بر سبیل تحقیق آنست که احتراق از آن برطرف و بحال اول باز آرند نیز این
تبدیل و تغییر صفت نه تبدیل عین و تجدید این آیت بجهت احساس عذاب است یعنی هر زمان
پوست ایشان را تازه می سازند تا بچشند عذاب و آن چشیدن دایم باشد بدرستیکه خدای هست
غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و دانا بعقوبت دوزخیان بر وفق حکمت مسلخ
بفتح اول ظرف از سلخ بمعنی جای پوست کشیدن قتال جنگ کردن بمعنی احمق ای طلبا سی دو
صد جامه مغفر چه می برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
دارند به پوشش جامه مغفر چه می تبدیل جلود و تعمل آورده به پوشش مامور شده ایم با غازیان و مجاهدان
مسطور در مسلخ قتال ای جنگگاه رفته اند یعنی چند بعضی که اهل قلعه باشند پوست برارند و تعریض تبدیل
جلود که مطابق آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست و کسوت حصول مامول از عریان
ساختن ان تلبیس کشتیان از لباس موجود و در پوشند شش کسوت بکسر اول جامه پوشیدن و جامه
و درخت پوشیدنی مامول امید عریان بالضم برهنه تلبیس یکر کردن کاشتن بمعنی پوشیدن و بلت تلبیس کیش

غیب مکر دارنده مراد از باب مکر و حیله که اہل قلعه باشند و ربه کشیدن پوشیدن ای فوج بادشاہی
اہل قلعه را از لباس وجود برہنه ساخته یعنی ایشان را کشته لباس حصول میدوزند یعنی مراد خود
برآرند و تا اینجا حکم بادشاه تمام شد هم محصلان غلاظا جرم دوزان را مو که فافعلوا ما تؤمرون
شش محصلان بضم اول اباده کنندگان غلاظا باول مکسور درشت گو و سخت مو که آمر فاعل یعنی تاکید
کننده و آیه فافعلوا ما تؤمرون در سیپاره اول سوره البقر واقع شده در قصه موسی علیه السلام کشتن گاو را
ای سپین بکشید آنچه شما را امر فرموده اند ای حسب الحکم بادشاه هزاولان سخت جرم تاکید کننده بودند که آنچه شما را امر شده
آرید با پدرم برای دوختن جامه و منقبت بیعدم و مو کدان تکید او نیز گاو کشان محصل که فذبحوها وما کادوا یفعلون شش
شداد بکسر شین درشت سخت گران و آیه فذبحوها در سیپاره اول سوره البقر آمده این کشتند قوم موسی
علیه السلام گاو را و قریب بود که نکشند گاو را و این آیه در کلام مجید در قصه عامیل نازل شده که مقتول
بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام استدعا نمودند که دعا
کن تا خداوند تعالی مرا چیزی تعلیم کند که از قاتلش آگهی یابیم حضرت موسی دعا کرد و امر الهی شد که گاو
موصوف باوصافیکه در قرآنست بیارند و بکشند و تسمه از پوستش برآرند و بر مقتولش زنند مقتول
برخاسته از قاتل آگهی خواهد داد بعد از حجت و تکرار بسیار گاوی بعوض زر خالص هموزن آوردند و ذبح
نمودند و تسمه بر مقتول زدند او برخاسته آگهی از قاتل داد و مرد و نکته در کشتن او سرزنش گوساله پرستان
بود بدیشان نمود و این نوع که آنچه شما پرستیده اید قابل ذبح است نه لایق عبادت و نمیخواستند که بکشند
این گاو را بسبب گرانی بهای او یا خوف اظهار قاتل ای هزاولان سخت بر گاو کشان هزاول بودند
تا آنها گاو را بکشتند هرچند دل ایشان نمیخواست لیکن بسبب شدت هزاولان برای حصول جرم ذبح
کردند و بدانکه برای گاو کشان آیه فذبحوها آوردن و برای جرم دوزان آیه فافعلوا آوردن بسیار مناسب و
انسب است مگر در بعض نسخ برعکس واقع شده و آن قرین اعتبار نیست هم منتظران نجات از تیر

تیه بنی اسرائیل بامید بصدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نگنجند

شش نجات بالفتح رستن تیه یعنی صحرا و جای حیرت و تیه بنی اسرائیل صحرایی که موسی علیه السلام

با قوم خود چهل سال در آنجا سرگردان ماندند در اینجا مراد از جای فرود آمدن لشکر و مطالب نجات طالبان از تیه

بنی اسرائیل فوج شاهی و مراد از وعده طیاری دو صد جامه و مغفر حریری و نیز تلمیح بقصه موسی علیه السلام

که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام سرگشتگی وعده کرده بود و در پوست نگنجیدن مراد از شادی فربه شدن که

شمار انجات از این تیه حاصل میشود و اضافت موسی بطرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر بیانیه است

ای مردمان لشکر بادشاهی که منتظر نجات از عسکر بسبب کثرت مصائب بودند از وعده طیاری دو

صد جامه و مغفر حریری که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان بر خود بالیده

اند که در پوست نمیگنجند یعنی همه امیدوارند که هنگام آمدن جامه و مغفر حریری تمام قلعه فتح خواهد شد

و ما ازین مقام مصائب شدائد نجات خواهیم یافت و رعایت لوح و موسی ظاهر که تورات نوشته

بران یافته بود هفتم خرد سالان اردوی معلی از تخییل فعل این قوه که سامری خیال در قالب

تصور ریخته با تماشای عجلا جسدا له خوار از خوشحالی فریاد میکنند شش خرد سال بچه و معلم

یعنی طفل تخییل خیال کردن فعل نامیه قوه باطن سامری نام شخصی که در عهد موسی علیه السلام مذهب

گوساله پرستی برآورده با صدق چیزی که راست گفت مرادف مخواهی و آیه مذکور در سیپاره

نهم بسوره اعراف واقع شده ای و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا جسدا له خوار و فرا گرفتند

قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او از پس رفتن موسی بجانب طور از پیرایهای

ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی هیئت گوساله بی روح مراد او را آواز

چون آواز گاو آورده اند که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال

ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند که ما عروسی داریم و باید آن اشتغال مینمائیم و هر یک از دوستان

بود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه بعاریت بستدند و بعد از عبور بحر دریا و غرقه شدن قبطیان
آن حلیها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السّلام غیبت طور نمود سامری بخدمت هارون
علیه السّلام آمد و گفت این پیرایهای عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده بیخبرند و میبخشند و تصرف
در آن بر ایشان حرام است هارون علیه السّلام نفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینها را بامانت نگهدار سامری پیرایهای زر و نقره را بتصرف خود در آورد و او زرگری ماهری بود همه را
بگداخته در قالب ریخت و شخصی بهیئت گوساله بساخت اما بدنی بی روح پس عملی کرد که از و آوازی بر آید
چون آواز گاو و آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون جبرئیل علیه السّلام را دیده بود
بر اسپی سوار و از زیر سم اسپش که حیزوم نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود میداشت این که شکل گوساله
از قالب بیرون آمد قدری از آن خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و بتغیر بانگ
برآمد ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل رسید بسجده افتادند
ای خردسالان لشکر پادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دو صد جامه و مغفر حریری که سامر
خیال در قالب تصور ریخته است ای پادشاه را محض خیالیست که هنگام آمدن دو صد جامه و مغفر فتح
خواهد شد بمضمون آیه مذکوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خردسالان لشکر از خوشی انبساط فتح که فریاد
میکنند گویا که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گوساله است و هیچ بهره از عقل و دانش نمیدارند
هم بدین روز حضرت پادشاه هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم نیر جهان افروز
فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید
که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن نردبان بجهت یورش ارشادی تصور رفته است
تا موجب جسارت و خطی نه بینند و دلاوران چین و برآمدن بفراز قلعه و جستن بپائین شود پیش مراد از
بدین اندر روزیکه بحکم طیاری دو صد جامه و مغفر حریری شد و در بعضی نسخ بمدارین واقع و لفظ

بر این نسبت در زیده سوت معنی همه درین ضمن باید گفت علو مرتبه شد حرکت بلندی از ضمتین و تشدید یاء و او بلند شدن
و بهمو یا کسر ضمتین و تشدید واو بلند شدن جسارت دلیری مراد از بندگان درگاه ملازمین و سپاهیان
لشکر ای بر دیگر که پادشاه حکم طیاری دو صد جامه مغفر حرمی فرمود در خاطر پادشاه بسبب بلندی
همت و ترقی دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فوج را بجهت کوشش در صعود نردبان
ارشاد نمودن ضرورست تا آنها را سبب دلیری در قطع نمودن پایهای نردبان هنگام کوشش و
بر آمدن بر اوج قلعه و از آنجا جستن به پایین شود و درینجا تعریض به شجاعت پادشاه و جبن مردم
فوج پادشاهیست که در یکروز اول حکم بنابر نصب توپها و انهدام برج و دوختن دو صد جامه مغفر
حرمی فرمودند و بعد از آن روز دوم طیاری نردبانها آوردند که اهل لشکر را تعلیم صعود نردبان و عروج قلعه و هبوط
پایین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زینه ها بالای قلعه بر آمده و پایین جسته نموده فتح نمایند
و این تدبیرات مختلفه در یکروز خالی از رکاکت عقل نیست و نیز ظاهر که مردمان لشکر آنچنان جبانت
و عدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود پادشاه بنابر تعلیم شان متوجه گردیدند و نیز درین
ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج مقدس امتزاج مبارک والا درجات و بدن
فیض مسکن همایون و ایهب البرکات بموجب نقاره کالی نو بهار فراهمست بر کافه خلائق اعم از منافق و موافق
ظاهر و باهر گردید مراد ازدرین ضمن ضمن ارشاد سطوت بادل مفتوح سخت شدن و حمله کردن
مزاج موصوف مقدس امتزاج و مبارک و والا درجات صفت آن و همچنین بدن موصوف و فیض
مسکن و همایون و ایهب البرکات صفت آن و آیه نور علی نور در سوره نور در سیپاره هیژدهم [18] واقع شده
و ما تقدم این آیه آیه الله نور السموات والارض است و چون معنی این آیه بالا نوک نیز کلک تحقیق گشته
درینجا عود آن بر وجه تکرار نامناسب نمود مگر طالب را باید که ربط کلام از معنی مرقومه سابق در
نظر دارد ای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفهای زینت آنها شده بانوار چراغ و لطافت زجاجه

بدان افزوده در آن مشکوٰة که ضابطه اشعه و جامع انوار است بدانکه علما را در باب این تمثیل سخن
بسیار است علامة الوری فخر العلما فخر الدین رازی قدس سره در اسرار التنزیل فرموده که مراد نور ایمان است
که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوٰة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوٰة و ایمان
را بچراغ افروخته در قندیل الکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که از تاب آفتاب خوف
و ظلال نوال رجا بهره دارد و تر و تازگی است که فیض کلمه بی آنکه بزبان مومن گذرد عالمی را منور کند چون
اقرار آن بزبان جاری شد و قصد جنان بآن تصدیق بازگشت نور از نور کلی نور بظهور رسید و هم از کلام
آن امام است که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از آن خانه پرتو که
روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و همین منوال نور ایمان دل را روشن گرداند و از آنجا شعاع
بروزنهای حواس افتاده انوار طاعات بر اعضا و جوارح پدید آید و دل مومن را تشبیه کرده با آبگینه
تا آن را بسنگ جور و ظلم نشکنند که آبگینه شکسته هر کجا که رسد بسر دو زخمیکه دل شکسته زند مرهم نپذیرد و پیر گفته‌اند
اند آن نور نور معرفت الهیت یعنی چراغ معرفت و نیز زجاجه دل عارف و مشکوٰة سینه او افروخته است
از برکت زیت الیقین شجره وجود مبارکه محمدی که نه شرقیست و نه غربی بلکه ثابت است که سر عالم و فرا
گرفتن عارفان آن اسرار را از تعلیم سید ابرار صلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و قولی است
که آن نور قرآنست و قلب مومن زجاجه و زبان او مشکوٰة و آن مصباح و شجره وحی الهی که نه مخلوقست
و نه مختلف نزدیکست که هنوز قرآن نخوانده دلایل صحیح او بر همگنان واضح بس چون بیان قرآت
کنند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محمدیست صلعم مشکوٰة آدم باشد و زجاجه
لوح و زیتونه ابراهیم علیه السلام که نه یهودیه است چه یهود مغرب را قبله ساخته اند و نه نصرانیه چه نصاری
روی بشرق آورده اند و شرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت رسالت صلعم یا مشکوٰة آدم است
و زجاجه اسماعیل و مصباح حضرت پیغمبر صلعم و شجره نبوت که نه کذب است و نه هزل یا مشکوٰة سینه

منشرح آن حضرت صلعم است و زجاجه دل صافی منظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلق شمائل او
که نه در جانب علو و افراط آمده و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طریقه اعتدال که خیر الامور اوسطها واقع
شده و صراط سویه عبارت ازان است و در عین المعانی آورده که نور محبت حبیب با نور خلت خلیل
نور علی نور است ای ضمد خص موافق و دوست یا اهل مذهب منافق و عدو و یا خلاف مذهب و دشمن
ای در ضمن ارشاد و تعلیم بندگان درگاه بادشاهی فائده دیگر اینست که همه موافق و منافق را
فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک دوالا درجات صفت اوست و
کمال سطوت جسمانی که در بدن بادشاه که نفیس مسکن و همایون مهبط البرکات است بموجب نور علی
نور فرآهست معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سطوت جسمانی در بدن مجتمع
بود لهذا نور علی نور گفت و در نفیس مسکن و مهبط البرکات که صفت بدنست تعریض ظاهر هم بنا بر
حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز نزول یافته تا نردبان محکم چون اساس خلافت در پیشگاه سلطنت حاضر آوردند
و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند مثل بنابر جهت علت و اشاره این طرف ارشاد
بادشاه و ناز تعلیلیه ای بنا بر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن نردبان
نازل گردید تا مردمان یک نردبان که مستحکم چون اساس خلافت بود در پیشگاه سلطنت حاضر کردند و
امرا درگاه و مصاحبان بارگاه بر ستون خیمه ملک منصوب نمودند و تعریض تشبیه و استحکام نردبان با
اساس خلافت که دران موقت اساس نا پایدار بود و ظاهر هم و خود نفیس نفیس هیچو حضرت کلیم که بر طور
بر آید با حباب سیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدید القوی که از فوق السما سطح غبرا
هبوط نماید پایین آمدند مثل نفس نفیس ذات پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
طور نام کوهی که بران موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید بدین صیغه است
قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا نفس خود یعنی مرا متمکن کن

ساز از رویت خود تا بدیده سر نظر کنیم بسوی تو قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل گفت حق تعالی
تتوانی دید مرا در دنیا ولیکن نگاه کن بکوهی که بلندترین جبال در ولایت مدینت فوق تحمل او از توبیشتر یعنی اگر آنکوه
ثابت ماند در جای خود هنگام تجلی من پس زود باشد که تو ببینی مرا و اگر کوه را قوت دیدار نباشد تو هم در دنیا از تماشای ایشان درگذر
و فقره مانند روح الامین شدید القوی الخ صفت نزول بادشاه از نردبان بر زمین واقع است
و در بعض نسخ صحیحه لفظ روح الامین واقع نشده محض اکتفا بر شدید القوی است و شدید القوی درشت
دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بلندی آسمان سطح غبرا زمین هبوط
مرادف نزول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود بادشاه
بذات پاک خود بالای نردبان رفت چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
آید بزیر آمدند و اشاره استهزا درین مضمون آنکه اکثر اوقات بیرون از بلندی بپایین جست مینماید پس چنانچه
جست بادشاه بر زمین بود هم دران صعود نموده در رو ذصعود عشرتی شابان عالم عالم تحسین هم آ
خوابان جهان جهان آفرین منصه ظهور آمده پس صعود و بالا برآمدن و رود قصه دران حرکت جهنده
جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصه تخت اول تختی که عروس را بران اشانند ای هرگاه بادشاه
اینچنین صعود بزینه و ورود بر زمین نمودند حرکت شایسته بسیار تحسین و جرات لایق بسیار آفرین کرسی نشین
ظهور گشت و این مقوله مصنف است بطریق استهزا ای بادشاه انقدر ضعیف و مجهول بود که صعود
و هبوط نردبان که از و بظهور رسید بسیار غنیمت بود شایستگی اینهم نداشت هم بی تکلف ازان
حرکت که چشم کواکب را در حدقه تدویر حیرت نشانند چنانس عرض را بر کرسی جوهر تمنا میم بالشرف لازم
آمده پس تکلف بجو و گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و رنج بر خود نهادن ازان اشاره بطرف
صعود و هبوط بادشاه کواکب جمع کوکب یعنی ستاره حدقه تحتانی سیاهی چشم و آن را کاسه چشم
نیز گویند تدویر گرد دگر دانیدن حیز بر از فلک کوچک میان فلک دیگر العرض عالم تقدم بغیره کالالوان

الجوهر ما یقوم بذاته کالثوب ای هر چند کواکب صعود و هبوط میدارند لیکن صعود و هبوط کواکب را
در سماهای دایره حیرت فشا نیعنی حیران ساخت که یا گاهی این چنین هبوط و صعود ندیده بودیم و جوهر
بر عرض مقدم میشود و درینجا بر خلاف گردید که جنس عرض که مراد از حرکت پادشاه است بر نوع
جوهر که مراد از زینه است تقدم بالشرف لازم آمد و بعضی از نوع جوهر کواکب و عرض همان حرکت
پادشاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت پادشاه بزرگی عرض بر جوهر بپایه ثبوت رسید
و رعایت جنس و نوع و جوهر و عرض ظاهر هم و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه در میان
ماند بر مذهب نظام که بطفره قایلست برهان سلم مسلم شد پیش سند محققین تکیه گاه نظام و
مفتوح و ثانی مشدد نام حکیمی از معتزله که اعتقادش بر نیست که قطع مسافت نامحدود در زمانه
محدود متعذر نیست مگر بطفره الطفره والطفور بلند بر جستن سلم بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب
علم منطق و نام دلیل و نردبان سلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست و نام کتاب
در اصول ای چنانکه برهان سلم بدون قایل بطفره گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام زینه‌ها
نردبان بوقت هبوط پادشاه بعلت ضعف پیری متعذر گردید ناچار هنگام فرود آمدن از باقی
گذاشتن یک زینه نردبان لزوم طفره نمودند یعنی بر نردبان زینه بزینه فرود آمده هرگاه زینه آخر
باقی ماند جست کردند تا بذریعه طفره صورت تطابق اتمام سلم یعنی نردبان با اتمام برهان سلم
بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت مجمل بلا التفصیل هبوط و صعود نوشته احتمالی میرود
که طفره وقت بالا رفتن نردبان مراد باشد یعنی پادشاه هنگام صعود یک زینه را در میان گذاشته
بر زینه دیگر جست کرده رفته باشد درین صورت طی مسافت نامحدود در زمان محدود بر مذهب
نظام کرسی نشین ثبوت گشت و فاصله یک زینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استهزا ست
زیرا که برای پادشاه بسبب ضعف پیری این قدر مسافت قلیل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

کلیه گرد بد و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر بادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز قتل میشوند
و این قضیه کبرای موجبه جزئیه شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال و قتال میان اهل اسلام در شرع مبین
و دین متین محمدی منع است پس بادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام چنین جنگ و جدال نماید بدانکه
شکل اول شکلیست از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهیست زیرا که اشکال باقیه را بطرف او رجوع کرده
نتیجه بر می آرند چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال اوست پس نتیجه او العالم حادث بر آید بحذف حد
اوسط که متغیر باشد و این را بدیهی الانتاج هم ازانجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش تردد ی
لاحق نمیشود و شرط او آن است که قضیه اولی و آنکه عبارت از صغری است موجبه باشد و قضیه
ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هرگاه که این شرط یافته شد قطعا انتاج آن بدیهی خواهد بود
و ضروب منتجه آن شرط چهار است صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه
کلیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه و هر چه خلاف این قاعده است
انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدیهی الانتاج گفت خلاف
قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد و فی البدیهه
نتیجه دهد مگر اینهم از سفاهت و خطای فکر فاسد ست که اینچنین شکل را بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض
بادشاه رسانید و بعض اهل [illegible] در این فقره اطلاق خطاء بر مصنف مینمایند چه اگر [illegible] باطل حفظ
رد و نتیجه که مصنف بر آورده از شکل مسطور بموجب قاعده منطق بر نمی آید کما لا یخفی هم چون اخبار رسید
این کمترین و جلبت التماس آنکه عفو جرایم کرده ابو الحسن سراسر گناه و صفح جنایات نا کرده بندگان
درگاه فرمایند لغت اخبار بالکسر خبر دادن ذمه بالکسر و ثانی مشدد گردن کمترین مراد از قاضی عبد الله
صفح محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه بمعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعیه
بر گردن من واجب است زیرا که از زمره علما هستم لهذا عرض خلاف شرع کردن جدال و قتال بحضور بادشاه

نموده التماس آن میدارم که آنچه ابوالحسن گناه در قتل مردم پادشاهی کرده و آنچه گناه بندگان
پادشاهی نکرده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعمل نیامده عفو و صفح فرمایند هم زبانیکه سخن بجا
رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود ش ای هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک
اینچنین سخنان شست ش شریف بعرض پادشاهی رسانید مصنف میگوید که پادشاه جهان بر غضب
شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تعریض علم پادشاه بسبب آزردگی سخن حق و کلمه
صدق و در قاضی و قضا صنعت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقة قیاس اقترانی دلالت التزامی
بر نقیض همه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و شق نقیض مرضی طبع مقدس و معلی بود ش فی الحقیقة
کلا تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قولیست که ترکیب داده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقترانی
و استثنائی اقترانی آن را گویند که در وی نتیجه بهیئته مذکور نباشد و بمادته مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
متغیر گذشت و استثنائی آن را گویند که در وی نتیجه بمادته و بهیئته مذکور باشد مثال اذا کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه بر آید لکن النهار موجود دلالت بر سه قسم است مطابقی
تضمنی التزامی مطابقی آن را گویند که جمیع لفظ بجمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان ناطق
تضمنی آن را گویند که دلالت لفظ بر جزء معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا ناطق
التزامی دلالت انسان است بر معنی لازم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
قاضی نتیجه بهیئته مذکور نبود لهذا او را قیاس اقترانی قرار داد در اصطلاح اهل منطق در قضیه حملیه
آنست که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان در عکس او چنین باشد
بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة و شق بالکسر و تشدید
قاف یعنی صورت و طور و نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن

ای مقولہ قاضی دلالت التزامی برین دارد کہ جملہ اول و ثانی را عکس مستوی و نقیض میگفت کہ مرضی
طبع بادشاہ ہمین بود ای میگفت کہ عالمگیر و لشکریانش ہمہ مسلمانند و بعضی از لشکر ابو الحسن نیز
مسلمان اند و یا میگفت کہ ابو الحسن و لشکریانش مسلمان ہستند و بعضے از ینجانب نیز مسلمان ہستند
تا حکم امی ثابت نمیشد و لطف دلالت التزامی اینکہ دلالت التزامی دلالت بر معنی لازم خود را گویند
یعنی اسلام بادشاہ اصلی نبود و مگر بر خود برای نام لازم گرفتہ بود پس قاضی بدین دلیل عالمگیر را
مسلمان میگفت ہم بنا بر علی ہذا النسبت جملہ حکم بسالبہ کلیہ محکوم بہ شد پس بنا بر علیہ احجہت تعلیل نسبت
حکمیہ نسبت محمولست طرف موضوع مثل زید قائم نسبت قائم طرف زیدست محکوم و محکوم بہ مبتدا
و خبر سالبہ کلیہ جملہ منفیہ ای بادشاہ بسبب کمال غضب حکم بنا بر سلب ای اخراج قاضی داد ہم مضمون
جواب بدلالت مطابقی اینکہ با مبدا ایستیم کہ ذریعہ شدن نیز خاصہ نوع سافلست نہ عرض عام
و نوع جنس عالی خواہی بود ازین حکایت و رعایت بدلالت تضمنی محکوم علیہ شد کہ یعنی تمام مشترکست در جمیع افراد اما
شق معنی دلالت مطابقی و تضمنی گذشت نوع بر سہ قسمست نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوعیست
کہ تحت جمیع انواع متقدم باشد مثل جوہر جسم نامی حساس متحرک بالارادت کہ جسم نامی نوع عالیست کہ قبل
او نوعی نیست دوم نوع متوسط نوعیکہ مابین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان کہ مابین انسان
و جسم نامی واقع شدہ و نوع سافل نوعیکہ تحت جمیع انواع باشد مثل انسان کہ مابعد آن نوعی نیست
کلیات خمسہ جنس فصل نوع خاصہ عرض عام جنس آنست کہ بر افراد مختلف الحقیقت دلالت کند
مثل حیوان کہ بر فرس و بقر و غنم و انسان و غیرہم دلالت کند فصل آنست کہ تمیز دہد نوع را از
مشارکات جنسی مثل ناطق کہ انسان را تمیز داد از مشارکات جنسی نوع آنرا گویند کہ بر افراد متفق
الحقیقت دلالت کند مثل انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و غیرہم کہ متفق الحقیقت اند دلالت میکند
خاصہ آنرا گویند کہ مختص بنوعی باشد و بنوعی دیگر یافتہ نشود مثل ضاحک کہ مختص بانسانست

عرض عام که خاصه جنس باشد و مختص بنوعی نباشد مثل مشی که خاصه حیوان است مراتب جنس بر سه قسم است
جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه بالای آن جنسی نباشد مثل جوهر که فوق آن جنسی نیست
و جنس متوسط آنکه مابین عالی و سافل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع اجناس باشد مثل حیوان و بجا
مراد از محکوم علیه شدن معلوم شده است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام مشترک آن کلی را گویند
که در جمیع افراد خود مشترک باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که ما چون همه اسافل و اراذل را فریفته
زر می یافتیم بدلیل مطابقی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافل است و مختص بنوع ما یکی یعنی گروه علما که
از جنس عالی اند نیست حالیا که تو از جنس عالی هستی و اینچنین سخن گفتی بدلالت تضمنی دانستیم که چنانکه تو بدا
و احاد فریفته زر شدی همچنان عالی و سافل فریفته زر اند یعنی از اهل قلعه رشوت گرفته لهذا سفارش
ایشان مینمائی هم و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری دور افتاده ایمان ما را لادوام ذاتی قرار
داده ش فصل بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ناطق
و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لادوام بر دو قسم است لادوام ذاتی و لادوام
وصفی لادوام ذاتی آنکه بماهیت ما لازم نباشد کالخسوف للقمر و لادوام وصفی آنکه بوصف ماهیت
لازم نباشد کالکتابت للکاتب و اینجا از لادوام مراد غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
قاضی بادشاه را از قتال و جدال منع نمود و شفاعت قلعگیان کرد و بادشاه جدال با اهل قلعه بمنزله
جهاد میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون دینداری دور افتاده و ایمان ما را لادوام
یعنی غیر مستقل میدانی که از ثواب جهاد باز میداری هم رسم سلطنت این بود که تیر اسجدی رسانیم
اما بر حکم کلی همین جزئی اکتفا نمودیم که هیچ اوسط قضایا نقل نموده از این لشکر بیرون روی ش
رسم قاعده و قانون و در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه را گویند مثل تعریف انسان با حیوان
ضاحک پس ضاحک خاصه است حد سه را او در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب را باشند مثل تعریف

انسان یا حیوان ناطق و ناطق خاصه ایست کلی تمام جزئی اندک و معنی اصطلاحی این الفاظ بالا گذشت
و اوسط قضایا چیزی را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه برآید مثل العالم متغیر
و کل متغیر حادث فالعالم حادث نتیجه برامدی قانون سلطنت این بود که بالعوض این چنین گستاخی ابنرا
رسانیم لیکن بسبب حکم کلی همچین قدر سزای جزئی یعنی اندک کفایت کردیم که چنانکه اوسط را از قضایا دور
مینمایند از لشکر دور نشوی بدانکه در بعض نسخ بعد فقرهٔ اولی این فقره هم واقع شده و باشد حرف روی
در آخر بیوت اردو باشی روی در لغت ریسمانی را گویند که بدان پای شتر بندند و در اصطلاح اهل قافیه
حرفیکه بران بنای اتمام بیت باشد و رعایت آن در همه شعر واجب است بیوت جمع بیت بمعنی خانه
و کلام موزون و مقفی که قایل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر باشی و تجنیس روی در روی و رعایت بیت ظاهر و چونکه مصنف
در فقرات اولی اصطلاحات منطق مرعی داشته و این فقره خالی از تلازم علم مذکور است لهذا داخل متن
نموده شد هم بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلافت
در منطق خود نموده خطا در فکر نکرده باشد شش قاضی عسکر لقب قاضی عبدالله چنانچه تا حال همان
لقب مشهور است بنگاه بروزن گمراه بمعنی جای نهادن نقد و جنس و غیرهم و آن منزل در آخر لشکر
میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده و سطور و نام کتاب در علم طب منطق گویا
و نیز نام علمی که برای نگاه داشتن ذهن از خطا در فکر است چنانکه در تعریفش واقع شده المنطق آلة قانونیة
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و مراد از دیگر و دیگر بار یا دیگر کس یعنی پادشاه بنگاه سخنان
مذکوره بالا را اتمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبدالله را از لشکر خارج نموده در بنگاه فرستاد تا دیگر بار
در گویائی خود رعایت قوانین سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و پاس سلطنت از دست نداده
مطابق مرضی پادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کسان

عبرت گرفته خلاف قوانین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزام منطق تمام شد حالا آغاز سوانح دیگری نماید
هم سه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی بروج رسیده نوید پر کردن بباروت و آتش
زدن که تعلقه شهرت کشید ش نقب بفتحتین راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بدو بالفتح ابتدا
کردن حفر بفتح حای حطی کندن نوید بضم نون بمعنی خبر خوش ای از روزیکه بادشاه محاصره قلعه نموده از همان
روز سه نقب زدن شروع شده بود امروز آن هر سه نقب گرد نواح بروج رسیدند و مشهور شد که باروت
پر خواهند کرد و آتش خواهند داد هم بعد ازین اشتهار رئیس مشائخ کبار از روی حال فی الحال خوابی
دیدش ش رئیس مشائخ کبار مراد از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سرهندی بود حال کیفیت و مذاق درویشی
فی الحال فی الفور در حال اول بهیاست از روی کیفیت و مذاق درویشی و با آنکه بمشاهده حال ظاهر
که پر کردن باروت در نقب و آتش زدن باشد ای رئیس مشائخ کبار یعنی شیخ احمد سرهندی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب مینماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب و سامان
فتح قلعه مهیا شده از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف و کرامات من ثابت و متحقق شود هم
خلاصه واقعه آن بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیباب که خوابش بتنبیک بیداریست و بیداریش بعینه
خواب ش واقعه حالیکه در عالم خواب بیند بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیباب مراد از رئیس مشائخ
کبار و در لفظ عجیباب ایهامست یکی اینکه شیخ مظهر کرامتهای عجیباب یعنی بیشمار بود دوم اینکه مظهر کرامتهای
عجیبات مطلب از فضول کم یاب معتقد آن نگردد و مظهر اسم ظرف و اسم فاعل میتواند شد کاف
[illegible] شیخ احمد سرهندی که بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیباب بود و از کمال بیداری
خواب او بتنبیک بیداری و بیداری او بعینه خواب و درین ایهامست یکی اینکه از کمال هوشیاری خواب
او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری و خواب نبود دوم اینکه بسبب
کمال غفلت بیداری و خواب او حکم تساوی داشتند و این خالی از طنز نیست خلاصه خواب او این است

هم که سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلّم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی
تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم زاده ها چه حال دارند
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند چیغهٔ مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت برو بده خلق گمراه
میشوند الحال یک پشت در میان گذشته و آن چیغهٔ موروثی که همچو تاج خروس خداداد است بعد از
چند گاهی بر می آید و بر سر هر که بزیارت چندان هجوم عام میشود که در چار سو جا از دحام سرها در زیر دست
و پا حباب آسا از کلاه حیات عاری میگردد شش کاف بیانیه سر حلقه سردار جماعه سلسله زنجیر آهنین
و خاندان مشایخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلا و سجاده
نشین مریدی که بعد از مرشد بمقام مرشد نشیند مسلّم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دست یافتن
پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالی تبار مراد از شیخ احمد سرهندی و آن بمعنی آنقدر
سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود دریجا محذوف مخدوم زاده ها مراد از اولاد جد بزرگوار چیغه
کلغی و شرح آن بالا گذشت از دحام از حمت بمعنی انبوه و دریجا تا بسته الغصه خواب شیخ احمد
سرهندی ای جد مسطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میکرد که من در خواب دیدم که
بر آسمان رفتم و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم زاده ها یعنی فرزندانت بچه حالند جواب
دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول هستند چنانچه باری تعالی مرا یک چیغهٔ مرصع عطا نموده رخصت فرمود
که در دنیا برو و بده هدایت کنید که خلق گمراه میشود و چون شیخ از خواب بیدار شد بمریدان و معتقدان خود
حال خواب بیان ساخت و یک چیغه بمریدان وانمود که این از عطای باری تعالی یافته ام
تصدیق خواب نمودند و هر سال تا بزیارت آن چیغه مجتمع میگشتند و درین تعریض صریح است که دیدن
خدا و پرسیدن او حال مخدوم زاده ها و عطای چیغه خلاف شرع عرف است و جواب جد بزرگوار که
بدعای عمر و دولت شما مشغول اند بحضرت باری تعالی از سفاهت نیست چه خداوند عالم که حی لا یموت و

از دولت و جاهست محتاج و عاری بطور نه بیست پس اینچنین کلمات جد بزرگوار سراپا مکر و زور و بلاهت
و حماقت بود و این قدر نمیدانست که این سخنان بالکل خلاف عقل و نفاست و هرگاه جد بزرگوار در حین حیات
اینچنین کلمات بیمعنی بر زبان می آورد بعد وفات با نبیره خود بهر چه در خواب گفت چه محل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که الحال یک پیشت و بیان گذشته آنچه اشاره برین است که آنقدر عوام الناس سفیه و ابله هستند که آن قید
خواب عطای جیغه که حکم تاج خروس دارد یعنی قابل تضحیک است نموده باوجود گذشتن یک پیشت هر سال
بنا بر زیارت آن جیغه بکثرت و جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلاه حبابت حاری میگردد یعنی در معرض
هلاک می آیند و تعریض جیغه را تاج خروس قرار دادن و لطف خدا داد و تصحیف حباب و حیات ظاهر هم
الحاصل آن بزرگوار جیغه گذار در شب بخواب مرقت ارشد اولاد و اکمل احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوا
نذر و نیاز نه تنها میخوری و بخش با نمیفرستی ش الحاصل کلمه اختصار جیغه گذار گذارنده جیغه و استعاره از
خروس ارشد رشید تر احفاد جمع حفید بمعنی نبیره مار شد اولاد و اکمل احفاد مراد از شیخ احمد سرهندی حلوا
قسمی از شیرینی است حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جیغه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خروس
سید الجنت است شب در خواب بشیخ احمد آمد و گفت که ای پسر اطعمه و حلوات نذر و نیاز را که خلایق می آرند تنها
میخوری و حصه با نمیفرستی یعنی با اهل عالم بالا نمیرسانی که بر حلوا و طعام فاتحه می دهند و تعریض آنست
که جد بزرگوار چندان حریص و گرسنه از جهان فانی درگذشته بودند که در عالم خواب اول طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نمودند ص شیخ گفت ای جد والا مقام حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود ش
شیخ احمد در جواب گفت که ای جد بزرگوار از بسکه خاص و عام پریشان اند نان و حلوا کم بهم میرسد ص مردمان
درین سیاق آنقدر مستهلک اند که اکثر مرده را نان و حلوا نمیدهند ش سیاق بفتح اول لشکری که سامان
نداشته باشد و جای جان کندن هم را نیز گویند مستهلک اسم فاعل یعنی طلب کننده هلاکت ای مردمان
درین هنگام قلعه آنقدر محنت کش و جانفشان و مستهلک اند که اکثر برای مردگان خاندان خود فاتحه بزبان هم حلوا نمیدهند

و تا به پیر چه رسد و بس است که اکثر فاتحه بزبان و حلوا میشود هم من خود از دست این مردم مردم ش
مراد ازین مردم مریدان یعنی منکه زنده ام کسی از مریدان برای من نان و حلوا نمی آرد که اوقات بسر کنم
وازینجهت قریب هلاک رسیده ام تجنیس مردم باول مفتوح و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن
این قلعه دارد از جمله کیسه های که بجهت پر کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و حصار از بانیقاد خلایق بحال خود در مانده اند توجهی در مفتوح
شدن قلعه کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت ش خلیفه بادشاه عالمگیر جد بفتح اول و تشدید ثانی
سعی کردن و کذا کد بمعنی رنج و سختی کار کیسه خریطه و توبره شیخ احمد جد بزرگوار خود در عالم خواب میگوید که
اهتمام تنها خوردن نان و حلوا درین بیجاست زیرا که حال خاص و عام در پریشانی بطوریکه هست اول بیان
کردم باقیماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر بادشاه حالش اینست که از بس جد و کد در فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
خریطه های که بجهت پر کردن خندق مهیا و طیار میشود یک خریطه کرباس را بادشاه وضو ساخته بکمال
طهارت بدست خود دوخته تا همراه دیگر خریطه ها در خندق اندازد و ببرکت آن یورش میسر آید و قلعه فتح گردد
با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از بانیقاد خلایق یعنی اهل دنیا بسبب اینچنین تردد بادشاه بسیار عاجز
در امور معاش اند پس کسی نان و حلوا از کجا آرد که بمن دهد یک توجه در فتح قلعه بکن که آنوقت مردمان از
تردد جنگ فارغ شده نذر و نیاز خواهند کرد و حلوا بسیار خواهی یافت در محاوره اهل هند خلیفه یعنی حجام
مستعمل است پس کیسه دوختن با آن مناسبت تمام دارد و در نصیحت تعریض ظاهر هم سبحان الله مثل مشهور است
که حلوا در آشتی میباشد پس اینهم از کرامات آن پیر است که در جنگ میخواهد ش فقره هذا مقوله مصنف
است سبحان الله کلمه تعجب حلوای آشتی حلوای باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می پزند و بخش میکنند
مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که حلوا در آشتی میباشد نه در جنگ ایضا حلوا
در جنگ بخشش نمیکنند و حضرت با اینهمه محالات در جنگ حلوا از فرزند میطلبید پس این را هم از کرامات آن بزرگ

باید دانست ص حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
یا دروغ شیخ قسم خورد ش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
قسم خورد که راست است ص آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو و بشارت
برسان که درهمین دو سه روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه میگیریم نه آشنا را
میگذاریم و نه بیگانه را ش مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
بشارت بالضم و بالکسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه بتصدیق حال کیسه
دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شو و بادشاه مژده رسان که درهمین
عرصه دو سه روز من قلعه را گرفته میدهم و مردم قلعه را همه قید میکنم نه آشنا را خواهم گذاشت
و نه بیگانه را ص اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
برکند و زیر دست و پا افگند باید که از زیر کرده بفرزند من دهد ش ای اگرچه
من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاهی نمایم لیکن شرط این هم هست
که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش بر نماید و در خندق
اندازد تا زیر دست و پای اهل یورش پایمال شود بلکه باید که آن کیسه را از زیر کرده
حواله فرزند من کند بدانکه درین مقام تعریض است که هرگاه شیخ احمد سرهندی حال برکردن نقب
برآمدن و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا اینچنین
خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا کرامت شیخ و جد بزرگوار ثابت گردد و میان
خواب هم طمع را از دست نگذاشت ص هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز مسخر کردن قلعه فرموده باشند
دیگر چه باز رسش مسخر بالضم اسم مفعول تسخیر بمعنی رام کردن ای حضرت میگوید که هرگاه حضرت پیر که کرامات

شان بالا گذشت در تسخیر قلعه وعده دو سه روز فرموده باشند دیگر چه باقیماند ای قلعه گویا فتح شده است
ودرینجا اشعار اظهار کرد با وصف خواب بدن شیخ احمد سرهندی وعده دو سه روز کردن جد بزرگوار بدین گذشت
و قلعه فتح شد هم و شیخ هم در ایفای نذر تلاش بسیار دارند حتی المقدور و از اهل خبرت تجسس می فرمایند که آن کیسه
دوخته مقدس مبارک چه قدر کلانست ش شیخ مراد از شیخ احمد سرهندی ایفا ادا کردن حق کسی خبرت
بالکسر دانستن و آزمودن و اهل خبرت مراد از مصاحبان بادشاه تجسس تلاش کردن کیسه خریطه زر و سیم و غیر خریطه
خصیتین یعنی حال طمع حضرت پیر بادشاه و جد بزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طمع شیخ
احمد مسطور این بیت که بنا بر وفا کردن نذر حق که بادشاه هنگام دوختن کیسه نموده بود و با تظاهر ارشاد فرموده جد بزرگوار
جستجوی بسیار میدارند تا مقدور خود از مصاحبان بادشاهی که از اهل دانش اند جستجو میکنند که کیسه دوخته دست بادشاه چه قدر
کلانست یعنی هر قدر وسیع و کلان خواهد بود آن قدر زر در وی خواهد گنجید و معنی دوم کیسه بطریق هزل اظهار
هم خاطر ما ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر لویدش رفت ش درین فقره ایهامست
اول اینکه خواطر مردم عسکر بادشاهی اگرچه بسبب عدم فتح و حمل مصائب پریشان بود ولیکن ازین خواب که شیخ دیده جمع
گردیده و دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد و دوم لشکر شاهی آن قدر احمق بودند که خاطر شان ازین خواب بیهوده زاده
اگرچه آن پریشان بود یعنی لیاقت تصدیق نداشت جمع شد و تاکید بادشاه بر لویدش رفت هم
آری قطع نظر از بشارت پیری و یا اشارت پیری شیخ فی حد ذاته پیری ندارد بسر خود پیری ش اینجا
مقوله مصنف است در اول پیری و پیری یای نسبت و در دومین یای وحدت مراد از پیر و پیر همان جد
بزرگوار امی قطع نظر از بشارت پیر و یا اشاره پیر که در عالم رویا به پیره خود نموده فی تحقیقت شیخ هستند در
حد ذات خود پیر ـــ و بسر خود پیری هستند یعنی ایشان کم از پیر و پیر نیستند هر چه از زبان خود گویند همان
بیشنود و نیست حاجت بشارت جد بزرگوار او چه و درین ایهامست که شیخ در ذات خود پیری یعنی بسیار سن و فقط
بسر خود ایشان هستند لیاقت پیری و پیر مرشدی دیگران ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد شصت سن

کشف واقع شده و خارق بر ایشان وارد گشته **ش** وضع طرز و روش و بچه آوردن و تکلف و ساختگی
حد اشت بالفتح نوشتن و تازگی و نوی دادن و اول هر چیز و حداثت سن ایام طفلگی کشف ظاهر شدن و فن آشکار
خارق یعنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آله رجولیت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل مینمایند
که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات بر ایشان وارد گشته یعنی از حداثت سن صاحب کشف و خرق عادت
هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ سطور بتکلف در ایام طفولیت کشف و خرق عادت خود ظاهر میکرد
یعنی اصلی نبود و نیز ایهام اینست که شیخ مذکور از حداثت سن عارضه لواطت میداشت هم رویای صادقه
از حضرت شیخ بسیار منقولست از انجمله یکی را یکی از مریدان بنظم در آورده سواد ش در بیاض بخت ایشم این بسیواد
در آمد واقعه را باین واقعه مشرف ساخت **ش** رویا جمع رویت یعنی خوابها سواد مسوده بیاض سفید
و نیز قسمی از ساخت کتاب که بر آن اشعار نویسند بیسواد شخصیکه مهارت خواندن نداشته باشد واقعه اول یعنی
وقائع حیدرآباد واقعه دوم یعنی خوابهای از حضرت شیخ احمد خوابهای صادقه بسیار منقول شده است از انجمله
خوابها یک خواب ایکی از مریدان شیخ بنظم در آورده مسوده آن در بیاض بخت ایشم این بسیواد یعنی مصنف
در آمد خوابی کوره را درین وقائع حیدرآباد مشرف ساخت یعنی نوشت و رعایت سواد و بیاض و تخفیف
واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب بدید شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را **ش** خواب منظوم
اینست که شیخ احمد شیطان را که رهزن دین و دزد ایمانست در خواب دید هم ز صفا بسکه دل چو آینه
ساخت آن لعین اهرمن که دید بشناخت **ش** ای شیخ از بس صفای که دل را مثل آینه ساخته بود بمجرد
دیدن شیطان را شناخت دیگر ایهام اینکه بمقتضای مثل مشهور که ولی را ولی میشناسد حضرت خود
شیطان بودند که شیطان را شناختند هم بملامت عتاب پیش گرفت بر سر ش زد بمی و ریش گرفت
ش بآواز درشت و بلند ضد زیر و نیز یعنی سرچنگ ای شیخ شیطان را از راه عتاب یک سر چنگ
زد و سخنان ملامت آمیز کردن آغاز نهاد هم که چه ایمکنی تو ای مردود شده از درگه خدا مطرود **ش**

مردود و معلوم و مترادف بمعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی اینها افعال
ذمیمه و جرائم کبیره میکنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق اضلال حلقه دم را ش اضلال بالکسر گمراه
گردانیدن حلقه دم معروف و نیز کنایه از شمله مشائخان و لفظ سگ بعد ای تقدیر یعنی شیخ گفت که تو آن
سگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دم خود را طوق اضلال ساخته یا آنکه تو آنکس هستی که خلق را گمراه
کردی و مشائخین را آنقدر در ضلالت افگندی که ایشان را سگ و شمله ایشان را طوق ضلال گردانیدی
و یا اینکه ای شیطان تو شمله دستار فضیلت که آویخته بودی بسبب آنکه ای کمال خود را تو تنگ نمودی و آن
شمله حلقه دم هم اینهمه طاعت و رکوع و سجود بهر اغوای خلق در عالم بود ش اغوا گمراه کردن
و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی محض ای
گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان مشهور و معروف است هم بر دیگر چو شیخ برد بکار بشد
از آن ضرب دست خود بیدار ش ای هرگاه شیخ در خواب سر جنگ دیگر بر شیطان بزد از صدمه ضرب
دست خود بیدار گردید هم چون ترش و ز خواب شیرین جست ،، دید ریش خودش بدست خود است ش
ای هرگاه از خواب شیرین ترش گو یعنی در غم و غصه بیدار گردید ریش خود را در دست خود یافت و این حالی
از ضحیک تا بتند هم جنگ با دیو نفس آمده یاد بخنده ز ریش خود سر داد ش خنده زدن خندیدن
و تمسخر کردن سر دادن گذاشتن ای شیخ را بیاد آمد که من در عالم خواب با دیو نفس خود جنگ میکردم
بدینمعنی خنده نموده ریش را از دست بگذاشت هم گر کشف است چیست این آخر هر که شک آورد بود کافر
ش معنی کشف با لام مرقوم شد ای مصنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر چیست هر کرا
درین شک باشد او کافر است و تعریض صریح که هر که مشیخ را شیطان نداند کافر است هم سر کرده منهیان
اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازار مامور و محکوم است چون مهره
شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صحبت بصحبت وا رسیده از هر جا خبر گرفته حکایتی این نقل منظوم

ش سرکرده بکاف عربی و دال مهمله یعنی سردار و اخبار جمع خبر و سرکرده اخبار مراد از داروغه اخبار آثار
جمع اثر بمعنی خبر و پی و نشان پا پیشرو قافله و لشکر را گویند و چارپای که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو نوع خود
باشد جاسوس تجسس کننده مثل منهی حاکی حکایت کننده ای داروغه اخبار چنانکه مهره شطرنج بهر خانه میرود خانه
بخانه گردیده احوال هر یک وضیع و شریف دریافته بدینگونه بیان میکند که آنرا در سلک نظم کشیده ام و آن قصیده اینست

قصیده شهر آشوب ش شهر آشوب قسمی از کلام که دران بیان پریشانی و بربادی تمام شهر
باشد م درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی ؛ چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی ش مراد از ملک
حیدرآباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد از پریشانی و تباهی کس را ای اهل لشکر را سامانی نیست
تا آنکه اهل هنر که قدردان آنها همه جا میباشند مانند خزانه در گوشه ویران افتاده اند و کسی نمیپرسد و در زمانه قدیم
گنج را بویرانه میگذاشتند و تجنیس گنج و کنج ظاهر م بسرحدی رسیده خلق را افراط ناداری ؛ که معنی هم ندارد
این زمان حرف سخندانی ش سرحد نهایت هر چیز و بمعنی حد فاصل دو زمین افراط از حد در گذشتن
ناداری و مفلسی سخندان شاعر و ماهر سخن تنگیری ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلام هیچ
شاعر معنی را هم نمیدارد و الفکاک یعنی محاسنت م سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان ؛ ز شمشیر و سپر از
دم آبی لب نانی م مصرع ثانی لف و نشر مرتب ای که شمشیر و نان سپر یعنی حال سپاهی بسبب مفلسی بجای رسیده
که در میدان قناعت جولان مینماید یعنی از حصول آب و نان کمال مایوس گشته دم شمشیر را بجای دم آب و سپر را
بمنزله لب نان میدارد و بران قانع است با آنکه شمشیر و سپر که در دست افواج ابوالحسن می بینند از دم آب و لب
نان فهمیده قناعت میکند که ازین قتل شده از گرسنگی و تشنگی نجات خواهم یافت م طبیب از بس طلب دینار
میدارد همین معنی ؛ نباشد خوشتر از شربت دینار درمانی ش شربت دینار قسمی از شربت و درمان علاج و دوا
بعض نسخ بجای درمان رمانی بضم اول و تشدید ثانی واقع شده یعنی انار در صورت اول بطلب یعنی تو گفت
که طبیب با همین فکر است که دینار حاصل باید کرد لهذا برای هر کس در نسخه شربت دینار تجویز میکند و در صورت ثا

بایں طور کہ طبیب شربت و بیمار را افضل از شربت انار میداند چرا کہ نام بیمار نمی آید ھم منجم را لنت نظیر از فلاکت
از فلک حاصل بہ ضعف جوع بیند قرص مہر را گردہ نانی شش فلاکت محتاجی و مفلسی جوع بالضم گرسنگی قرص
کلیچہ گردہ بکسر کاف فارسی بمعنی ہر شئی مدور و قسمی از نان ای منجم کہ اسرار فلک دریافت نماید اوراک گردش
فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی کہ بسبب جوع کثرت ناتوانی بجای رسیدہ کہ قرص مہر را بجای گردہ نان
می بیند و برای منجم رعایات لفظی و صنعت اشتقاق در فلک و فلاکت ظاہر ھم زلبس عطار مشتاق است
قوت لایموتی را بجنس آتش و نان آید چو بنویسند تنہای شش عطار در اصل لغت بمعنی خوشبو ساز حالا
در عرف دوا فروش را گویند و درینجا ہمین معنی آمدہ قوت لایموتی قوت اندک کہ از خوردن آن انسان
نمیرد و شکم سیر ہم نگردد اشنان بروزن نقصان گیاہی باشد کہ بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن
نیز بدان دست را شست و شو دہند و چون او را بسوزند اشخار شود و اشخار بفتح اول نام چیزیست کہ رنگریزان
بکار برند و نوشادر را نیز گفتہ اند کذا فی برہان القاطع و در منتخب بضم و تشدید گیاہیست شور کہ چون آن را بسوزانند
چند گاہ در زمین گذارند از ان اشخار شود کہ از ان صابون سازند و بدان آب صاف کنند ای عطار از افراط افلاس
قوت اندک کہ از خوردن آن نمیرد و شکم سیر ہم نگردد نمی یابد لاجرم اگر اطبا در نسخہ اشنان می نویسند کہ نام
گیاہیست او آتش و نان می پندارد و تجنیس آتش و نان و اشنان ظاہر ھم ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کندہ
نمودہ باد دستی بجنسہ آتش سا شکل لحیانی شش رمال رمل دانندہ و آن علمیست کہ از ان حال غیب دریافت شود
ریش کندن فکر و افسوس کردن باد دستی حالا کہ دستی و طرفہ بکسر اول و سکون ثانی ریش لحیان بفتح اول
نام شکلی از اشکال رمل بدین صورت رمز ای حال رمال از مفلسی بجای رسیدہ کہ در اندیشہ معاش آنچنان بکار باد
دستی ریش خود کندہ کہ ریش او شکل لحیان پیدا کردہ و کسی دیگر برای او را کہ حال پیش او نمی آید تا اشکال رمل
کشیدہ باد و حال بیان نماید و مزد آن گیرد ھم نباشد الفقر بسیار ہم ہا بسکین را کہ بزخم دل خود مرہم نگون سازد
نمکدانی شش جراح بتشدید را بمعنی بسیار زخم زنندہ و نام گروہی کہ زخمہا را علاج و مرہم بنا بند از نمک ریش

زیاده خراش می یابد ای جراح جهان محتاج است که نمکدان هم ندارد تا بر زخم دل افتاده خود را بلاک
سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب بر زکلک خوبی که مثنی وارد
واز صفحه میدانی ش طفل نیسوار طفلیکه از راه بازی بر چوب نی و غیره سوار شده میدود و کمیت بضم کاف
و فتح ثانی یعنی اسپ سرخ یال سیاه دم ای کاتب مثل طفل نیسوار بتلاش روزی میدود و قلم برای او
کمیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم بنا بر تحریر موجود است لیکن کسی تجویز نمیسازد تا باجرت آن اوقات
بسر نماید هم محاسب سال را ننوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی ش محاسب
حساب تعیین ماه روزه ماه رمضان که در ان امساک از اکل و شرب نمایند و شوال و شعبان هر دو نام ماه
که در ان توسیع طعام میکنند و نیز فرادو ساکین میدهند ای محاسب بسبب امساک از اکل و شرب و فاقه کشی تمام
سال را ماه رمضان در دفتر نوشت و تمیز درمیان شوال و شعبان کردن نتوانست هم ز حیرت گفت قاری
من کلوا می خوانده ام یا رب نخوانده هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی ش قاری قرأت خواننده و آیه کلوا و اشربوا
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین در سیپاره هشتم سوره اعراف واقع شده در باب منع رسم مشرکین که در ایام احرام
از خوردنی حیوانی اجتناب مینمودند و باندکی از طعام قناعت کرده آنرا باعث مید انستند و تعظیم کعبه خیال
می کنند چون اهل اسلام گفتند که ما از ایشان بنا بر تعظیم و تکریم حضرت ذی الجلال و الاکرام سزاوار تریم پس این
ابنا نازل شد ای بخورید در ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از ماکولات و بیاشامید از شیر و سایر مشروبات
طیبات و از حد درنگذرید بتحریم حلال یا بافراط طعام و شره در خوردن آن بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
اسراف کنندگان را یعنی آنها را که زیادت از سیری بخورند یعنی قاری از بس فاقه کشی حیران شده گفت که
خدا امر خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن در هیچ جا نیامده پس من از کسی نهی خوردن
از کجا است هم شده خیاط چون سوزن ز تنگ چشمیها بجای چشم دوزد دامنش جیب اهمال ش
تنگ چشمی بخیلی و مفلسی و سوزن تنگ چشم بلحاظ تنگی سوراخ میباشد ضمیر شین دامنش راجع طرف خیاط چشم

وانده نشسته است ؏ درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد * نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی
ش بقال در اصل لغت بمعنی تره و سبزی فروش و در عرف غله فروش را گویند ای بقال آنقدر مفلس و
محتاج است که در دکان او جز سنگ و میزان چیزی دیگر از غله نیست بنابرین در دل خویش این سخن را می سنجد
که درین لشکر بمانم یا جای دیگر بروم و لطف سنجیدن و سنگ و میزان و دکان بقال پوشیده نیست ؏ نه نقدی
هست و نه جنسی و نی دلال بازاری * برای خودفروشی وا کند هر روز دکانی ش در بازاری بیای
نسبتی مراد از اهل بازار خودفروشی خودستائی و یا خود را فروختن ای اهل بازار لشکر چنان از نقد و جنس محتاج
گردیده اند که هیچ در دکان شان نیست که برای خودستائی و یا فروختن خود هر روز دکان گشاده می نشینند
؏ درودگر اره را از خانه خود رانده آخر است * مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی ش درودگر مخفف درودگر
بمعنی نجار است با کسر فرومایگی و بخیلی دندان تیز کردن طمع کردن یعنی درودگر از کثرت فرومایگی و افلاس اره را که
سبب رزق اوست از خانه بیرون کرد شاید که اره دندانه دار میباشد بر ریزهٔ خوان او دندان طمع تیز کرده باشد
دانستن که درینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند اره دندانه دار میباشد لیکن بسبب جمادیت چیزی نمیخورد مگر درودگر
آنچنان از فرط افلاس خسیس شده که اره را دندانه دار دیده بخیال اینکه اهل دندان را طمع ضرور است گو از و طمع بطور
نخواهد آمد از خانه بدر کرده ؏ چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر * بغیر از سخت جانی خود ندارد دیگ و سندانی
ش چه برای سوال آهن سرد کوفتن کار بیفایده کردن دیگ بضم اول و بای فارسی و سکون ثانی نام اوزار آهنگران
و زرگران که آنرا اچکتن بجیم فارسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند سندان بالکسر و سکون نون نام اوزاریکه زیر
پتک گذارند ای مصنف خود سوال مینماید که آهنگر در تلاش رزق چه چیز میگوید باز جواب میگوید که آهن سرد یعنی
کار بیفایده میکند ای آهنگر از کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر نمی آید پس همین جان سخت او بجای دیگ
و سندانست والا دیگ و سندان آهنی ندارد و پس در تلاش معاش بجز کار بیفایده از و چیزی نمی آید ؏ به روی
درهم گو که چندین نقش و سکه ضرابی * که این نقدی روان نیست چون جان جنس ارزانی ش ضرابی بتشدید را معلوم

ضرب سکه زننده و درهم گوله با ضافت بیانیه همان گوله روان بضم اول بمعنی جان و روح و بفتح اول بمعنی
جاری و نقد روان نقد یکه رائج الوقت و مروج باشد یعنی هر گوله که از گوله انداز بسوی لشکر بادشاهی سر
میدهد آن درهمی است که بر و مصرع ثانی سکوکست خلاصه اینکه هر گوله که از قلعه می آید خالی نمیرود جان دم
میگیرد هم نه بیند روی زر حجام گر آئینه بفروشد بر که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی شش یعنی حجام
آنچنان محتاجست که همه اسباب حجامی فروخته فقط یک چشم حیران که آئینه است در بساط او باقیمانده اگر آنهم
بفروشد کسی آنرا بسبب افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید هم دلی بپرداخت حمامی ز دست کیسه خالی بسنگی بازد
و گفت از کجا آرم چنین جانی شش دل پرداختن مغموم و آزرده بودن حمامی اهل حمام سنگ با کسر کاف فارسی
سنگ پاشنه که بعد غسل بدو پای را مالند و اهل هند آنرا جهانوه میگویند مگر درینجا در لفظ سنگ یای تحتانی وحدت
واقع شده یعنی حمامی از دست مفلسی مغموم و آزرده بود بر سر یک سنگ بازد و گفت اینچنین جان از کجا آرم
که بآب روان بسر برم در رعایت حمامی و کیسه و سنگ و یا ظاهر هم غم روزی و حلاج آتش و پنبه است میگوید
باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی شش حلاج بفتح اول و تشدید لام نداف آتش و پنبه بلف و نشر مرتب ا
غم روزی آتش و حلاج پنبه است و اشاره باین نسبت طرف غم روزی یعنی حلاج را بر دار رفتن آسان مینماید
از آنکه غم روزی خورد و تلمیح بقصه حسین بن منصور حلاج ظاهر هم ز خامی میپزد سودا چو باورچی نمی یابد برنج
و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلوائی شش سودا پختن خیال بیهوده کردن حلوان بالضم و التشدید لام سره از
شنکر یا در گرفته یعنی هر گاه باورچی را برنج و روغن و سیر و پیاز و غیره که سامان پختن است دستیاب نمیشود خیالات
بیهوده میکند مراد اینکه کمال حاجتست و رعایت لزومات باورچی و تعلق سودا پختن ظاهر هم گلچینا کاغذی کو
کاغذ رنگین و بیرنگی است که بندارم کماج سرخ از خشخاش افشانی شش کاغذی بسر عربی نوعی کاغذ ساز
کماج بضم کاف عربی و ضم جیم فارسی قسمی از نان که دانه خشخاش بروی افشانند و اهل هند بمعنی فانی ... فته
که خمیر کاغذ نهاده بر آن کاغذ درست مینمایند هم استعمال کنند خشخاش دانه معروف یعنی کاغذی آن قدر مفلس

شده که آزردی کا عذر گمین و بیگار میکیندنا اور التجای سرخ خشخاش فتانده تصور کرده گرسنگی زاشکبن ده

لیکن آنهم نمیسرست هم گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد ولی در ریختن با آبرولش کرده طوفانی ش

کشکول بلام مفتوح وضم معروف کاف تازی بمعنی قدح و کاسه چوبین گدایان که بشکل کشتی باشند و شین ضمیر

راجع طرف گدا است سبب سوال کردن آبروی گدا بر باد رفت لکن تا هم آب نمی یابد هم زگهڑیالی یکی رسید

از روزی چه ماند آخر نه بگفت احوال گهر این است پهری یا عنی آنی ش گهڑیال بفتح کاف فارسی و سکون

های مهمله و را مهمله لفظ هندی بمعنی جرس و گهڑیالی بیائی نسبتی بمعنی جرس جنبان و پهر بفتح بای فارسی و سکون

تای لفظ هندی یکپاس از چهار پاس و آن بمعنی لحظه و دیهری و ساعتی و آنی یایی وحدت یعنی جرس جنبان در جواب

گفت اگر همین حال تهیدستی و افلاس است در یک پهر و یا در یک ساعت و یا در یک لحظه خواهم مرد هم صدای

ماتمی از خانه برخاست پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشته مهمانی ش مصنف میگوید که اینجا

شور ماتم برخاست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که درین خانه یک مهمان آمده است لهذا

ماتم شیون نمودیم کرا در آنجا طعام دهیم هم نه جای غلغل شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی دید شب

در واقعه پر آرد انبانی ش غلغل بر وزن بلبل بمعنی شور و واقعه خواب آرد بر وزن کاره بمعنی [illegible] گندم

وغیره که اهل عرب آنرا دقیق گویند انبان بر وزن تبان بمعنی جوال چرمینه که در آن شی ... مصنف

میگوید که از جای شور شادی شنیدم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب عالم رویا انبان

پر آرد دید لهذا شادی میکنیم هم یکی گفت خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانی ش

در خداوندا الف ندا نوح نام پیغمبر که هزار ساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد و کسی ایمان نیاورد

در حق شان دعای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او بر کشتی که بحکم خدا از پیش ساخته

بود نجات یافت و این قصه معروف مشهور است یعنی اهل لشکر چون فتح قلعه گلکنده بزور شمشیر نشد استمداد کرده

از ایشان دعا میکرد کای خداوندا بطفیل حضرت نوح پیغمبر علیه السلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و نماید ...

مصائب نجات یابیم هم یکی گفت ای مسبب ساز کریم از عزت یوسف بمن بنمای خود در خواب مشتبب
گنج پنهانی شش از عزت یوسف ای بحرمت یوسف یعنی یوسف بن یعقوب نام پیغمبر حسن تشکیل که قصه در خواب دیدن
نشان یازده ستاره و آفتاب و مهتاب را سجده کنان در کلام مجید مسطور است و آخر تعبیر همان خواب عزیز مصر
گشت یعنی یکی از اهل لشکر چنین دعا میکرد که ای مسبب ساز کریم بعزت یوسف علیه السلام مرا در خواب یک گنج پوشیده
بنمای تا آنرا آورده صرف نمایم و حضرت یوسف خزاین بسیار جمع کرده بود چنانچه قول بعض آنست که همان خزاین بدست [illegible]
افتاد هم یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران بیار از آسمان ترنگبین با مرغ بریانی شش عمران یکی از اول نام پدر موسی علیه السلام
مراد از ترنگبین من و سلوی است چه در تفسیر ترنجبین را من بتشدید نون و مرغ بریان را سلوی گویند و این طعام برای امت موسی علیه السلام
در تیه هنگام درماندگی مفضل حقیقی جل شانه نازل کرده بود و آورده اند که آن مرغ سمانی بود و آن طایریست در
طرف یمن از گنجشکی بزرگتر و از کبوتر خردتر و در تفسیر منیر نوشته که آن مرغان بر شاخهای گیاه می نشستند و فصل تمام
و لحن بسیار میزدند پس باد وزید بر ایشان میوزید پرهای ایشان میریخت پاکیزه و بریان بی رگ و بیخون و استخوان بنی
اسرائیل بر میداشتند و با ترنگبین می آمیختند یعنی یکی از اهل لشکر دعا میکرد که ای رحمان بطفیل حضرت موسی علیه السلام
بر من ترنگبین و مرغ بریان نازل کن تا از دفع گرسنگی نمایم در واسطه موسی عمران برای آن میداد که من و سلوی
برای قوم ایشان در تیه نازل شده بود هم یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای من فرست از نو
همچون مائده خوانی شش مائده طعام چیده را گویند و قصه مائده عیسی علیه السلام بدین نمط که حواریون یعنی
خواص عیسی علیه السلام بعیسی علیه السلام گفتند که برای ما دعا کن تا پروردگار جل شانه بقدرت کامله خود
خوانی آراسته از مائده فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان مقبول گردید و پاره ابری
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود بر وی ماهی بریان بی پوست و خار در و عند از دم و نزدیک
سر او نمک نزدیک دم او سرکه و بر حوالی آن تره ها و گندنا و پیچ کرده بر خوان نهاده بر یکی زیتون و بر دوم عسل
و بر سوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید چنانچه در کلام ربانی بسیپاره ششم بسوره مائده واقع است

قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ تَكُوْنُ لَنَا
عِيْدًا لِاَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِّنْكَ وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرّٰزِقِيْنَ گفت
عیسی پسر مریم ای خدا پروردگار من نازل کن بر ما خوانی پر از طعام از آسمان که باشد آن عید برای
اول و آخر ما و نشانی از تو و روزی کن ما را آن خوان و تو بهترین روزی دهندگانی ست یعنی یکی از
اهل لشکر در غایت گرسنگی میگفت که ای خداوند کریم بحرمت عیسی علیه السلام یک خوان طعام گذشته
فرست تا از مصیبت جوع نجات یابم و حرمت عیسی علیه السلام برای آن میگفت که برای حضرت عیسی
حق سبحانه و تعالی مائده فرستاده بود هم یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یا رب یهودی هندو
نصرانی گبری مسلمانی ش در یهود و هنود و نصرانی و گبر و مسلمان یابی و حدت یعنی یک کس از
اهل لشکر بسبب نیافتن تنخواه میگفت که خداوندا از قوم یهود و هنود و گبر و مسلمان یک کس را پیدا کن
تا ما را قرض دهد و از این محنت فاقه کشی خلاص شویم هم یکی میگفت در گریه بحق ارجعی یا رب کرم فرما و بفضل
آن ملک را پیش انسانی ش بحق ارجعی ای بحرمت آیه ارجعی و آن بسیپاره سیم سوره والفجر بنظیر واقع شده یا ایتها
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ای نفس آرام گرفته بذکر من که شاکر بودی بر نعمت
و صابر بودی در محنت باز گرد از دنیا بسوی موعد پروردگار خود در حالیکه پسندکننده آنچه بتو داده اند پسندیده نزد
آن ملک اشاره عزرائیل انسان مراد پادشاه یکی بجمله لشکر میگفت که ای باری تعالی بر حال ما کرم کن آن ملک یعنی
عزرائیل که قابض الروح است برای قبض جان پادشاه بفرست تا که یا بسبب فوت او از مهلکات جانفشانی رهائی
یابیم و یا مراد از انسان اهل لشکر باشند یعنی ای پروردگار عزرائیل را بفرست تا جان اهل لشکر قبض نماید و از رنج فقر و فاقه نجات
بخشند هم با الحرف باید گفت الحرفه بسیار بسیار سخی مواد اگر هم سخن نیست یا یابی ش حرف بفتح اول و سکون ثانی در لغت بمعنی
طرف و کناره و در اصطلاح نحویان لفظیکه مستقل باشد بمعنی خود بلکه یکی از ازمنهٔ ثلثه دریافته شود و بلی انضمام لفظ دیگر معنیش تمام
نشود و در اصطلاح شعرا بمعنی سخن و الحرفة اهل سخن حرفه بکسر اول بمعنی پیشه الحرفه اهل پیشه ای اهل پیشه باید که بیابان تمامی بتیشان نمایم لهذا

خاموش گشتم تا اهل سخن بهمین نمط احوال دیگران تصور نمایند هم کودکان کاب ظفر انتساب مشغول اند تا بکار قصابی
شش کاب موصوف ظفر انتساب صفت ای کودکانی که همراه لشکر بادشاهی آمده بودند قطعه قصابی که
مرقوم میشود میخوانند هم **قطعه** برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن شش
رجز در لغت بفتحتین بمعنی اضطراب و در اصطلاح اهل عروض نام بحری از بحور نوزده گانه چون درین دو بحر در هر سبب
خفیف مقدم اند بر وتد مجموع باضطراب خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید و آن هشت بار مستفعلن
است غرض اینکه این قطعه در بحر رجز است هم صوم و صلوة و نذر و حج و خمس و زکوة و مهر و دین ۱۲ فرض ست
و زینها فرض ست در سوره حیل رفتن میان شش صوم بالفتح باز داشتن خود را از اکل و شرب و آن در تمام ماه رمضان
باشد صلوة نماز پنجگانه نذر بالفتح لون چیزی عند الله بر خود لازم گرفتن حج بالفتح اجتماع اهل اسلام که بتاریخ
نهم ذیحجه بر جبل عرفات هر سال میشود و خمس بالضم پنجم حصه از مال غنیمت که حق سادات است زکوة زر یکه مالک مال
نصاب شرعی را دادنش ضرور باشد مهر بالفتح اول آنچه هنگام عقد نکاح برای عروس بندند و آنرا در فارسی کابین
گویند دین بالفتح دال مهمله قرض که بوعده باشد اینهمه هشت احکام مرقومه در شرع شریف فرض است که
آن بکافر میگردد و لیکن بادشاه از همه احکام مفروضه در سوره حیل رفتن و جنگ با اهل قلعه کردن را فرض میداند
اشاره آنست که احکام مفروضه شرعی از بادشاه ترک میشوند لیکن جنگ با اهل قلعه ترک نمیسازد و این تعریف
بحیثیت هم طور و جبل طود و علم کوه است و باشد قعر گو آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان شش
طور بالضم اول و جبل بفتحتین و طود بالفتح اول و علم بفتحتین هر چهار لغت بمعنی کوه است و قعر بالفتح اول و سکون
ثانی بمعنی گو آب یعنی حقیر ای سردار غازی الدین خان هنگام یورش قلعه گرفتنی در کوه و حقیر مخفی میشود هم
طائر پران قاطع بران بالغ رسا ای ماچه سان تیر و عاد و شمشیر او بندوق بر توپ کلان شش لف و نشر
مرتب هد و مراد اهل قلعه ای تیر اهل قلعه پرنده و شمشیر او برنده و بندوق او رسنده بر توپهای کلان
بادشاهی بود دو درین شعر صفت سلاح و جا الا کدبستی اهل قلعه مذکور است کما لا یخفی هم حیدری لونی در طرف

غم کلفت پرسی دل را از بیم یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان **شش** حدت بکسر اول و تشدید دال
مهمله تو شدن غم و غم رنجی که بواسطه چیزی باشد کلفت بکسر اول و تشدید ظای معجمه پر شدن دل از بیم و بیم رنجک
ای سبب باشد یاس و قنوط مترادف بمعنی نا امیدی ما از نصرت این غازیان لشکر نا امیدیم که از ایشان فتح و ظفر
نخواهد شد چرا که دل اهل لشکر از غم و بیم پر است **مص** لا ینتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزل **ش** ثابت غم تنهائی
و باطل خیال خان و مان **شش** لا ینتهی صیغه نفی مضارع معروف است بمعنی انتها نمی شود دور بفتح اول
گردیدن و موقوف بودن شئ اول بر ثانی تسلسل پیوسته شدن و موقوف بودن شئ اول بر ثانی و ثانی بر ثالث
و ثالث بر رابع و هکذا علی الاتصال خان و مان مولفه یعنی خانه ای سفر انتها نمی پذیرد و منزل حکم دور
و تسلسل میدارد و غم تنهائی عزیزان و برادران ثابتست که رفع نمیشود و خیال رفتن خانه امریست باطل
مص عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن آن موقت بر تو نوکران این بر قدیم الخدمتان **شش**
عزت بکسر اول و تشدید زای معجمه گرامی ساختن و ذلت بکسر اول و تشدید ثانی خوار داشتن ای نوکران قدیم ذلیل
و نوکران جدید عزیز اند **مص** جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم این جان تن **ش** انس و انام و ناس
چو آدم ولی کو در جهان **شش** در مصرع اول لف و نشر مرتب یعنی اشک از چشم جاری و جان از تن فوت
انس بکسر همزه یان و همچنین اناس بضم اول و ناس بفتح اول ای اکثر مردم لشکر گریان و اکثر قریب مرگ اند و از درجه
انسانیت گذشته بمرتبه حیوانیت رسیده اند **مص** قلت کمی راحت خوشی اهل طعام آخر حرام **ش** خالی تهی بالی
پری که بسته زنده هراز خران **شش** در هر دو مصرع لف و نشر مرتب ای بسبب قحط طعام کم و خوشی حرام که سیه
از زر خالی و زنده از خران یعنی احمقان پر است **مص** ناخوش سمج چسپان لنج بانج ثقه بار و خنک نغز خفیف
ابله سبک و این جمله لطف الله خان **شش** سمج بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناخوش و لنج بفتح اول و کسر ثانی
چیز چسپنده چون سریشم و بجزه بانج اسم فاعل از سنج بمعنی نقصه و ثقه بفتح اول و کسر ثانی چیزی بجزه و از کیفیت
برگشته و بارد اسم فاعل سرد و دست بمعنی سرد و خنک نغز بهر سه حرکت بمعنی بسیار دارد و در اینجا بمعنی نا آزموده کار

و احمق و خفیف بمعنی سبک و سبک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است
یعنی با این همه صفات ذمیمه نواب لطف الله خان که یکی از سرداران لشکر پادشاهی است موصوف است م
فطن صاحب خرد وحید نکو خیر کریم ؛ باذل سخی باسل دلیر ای نیا همه مختار خان ش کیّس بفتح اول و تشدید و کسر
یای تحتانی و فطن بفتح اول و کسر ثانی هر دو بمعنی صاحب عقل و دانشور وحید و خیّر بر وزن کیّس بمعنی نکو و کریم
باذل اسم فاعل از بذل بمعنی سخی و باسل اسم فاعل از بسالت بمعنی دلیر و شجاع ای نواب مختار خان با این همه اوصاف میدارد
م کاذب جبان راوغ ذکر یزدل دروغی حیله گر بپیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطر نشان ش
در مصرع اول لف و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب بمعنی دروغگو جبان بفتحتین بمعنی نامرد راوغ بفتح راء
مهمله و واو مکسور و غین معجمه بمعنی حیله گر یزدل بضم اول نامرد دروغی بیای نسبتی بمعنی دروغگو حیله گر بکاف فارسی
حیله کننده ای با این همه صفات نواب مهابت خان موصوف است پیش او برو تا ترا این همه امور ذکور خاطر
نشان سازد م غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی یکساعتی در بار رو و خود یادگیر از مردمان
ش غی بتشدید یا و ضلالت هر دو بمعنی گمرهی و بغض و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی یکساعت
در دربار رو و از مردمان آنجا گمرهی و دشمنی یادگیر م موذی اشر جه بدرسان خائنت دروغی و قسم ممسک
شحیح اعنی بخیل ای نیا همه محراب خان ش موذی اسم فاعل از ایذا بمعنی آزار رساننده اشر بتشدید راء مهمله
بمعنی بد رساننده تر خائنت اسم فاعل خیانت بمعنی خلاف کننده و قسم ممسک اسم فاعل از امساک بمعنی نگهدارنده
و بازدارنده مراد از بخیل شحیح بفتح شین معجمه و حاء مهمله بر وزن فعیل بمعنی بخیل و حریص ای نواب محراب خان با این همه صفات

ذمیمه میدارد و در بعض نسخ این شعر نیامده

وقایع سیوم بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا

ش یعنی فقره ظاهر م زمانیکه مذهب قدرت سر لوح مطلوع خورشید بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت ش
در زمانی با بای بیانی مذهب اسم فاعل از تذهیب بمعنی تحفه یکار زر و طلا نماید و مذهب قدرت مراد از حقتعالی

سرلوح چیزی که بر آغاز کتاب از طلا و نقره می‌سازند دیباچه بکسر فارسی بمعنی سرنامه و عنوان کتاب بیاض
بمعنی سفیدی و صحیفه که بران اشعار وغیره می‌نگارند یعنی هرگاه که خداوند عالم بر دیباچه بیاض صبح سرلوح خورشید
را آراسته ساخت یعنی خورشید را طلوع نمود هم و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت بیت ش حاشیه کناره و آنچه بتفسیر معنی وغیره بر حواشی ثبت سازند
جدول بفتح اول نهر و خطوط خطیکه گرد صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط بالکسر جمع نقطه بمعنی آبله و نیز
داغ سیاهی بر سپیدی و یا بر عکس آن خط بطلان خطیکه برای باطل نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر انداختن
بیقدر نمودن ای و آن مذهب بر کنارهای اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشیده نقطهای
کواکب را باطل کرده بیقدر نمود یعنی شعاع آفتاب بر همه آسمان مستولی گردید و کواکب پنهان گشتند در هر دو
فقره رعایت مذهب و سرلوح و دیباچه و بیاض و حاشیه اوراق و خطوط ظاهر هم اجرای حالات از مشیت
خالق کائنات بموجب جَفَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ بر سطر تقدیر مرتسم شد بیت ش اجرا از باب افعال بمعنی جاری
کردن و جَفَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ حدیث شریفست ای خشک شد قلم بچیزیکه آن شدنی بود مرتسم اسم مفعول
از ارتسام بمعنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجرای حالات در یوقت صبح رقم کرده بود همچنان
بر سطر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعرصه ظهور آوردن گرفت هم و اجزای ساعات بمقتضای استعداد
مواد و استحقاق ما بهات بنص لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ منقسم گردید بیت ش اجزا بفتح اول جمع جزء
ساعت دو نیم گهری نجومی مواد جمع ماده بمعنی اصل و این آیه مذکوره در سیپاره سیوم سوره بقره واقع شده
و گویند که در شب معراج بآنحضرت منجمله آیات خاتمه سوره بقره نازل گردید ای مر آن نفس را باشد نتیجه
کند از نکوییها و بر وی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید بالهام الهی آغاز دعا کرد که
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا الخ ای پروردگار ما نگیر ما را بعقوبت اگر فراموش کنیم
و عمل نیکو از ما فوت شود و منقسم از انقسام بمعنی قسمت کرده شده و در بعض نسخ بجای آن منقسم از اقتسام

بمعنی علامت و نشان آمده بهر حال مآل و احدای هر پاره ساعت چنانکه در ازل مستعد بود و مستحق با هیبت
نیکی بد بر طبق مضمون آیینه کور بود و ظاهر شدن گرفت و بعد ازین بیان باهیات خاص و عام شروع نمود
هم عالی گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند ش عالی گوهران مراد
از مشایخ کبار و اولیای بزرگ ای عالی گوهران آبرو یعنی بعزت و حرمت بخوبی تمام وضو ساخته اوقات
خود را در وظیفه و ورد مصروف نمودند هم و صاحب جوهران مشتاق زینت چون جوهر بجوشن فولاد در آمده
ببارگاه خاص و عام دویدند ش یعنی کسانیکه صاحب شجاعت مشتاق آرایش سلاح خود بودند جوشن
پوشیده یعنی مسلح و مکمل گشته در بارگاه خاص و عام دویدند هم بعضی کار افتادگان از بیم آسیب جریه مصاحبت
ابنای روزگار چار آیینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند ش کار افتادگان آزموده کاران و آنچه بعضی
معنی کار افتادگان بمعنی عاجزان نوشته اند اصلی ندارد جریه بفتح حای مهمله آزار سبب ابنای روزگار اهل
زمانه یعنی کمال دنیاداران چار آیینه نام سلاحی که سپاهیان روز جنگ پوشند وحدت تنهائی و وحدت
را چار آیینه باعتبار چهار حرف گفت الخ ای بعضی آزموده کاران از صحبت و همنشینی ابنای روزگار گوشه
عزلت اختیار نمودند که مبادا ابنای روزگار مضرت رسانند بمضمون السلامة فی الوحدة و الآفات بین
الاثنین هم هر یکی در گوشه انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان بود بیت که از برخورد مردم عکس مطلب
دیده ام میترسم از آب و از آیینه پنهان میشوم ش انزوا گوشه نشینی برخوردن ملاقات کردن ای هر یک
از آزموده کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر میخواندند و مضمون بیت اینست
ای جانان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آب و آیینه میگریزم و پوشیده میشوم که در روی هم عکس نظر می آید
هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند
ش برخ بروزن چرخ بمعنی حصه و بهره و اندک از بسیار و یاد و برابری و معاشرت باهم زندگانی
کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مبادا از صحبت آشنایان منافق سم در ما اثر کند در دار الشفا

خلوت نشست اختیار کرده‌اند تا از اثر زهر مسطور محفوظ مانند هم هر کدام در حصار عافیت عزلت تنند کار

این رباعی عذب البیان رباعی یاران نه آنچه چو دندان باشند یکجا همه رفیق و جیبان باشند بر دند

چو فیض عمر از پهلوی هم خندان خندان همه گریزان باشند ش تنگ کار ما الکنایه از ذکر یعنی یاد کردن ای هر

کدام از تجربه کاران در قلعه عافیت بیکاری باید کردن این رباعی شیرین بیانست یاران نه آنچه ای

مثال دوستان مثل دندانست که چند مدت با هم رفیق و جیبان می باشند و هر گاه مدتی یکی از پهلوی دیگر بعید بود

خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان می باشند و مراد از گریزان بودن دندان افتادن

دندانست بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود و حالا بیان فتن

لشکر بادشاهی که هر یک بمهمی مامور بودند بطریق خصوص می نماید که علت غائی همین است هم فرقه شمشیر بدست

ناخن های قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت لب خندق تا حجام قضا کی برسد ش فرقه بکسر اول و جوق بفتح

اول هر دو بمعنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار خود مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر در دست

داشتند ناخن های قلعه شدند ای بر قلعه فته قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر بازو داشتند بروت لب

خندق شدند ای بر خندق استادند تا حجام قضا کی رسیده آن ناخن و بروت را تراشد هم گروهی چون نفس نای

در کوچه راه نقب در آمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت چه کند ش نای چوبی میان

تهی که آنرا مینوازند و نائی بیای نسبتی نی نواز نقب بمعنی سوراخ فریق بمعنی گروه و دمدمه بمعنی آواز و پشته ای

گروهی در کوچه راه نقب در آمدند و گروهی مثل آواز مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت خاموش نماید و از

سرمه خوردن آواز بسته میگردد و درین هر دو فقره اشاره از کشته گردیدنست و رعایت ناخن و بروت و حجام

و تشبیه آن با کمان و شمشیر و رعایت نفس و مطرب و دمدمه و سرمه ظاهر هم جمعی پریشان روزگار هرزه گرد سیار

هر محله رشته وار سر از جایی بر آورده گوهر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند که شاید گهی از دلها شود ش جمع بمعنی فوج

و پریشان روزگار هرزه گرد و سیار همه صفت و سیار صیغه مبالغه بمعنی سیر کننده بسیار و در جمع بای م حذفست ای

در وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیهوده گردنده و سیر کننده بودند هر لحظه از مقامی دیگر سر بر می
آوردند ای نمودار میشدند و تماشا مینمودند بدین امید که شاید گره دل یعنی مشکل خاطر ما که عبارت از فتح قلعه است
گشاده شود هم و طایفه قطره زنان مانند آب هر طرف دویده چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برد
ش در طایفه همزه بجای یای وحدت و قطره زدن جلد و شتاب رفتن که عرف چکیدن آب دادن بمعنی
رونق دادن باشد یعنی شاید و در کلفتی یای وحدت است در همان وقت صبح یک طایفه جلد و شتاب مانند آب
هر جانب دویده چشم را بتماشا رونق میداد که شاید گرد یک رنج که بسبب عدم فتح قلعه است از خاطر فرو نشیند
در رعایت قطره و آب مناسبت گرد ظاهر هم فی الواقع در میدانی که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای
گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج خونبهای بهار پنجه مژگان چرا زلست حنای تماشا نگردد و نگاه
از چه رو سنبل توتیای تفرج نباشد ش فی الواقع کلمه تصدیق خونبها بمعنی دیت که از جانب قاتل بورثه مقتول داده
شود در رنگ بست رنگ قایم و رنگین مادیاول مفتوح و ثانی مشدد در از بودن تفرد از نی نگاه سنبل بالکه بیخ ...
که بدان سرمه کشند تفرج کشایش یافتن و در اصطلاح کشایش دلی که از سیر حاصل شود و نیز بمعنی سیر اول معروف
بیان حرکات لشکر که وقت صبح بظهور آمده بود لطیف طلوع ظفر نمود حالا تصدیق آن نماید و در زمین رانبلا زمرد
بهار سبز و سیراب در میدانی یعنی که تمام ترتیب تحریر وقایع سیوم لشکر پادشاهی چنان موج رنگینی میزند که بالفرض اگر
بهار کشته گردد کسی خونبهای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جایی که چنین رنگینی باشد چرا مژگان چشم مردمان
رنگین از تماشا نگردد و دیده نگاه مردم چه سبب سنبل سرمه نمیشود ای مردمان چگونه سیر تماشا نمینمایند و مراد از رنگینی
لشکر کثرت خونریزیست چنانچه آینده تفصیل آن مینماید هم چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان
سار مانند زار برای ظرف در آخر کلمات می آیند و بعضی برای کثرت و حلقه یعنی مجموعه ای دران بهار زره چشمه سار
از مجمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد و نسبت زره بچشمه باعتبار آب و تاب حلقه ها و بعضی
اینکه زره آنها از کثرت بلاهت مثل آب بود و بکار جنگ نمی آمد هم سرهای دوان نمایان از خرقه مندوق بدوشان

ش ای دران بهار رفته بندوق بر دوش حکم سرهای رو وان داشت و درین فقره تعریض آنکه بندوق
شان مانند بندوق سرو در میدان کارزار محض بیکار بود م نرگستان از فوج نیزه داران پیدا ش
نرگستان مثل سنبلستان بمعنی جاییکه نرگس باشد یعنی دران بهار نرگستان از فوج نیزه داران جلوه گر بود
و تعریض آنکه چنانکه نرگس شکل نیزه پیدا شد بکار جنگ نمی آید همچنان فوج نیزه داران بیکار بود م مزرع کوکنار از صفت
گرز برداران هویدا ش مزرع جای زراعت یعنی کشت کوکنار بضمه مجهول هر دو کاف تازی یعنی غوره و غلاف
خشخاش ای در بهار مسطور صفت گرز برداران همرنگ کشت کوکنار مینمود و تعریض تشبیه گرز برداران بکشت کوکنار
باعتبار بیکار بودن ظاهر م برگ لاله بروی هم ریخته از سر خونین آلود زخمیان ش ای دران بهار سرهای
شق شده و خون آلوده زخمیان که بر روی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله بریکدیگر افتاده اند و در بعض نسخ
بجای لفظ سر لفظ اسپر که بتازی ترس بضم اول خوانند واقع شده لیکن اعتباری ندارد م شگوفه بر سر یکدیگر افتاده
یعنی چشم باز مانده کشتگان ش شگوفه بالکسر و کاف تازی مضموم بمعنی گل درخت میوه دار یعنی حرف تفسیر ای دران
بهار چشم کشاده مقتولان کیفیت شگوفه میداد م سوسن زاریکه مینماید خنجرهای کشیده است ش سوسن نام گلیست
کبود رنگ که برگ آنرا تشبیه بخنجر و زبان میدهند یعنی دران بهار مردمان فوج بادشاهی که از بیم دشمن خنجرها کشیده
بودند بالکل حکم سوسن زار میداشت یعنی چنانکه سوسن بشکل خنجر پیدا شد هیچ کار جرح و قتل ازو نمی آید همچنان خنجرها
کشیده ایشان از ضرب اعضا معطل بود م قطرهای شبنم که میریختند اشکهای برنج و دیده ش ای دران بهار
قطرهای اشک که بر چهره مردمان از ترس حرب روان هستند حکم شبنم میدارد م بلبلان هزار داستان و صد چمن دگرانم
از توپ و تفنگ ش از برای تبیین یعنی دران بهار بلبلان هزار داستان توپ و تفنگ غنیم در نغمه سنجی بود یعنی
صدای توپ و تفنگ که از طرف مخالف سر میگردید گویا بلبلان هزار داستان بودند م عندلیبان خوش الحان
هر سو در پرواز زبانهای سیر آهنگ ش عندلیب بالفتح اول یعنی بلبل الحان بالکسر یعنی آواز هر سو از برای
تبیین لحام سیر آهنگ شیخ بسکه آواز کامل و آهنگ باشند یعنی دران بهار بلبلان خوش آواز کننده از زبانهای کامل

آهنگ بودند که از جانب غنیم می آمدند ص پیشکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت ثمرهای رسیده مراد از مردم عمر آخر شده ای دران بهار
ملائکه محکوم ملک الموت درین فکرند که میوه های رسیده یعنی سرهای کسانیکه عمر آنها آخر شده بچینند ای بسیار شد
ص شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا ش ای اهان پیشکاران باغبان قضا شاخهای
بی برگ که مراد از آن دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر بشاخهای
بی برگ بتعریض است بر اینکه دست و پای شان هیچکاره محض بودند ص سنبلستان شمله اندازان را از دریای لشکر که موج
و حبابش همه شمشیر و خود است آب تیغ سیراب بسیار زند ش سنبل بضم اول و سوم نام گیاهی سیاه و خوشبودار مشابه
زلف محبوبان و سنبلستان تختهٔ سنبل شمله علاقهٔ دستار که از دوش می آویزند و شمله اندازان را سنبلستان برای آن
قرار داد که علامت دستار سیاه سید اشتهار ای دران بهار پیشکاران باغبان قضا و قدر سنبلستان شمله اندازان
را از آب تیغ دریای لشکر قلعه که دران دریا موج و حباب همه شمشیر و خود است سیراب بشاد اسبه و بندهای ز قضای
الهی لشکر قلعه شمله اندازان پادشاهی را بتل سیر سازند ص صد برگ زار خلعت پوشان را بهای نیستان گیرند
گره بندش را سر گره ابروی کمانست می بندند ش صد برگ نام گلی که هم سرخ و هم زرد میباشد و برگ بسیار میدارد
و صد برگ زار تختهٔ صد برگ و مشابهت خلعت پوشان با صد برگ باعتبار رنگینی خلعت است و نی های نیستان
ترکش مراد از تیر و در بندش ضمیر راجع بطرف نی و فاعل می بندند پیشکاران باغبان قضا و بند نی مراد از
گره نی است و کرد چمن اکثر برای حفاظت نی و خار می بندند و آنرا خار چمین گویند ای دران بهار کرد چمن خلعت
پوشان بند نی نیز از نی های تیر است که بند آن تیر ابروی کمان اگرچه آلوده میباید و معمول است که وقت کشیدن بر
هر دو گوشه کمان گره میباشد یعنی تیرها از کمان اهل قلعه سر شده می آیند و خلعت پوشان پادشاهی را در میان
میگیرند و در بعض نسخ بجای خلعت پوشان جلیقه پوشان یعنی جلیته پوشان واقع شده خیلی مناسب است بیاکه
جلیته با صد برگ باعتبار رنگ برنگ بودن مشابهت تمام دارد ص درین چمن هر که بدست اندازی رفت غنچه

سوفاری بر سر زد و نارنج گلوله در بغل نهان کرد ش اشاره بهمین طرف لشکر دست انداز غارت و تاراج و
تعدی سوفار بر وزن سودار دهان تیر که جای چله کمان را دران بند کنند یعنی هر که خواست درین چمن چیزی تاراج
نمایم غنچه سوفار را بر سر زیب داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله توپ در بغل گرفت ای از گوله
مجروح شد اگر بجای سوفار پیکان میگفت بسیار انسب مینمود و معنی از نسبت بعید بقریب
میرسید هم از نیشکر زار حصه هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد ش حصه بالفتح بهره دادن که آنرا کُتر
و کبش نیز گویند شربت معروف که قند یا عسل را با آب آمیخته مطلبا سازند خواه مقوم باشد خواه غیر مقوم و نیز
مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانیه و مراد از هر چیز که مناسبت
به نیشکر دارد ای دران بهار ترکش های پر از تیر اهل قلعه نیشکر زار بود و آنچه ازان حاصل لشکر پادشاهی میگشت
همه صرف شربت شهادت که عبارت از کشته شدن است میشد ای از تیر ترکش اهل القلعه فوج پادشاهی کشته میگردید
هم مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته اما در خانه زین جز کمان ش مهمانان لشکر پادشاهی باغبان قضا
ملائکها لقبض الارواح ای مردان لشکر پادشاهی که بر زین اسپ خانه کمان مستعد حرب اند مهمانان ملک الموت
هستند که ایشان را همراه خود خواهد برد هم همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان ش شین ضمیر
راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترد که همه آسوده گشتند و گرسنه
نماندند لیکن آسودگی آنها از جان بود نه از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا سیر از جان ای هلاک
بساخت و این هم احسان او بود زیرا که بسبب هلاکت از رنج و مصیبت نجات یافتند هم نیم سیر یکه از وجه لقمه
مانده نرخ غله در دکان است ش سیر بمعنی آسوده و نیز سیر در هند نام وزنی که بعربی منّ بتشدید النون گویند
و حالا بوزن هشتاد و هشت فلوس رایج الوقت میشود و نیم سیر شخصیکه نصف شکم طعام خورده باشد و بمحاوره
هندی نیم سیر نصف من و در دولت شین ضمیر راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان مهمانی لشکر
سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر بکسی نبود مگر بر نرخ غله که فی روپیه نصف من خنت فرد

میشود یعنی قضا همه را هلاک ساخت و بسبب نابودن سد جیان قحط افتاد که غله بمقابله یک حبه بقیمت
من می ارزید هم و گرسنه چشمی با قیمت عینک کفه های میزان ششٌ گرسنه چشم حریص و صاحب طمع و شخصیکه
گرسنه باشد عینک معروف که چشمها یش از شیشه و بلور میباشد و آنرا بر چشم گذاشته معاینه حروف و غیره میکنند
و تصحیح آن در وقائع اول در شرح شعر یا رب بعقب فتد دوربین طالبد آنچه گذشت کفه بکسر اول و تشدید ثانی
پله ترازو و تمام تصحیحات بدولت میزبان قضا کسی از مهمانان گرسنه چشم نمانده مگر کفه های میزان اینی بسبب
قضای الهی مجاهدان پادشاهی از فقر و فاقه هلاک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
نمیشود که در میان پله های ترازو سنجیده گردد و مشابهت گرسنه چشمی با پله ترازو ظاهر هم بساط انشاط بستر
بسیار است نه دیوار قلعه چرا نیفتد ششٌ در بساط نشاط اضافت بیانیه و معلوم است که بسترها افتاده میماند
نمیگردد ای درین لشکر بسبب قحط فرش نشاط حکم بستر بیماران دارد پس چرا نیفتد و آن بساط دیوار قلعه
نیست که بی اکل و شرب قایم ماند هم گل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد ششٌ در گل عیش
اضافت بیانیه شیرازه رشته که بر کناره اوراق کتاب بندند ای گل عیش بسبب جمعیت قایم میباشد هرگاه
جمعیت نماند گل عیش میریزد ای بسبب تالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از انجا آید گل عیش مثل
کنگره حصار نیست که بدون جمعیت خاطر مجتمع باشد هم نسخ تار و می کیهان پوی چون صحن چمن از خس
و خاشاک پاک رفته خصوصاً آخر آسپان ششٌ نسخ بالفتح باول مفتوح کشادگی آرد و با لضم لفظ ترکی بمعنی
لشکر کیهان پوی دنیا پیما صفت لشکر آخر بالضم جای محجه جای علف خوردن آسپان که در تازیش
معلف گویند و مراد از خس و خاشاک مردان لشکر پاک شدند بمعنی تمام یعنی عرصه میدان لشکر بسبب
قتل گردیدن مردان که بمنزله خس و خاشاک بودند مانند صحن چمن تمام صاف و جاروب کشیده است علی الخصوص
طویله آسپان که در انجا کدام اسپ بنده نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیسامانی لشکر کرده شود نیز
درست یعنی در لشکرگاه پادشاهی از کثرت فقر و فاقه کدام چیز حتی خس و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند صحن

چمن جاروکشیده است خصوصا پاتگاه ایشان که در آنجا بجمیع وجوه نام دانه و کاه نیست هم آتش فتنه
همه جا خاموش شده سیما در مطبخ منصبداران شش خاموش شدن آتش سرد شدن سما کلمه تخصیص مطبخ اسم
ظرف یعنی باورچیخانه ای بسبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افروختند خاموش شده
است و این خاموشی آتش بحدی رسیده که در باورچیخانه منصبداران پادشاهی بسبب عدم تیسر معاش آتش
روشن نمیشود و شکستے درین وقت بجائی نمیرسد بغیر از مردم مورچل و مرحله شش ای درین وقت چنان
اهل لشکر تباه و پریشانند که اصلا اراده حرب با اهل قلعه ندارند شکست خورند مگر به مردمان مورچل و مرحله فوج
غنیم میریزد و شکست میدهد هم کسی کاه آمیز نه سوامی کهی و قافله شش کهی بالفتح یعنی رسد غلای درین
هنگام بسبب بی سر و سامانی لشکر کسی عزم زدن اهل القلعه ندارد و مگر رسد غله و قافله که در لشکر پادشاهی می آید
آنرا غنیم میزند و میبرد و این تلمیح بدانست که قوم مرهٹه درین اوقات رسد غله و غیره را بغارت برده بودند
هم غمزده در بند بلا گرفتار نیست مگر صفشکن خان شش و غمزده همزه بجای یای تنکیر و سابق توپخانه صفشکن خان
ابراهیم آتش بود چون مردمان تمام آمیزش اهل القلعه کردند بادشاه معزول نموده قید کرد و خدمت میر
بفرست خان داده ای درین ایام کدام غمزده اسیر و محبوس نیست مگر صفشکن خان که در عتاب پادشاهی
محبوس است هم و سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان شش و سوخته همزه بجای یای تنکیر و
جان نثار خان نام یکی از امرای پادشاهی که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین محاصره کسی سوخته
نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد هم باری زخمیان از پیش نمانده همه خشکشد باره
باصلاح آمده شش باری مرادف الحاصل خشکشد نام مرهمی که زخم را خشک نماید یعنی خلاصه کلام اینست که تمام
زخمیان را زخم نمانده از دوای خشکشد باروت باصلاح گرایید یعنی مردمان لشکر اول زخمی شدند بعده از آتش
هلاک گردیدند لیکن گاه صاحب زخم نماند زخم هم معدوم گردید و تشبیه خشکشد با باروت باعتبار حس ظاهر هم
بان خوردگان را شکستے در استخوان پیدا نیست همه تخته بند تا پوست درست شده شش و شکست یابی

تنکیر تابوت بمعنی صندوق عموماً و بمعنی صندوق میت خصوصاً و تخته بند چوبیکه بدان استخوان شکسته را
بند بندامی مردمانیکه بضرب بان اهل قلعه شکسته استخوان شده بودند آنرا تابوت کرده در گور گذاشتند پس
چوب تابوت جبیره بندی ایشان کرد که آینده احتیاج دوا نماند در رعایت شکست و درست ظاهر هم
جوانان ببازی مشغول اند گاهی بر آسمان می جهند اما از صدمه گوله گاهی بر زمین میغلطند لیکن در حالت
نزع ش از ینجا بیان حرکات و سکنات اهل لشکر مینماید یعنی جوانان لشکر ببازی مشغول اند و آن بازی
اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد بر میجهند و هرگاه نوبت جان کندن میگردد بر زمین میغلطند
ای این جستن و غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمول است که از ضرب گوله یا تیر بندوق اول بالا میجهند
بعده بر زمین افتاده میغلطند و تعریض ظاهر هم لبهای خندان با فرهمه زخم شمشیر ش مراد از شمشیر شمشیر اهل القلعه
ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر اهل القلعه میرسد حکم لبهای خندان دارد و خندیدن نیز داخل بازیست هم یاران دکیبیا
حاضر یعنی پیکانهای تیر ش یعنی پیکان های تیر اهل القلعه که با اهل لشکر میرسد گویا یاران دکیبیا اند
که گاهی جدا از زخم نمیشوند و هنگام بازی یاران دکیبیا هم همراهم می آیند هم صاحب طبعان ضیافت طبیعت
کرده صحبت شعر میدارند ش صاحب طبع شاعر ضیافت طبع کردن یعنی شعرخوانی نمودن ای درین آورد
شاعران برای مهمانی طبع صحبت شعر میدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آینده بیان
شاعران میکنند هم بانیه سفینه تهی و اکرده قصیده حسابیه میخوانند ترکیبه آتش ایکه تا گذشته اند شود دیگر
نمیبینم ش بانیه بفتح اول و کسر نون لفظ هندی بمعنی غله فروش سفینه بیاض اشعار و کشتی تهی بفتح
اول و کسر ثانی لفظ هندی بمعنی دفتر که درو حساب نویسند قصیده قسمی از کلام که شرح آن آینده خواهد آمد قصیده
حسابیه آنکه درو صنعت یا قافیه الاعداد باشد چنانکه درین بیت ه نه سی نگاشتن کوبیت بگفت
در دوران یکی نگفته دو صد ارغوان سوم ریحان ش ترکیبه کلامیکه مؤکد بتا انتهائیه باشد یکذا
ه همیشه تا که نگردد حلال بر فرزند حمیله که شود باید زنجیله مقیم بعروس ه بر قعدای ذره تا خورشید

جلال اکبر شاه بادشاه شاهزاده سلیم سرای یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بهی حساب گشاده فقط
قصیده حسابیه که عبارت از محاسبه قرضخواهان است می خواند و در آخر آن قصیده تا بیدینیا یدکه تا گذشته
قرضخواهان ادا نخواهند ساخت دیگر قرض نخواهم داد یعنی چنانکه شعرا برای ضیافت طبع خود اشعار
میخوانند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخوانند والا کسی ادا کننده آن نیست
و رعایت بهی و حساب ظاهر صراف بیاض بیچک گرفته مثنوی قرضنامه میشنواند یعنی شاه بیتش
آنکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم شش صراف صیغه مبالغه از صرف یعنی بسیار خرج کننده و گروهیکه داد
و ستد زر و سیم سره نمایند و بمردمان قرض دهند بیچک بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح جیم
عربی یعنی طوماریکه در و حساب نویسند مثنوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود شرحش مرقوم
خامه تحقیق خواهد شد شاه بیت یعنی مطلع آمی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیچک برآورده
مثنوی قرضنامه بمردمان میشنواند و معنی مطلع آن مثنوی این است که بعد ازین بسبب نیافتن قرض
اول معامله داد و ستد نمیکنم نوکران غزل سیر اپید مستزادش چنان که بهوکون مرتی هین قسم
غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شرحش آینده بتحریر خواهد شد مستزاد چیزیکه بر او زائد اصلی رباعی یا
غزل افزوده شود مثاله ؎ ای در همه جا این یکسان را تو کسی به هنگام سخن سر دارد کرمت بنفس
همنفسی چون روح به تن سرو دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی هستند که غزل سیر اپید و مستزاد
آن غزل اینست که بهوکون مرتی هین و این فقره بزبان هندیست ترجمه اش اینکه گرسنه میمیریم و وجه تخصیص
فقره هندی یا از روی نهر است و یا از روی واقع که ملازمان بادشاهی مثل خدمتگاران و چوبداران
اهل هند بودند کهاران ترجیع بند سر کرده اند سر بند اینکه آتا دیو آتا دیو سخن کهار قومی از هنود
که بالفعل از اهل اسلام هم هستند حال حفظ بغیر بود در زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود مشاهره خوله الک
هم از سرکار بیافتند ترجیع بند قسمی از کلام آینده بیانش خواهد آمد سر کردن آغاز کردن سر بند بیتیکه در

که دران زرگداز بتلواسه بیقراری وگرمی ای عامل سطور تا کیست در دادن زر تغافل نمود حتی که
مثل زر که در بوته گداخته آب میگردد و آب گشتیم و زر نیافتیم هم با خویش برد کاغذ جاگیر بدین گمان که آنجا
همین معامله خواهد حساب کرد بیتش ای عامل هر دو کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان برد که آنجا یعنی
در عالم عقبی او را همین حساب فهمانیدن خواهد شد هم آخر نکرد و فکر که این مفلس غریب تنخواه ما خود چه
خورد و چه خرج دواب کرد بیتش دواب جمع دابه بمعنی چارپایه ای عامل فکر یعنی نکرد که من مفلس و
غریب چه خوردم و خرج دواب چه کردم که تنخواه شهنشاه نفرستاده هم آن صورت مهاوت فیلان هتیه
پهول بار اچیه فیلبند حساب و کتاب کرد بیتش هتیه پهول بهای هوز مفتوح لفظ هندی نام دروازه
در دهلی که برو تصویر فیلان مع فیلبان بر خشتی کشیده اند و مراد از صورت مهاوت فیلان هتیه پهول
ای رای باعتبار زشتی روی و مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی یعنی فیلبان چه بمعنی برای چه
فیلبند نام منصوبه شطرنج که یک پیل و دو پیاده در پناه هم باشد حساب و کتاب شمردن و نوشتن ای
ای رای عامل که صورت فیلبان هتیه پهول زشت و بود بار اچه سبب رقید حساب و کتاب انداخت که از ان
نجات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی مرا بسیار در حساب و کتاب انداخت و در بعض
نسخ بجای هتیه پهول لفظ شب برات واقع شده مراد از ان فیلان آتشبازی باشد که سیاه فام و مجسم
در شب برات میسازند هم یا رب انصیب هیچ مسلمان وگر مباد و ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد بیتش
ای رای قوم برهمن بود و خانه خراب یکه خانه ویران و تباه بوده باشد و استعمال این محاوره
برای شخصی که مفسد و فتنه انگیز باشد مینمایند یعنی انچه ای رای برهمن خانه خراب بر من ظلم بسبب ندادن
تنخواه شهنشاه نمود ای خدا نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت هندو و مسلمان ظاهر هم گر مرد در جهنم
وگر سوخت هم چه غم بر اما زریکه سوخت دلم را کباب کرد بیتش سوخت معروف و نیز سپاهیان زر تنخواه
را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن دل سوختن دل یعنی اگر ای رای مرد و در جهنم واصل شد هر آیینه

غم نیست باشد مگر از سوخت زر برای تلف کردن زر تنخواه البته دل مرا سوخته نمود و برای هند و سوختن
و جهنم خیلی مناسب هم حیران صنع عقلم و قربان قدرتش که کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد
ش ای مصنف میگوید که در صنعت الهی حیران و قربان بر قدرت او هستم که کافر را انی بود و ما را
عذاب کرد حال آنکه کافر را عذاب باید نه مسلمان را و مراد از عذاب سوخت زر تنخواه است هم پیر خرد
چو ناله و آهم شنید گفت چنین نباید از غم دل اضطراب کرد به تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است
در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد ش ای هرگاه پیر خرد ناله و آه من شنید گفت که زر ادا انقدر
از غم سوخت زر اضطراب نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خر عیسی یعنی الی رای عامل جاگیر
تا حال مرده نیست بلکه از تابش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
خفته است و معمول خر همین است که هرگاه علف شکم سیر خورد غافل می خسپد یعنی الی رای عامل نوکر
بادشاهی که بحکم خر مسیحا میدارد از مصیبت لشکر نجات یافته بر جاگیر رفت و در آنجا مقام پناه و طعام
شکم سیر یافته خوابیده است هم غافل از آن شده است و هیچ نمی شنود به جز نمی توان خریت عتاب کرد
ش نهیق بر وزن شهیق آواز خر و یا در شکیری و ضمیر از آن راجع طرف سایه رسیدن و علف
خوردن خریت بفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خر شدن مراد حماقت و این فارسیست که بطور عربی مصدر
ساخته و این جائز نیست ای الی رای مسطور بسبب یافتن پناه و آسایش و علف خوردن و خواب کردن
آواز نمیکند پس به چنین حال از راه حماقت بر و عتاب برختن نباید کرد که کار خر همین است و نیز لفظ خریت متعلق
بخر هم میتواند شد کما لا یخفی هم بنویس التماس که دایم علاج نوکر تو است نظام معلی جناب کرد ش
مراد از التماس عرضی و نواب نظام مراد از نواب اسد خان وزیر الاعظم و بعض نواب مختار خان را گفته
اند یعنی مصنف با دل خود میگوید که عرضی مشعر حال خود بجناب نظام معلی جناب اسد خان وزیر اعظم
بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبرگیری مصارف و غیره نواب ممدوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

هم ای دستگیر حالت درماندگی که بفضل ذات ترا از خلق جهان انتخاب کرده در کیش نوکری همه جا
این مسلم است در خواهش علوفه نباید حجاب کرد شق انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه بفتحتین
خورش و روزینه وغیره واین بیان التماس است که بجانب ممدوح مخاطب شده میگوید یعنی ای تو آب
مستطاب معلی جناب مددگار حالت عاجزی که بفضل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
پس بدان و آگاه باش که در مذهب نوکری همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علوفه خود شرم
و حجاب نباید کرد یعنی ارباب نوکری در طلب مشاهره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
علوفه خود شرم نیست هم درباب ای مسیح که مردم ز انتظار به باید علاج بنده بقصد ثواب کرد شعر
این دیگر خطاب بطرف ممدوح است یعنی ای مسیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زر از پیش تو نیرا
عاجل مرده ام پس تدبیر این امر بطوری که ترا ثواب حاصل شود باید نمود هم آن زر سه هزار و سه صد و پنجاه و پنج
بود چون راجه رام داخل فرد حساب کرد شش راجه رام نام خزانچی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
خازن خزینه بادشاهی زر تنخواه مرا که از عرصه هشت ماه نرسیده شمار کرده یک هزار و سه صد و پنجاه و پنج زر
بود هم باد اهدایت ازلی دستگیر او به زیرا که در معامله من شتاب کرد شق حال مصنف راجه رام
را دعا میدهد که هدایت ازلی دستگیر او گردد زیرا که در معامله زر تنخواه من تعجیل کرده رسانید و خوبی هدا
آنکه برای غیر اسلام بجای دعا لفظ هداک الله گفتن اولی است یعنی هدایت کند ترا ای مسلمان نماید و در
بعض نسخ بجای شعر هذا این شعر واقع شده ست ه بر خطار اویقین که توان کرد عشمار پس باید هم
خلاص ازین پیچ و تاب کرد یعنی بر خطار راجه رام یقین کلی است که زر من از ان برای وصول خواهد
شد پس نواب ممدوح میگوید که خطار راجه رام بنابر وصول زر مذکوره بنام اوان برای فرد او مرا باید داد و مخلصی
من ازین پیچ و تاب باید کرد هم یارب بقای دولت و عزت مدام باد بهر کرد هم ترا دعا و خدا مستجاب کرد
شق پس این شعر در دعای نواب ممدوح و خاتمه التماس است یعنی ای خدا تعالی عمر و دولت او یعنی اسد خان

مدام باد و من این دعا ترا کردم و خدا قبول کرده بدانکه در شعر هذا اول در یا رب خطاب طرف رب و بعد مصرعت
خطاب طرف ممدوح و ازین اختلال معنی ظاهر هر چند ازین قبیل بسبیل شاذ می آید لیکن ترک آن اولی
هم این رباعی نیز بزبان قلم آمده شش ای در نقصان جاگیر این رباعی هم نوشته شد هم رباعی
از آفت جاگیر که شد حاصل کم هست خرمنم امسال بهجوم مردم چون غله فتاده مرد و زن بر سر هم
کیر است جو و خایه نخود و کس گندم ش ای چنان آفت بجاگیر رسیده است که محاصل آن کم و ناپدید گشت
و مردمان که بعلت تنخواه هجوم آورده خرمن گردیدند و چنانکه غله در خرمن بر سر یکدیگر می افتد زن و مرد
بر یکدیگر افتاده اند و کیر شکل جو و خایه صورت نخود و کس هیئت گندم بنظر می آید و در بعض نسخ این رباعی
نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند
شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور میشود می خوانند هم قطعه بحر مضارعست
و دران گوهر سخن بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شش بدانکه این قطعه در بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتست و اگر بجای فاعلات مقصور فاعلن محذوف
آرند نیز درست است مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارکت چون این بحر با بحر منسرح تشابهی داشت مضارع
نام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود هم معراج و سلم آمده زینه و وهق کمند زین هر دو
هیچ کار نیامد بانصرام ش معراج بکسر اول و سلم بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زینه یعنی نردبان و وهق
بفتحتین کمند ای هر چند نردبان و کمند انداختند لیکن فتح قلعه نشد هم حرب و قتال جنگ و هزیمت
شکست دان سر آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام ش حرب بالفتح و قتال بالکسر بمعنی جنگ و هزیمت
بمعنی شکست ای حرب و قتال و جنگ و هزیمت هر دو شد لیکن سوای زیان نفع نبخشید و هیچکدام ازینها
منفعت نیفتاد یعنی از جنگ که فائده فتح است حاصل نشد و از هزیمت که فائده جان بردنست نیز بظهور نیامد
پس در حقیقت جنگ و شکست همه موجب زیان گردید هم سیف تیغ جراز و صارم و عضب و حسام تیغ

کاری نکرد و یک برون نامد از نیام ش سیف بالفتح و جُراز بالضم و صارم بفتح صاد و را مکسور معطلتین
و عضب باول مفتوح و ضاد معجمه ساکن و حسام باول مضموم این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
هیچ کار نکرد و یک از نیام بر نیامد تا بکار کردن چه رسد هم الکسر السقوط و انکسار شکستن و افتادن است و آنهم شده و
حصار نیفتاد از انفلام ش کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و سقوط بضمتین افتادن و الف و لام تعریف
ای قلعه شکسته شد و برج هم افتاد ولیکن فتح نگشت هم مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد و مراد از هر دو
بقتل رسیدند خاص و عام ش مسلم کسیکه گردن باطاعت امور دینیه نهد و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل بمعنی تخصیص که از دل گرویده باشد لهذا ترجمه مسلم بموحد و ترجمه مومن بخوش اعتقاد کرده
ای از طرف لشکر پادشاه و ابو الحسن همه مسلمانان و مومنان قتل شوند و نیز درین معنی ایما این است
که در لشکر پادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن همه اعتقاد داشتند
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص و عام نیز ایمای همین معنی است هم کل و جمیع و قاطبه و جمله و ان
همه محروم و در یورش شده از مقصد و مرام ش کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند هم جور و جفا و ظلم و دگر
حیف چه ستم بر اجر و جزا و عدل و مکافات انتقام ش جور بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم اجر و جزا و مکافات و عدل و انتقام هر پنج لغت بمعنی پاداش ای در لشکر پادشاهی
بجای کار اجر و جزا و غیره جور و ظلم است و این محمول بر ظلم و ناقدردانی پادشاه است هم اس و رجا و امید
برون شد که الوداع ای حرمان و قنوط و یاس در آمد که السلام ش اس بکسر اول و سکون ثانی و رجا بالفتح
اول هر دو بمعنی امید حرمان بکسر اول و قنوط بالضم اول و یاس هر سه لغت بمعنی ناامیدی الوداع بمعنی
رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت میشوم و ناامیدی
و یاس در آمد که من حاضرم هم حرص و طمع لجاجت و ابرام پیشه شده عجب و غرور و کبر چه نخوت گشته تمام ×

ش حرص بکسر اول و لج بفتحتین و لجاجت بفتحتین و ابرام بکسر اول بمعنی ستیزه و شره بفتحتین
بکمال آز عجب بضم اول غرور و کبر بمعنی نخوت ست یعنی با وجود فتح گشتن قلعه تکبر و حرص باقیماند
م یوم التناد محشر و ساعت قیامت ست جبار منتقم که خدا خالق الانام ش تناد بفتح و تخفیف
دال مکسوره ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بود و بتشدید دال بمعنی پراگنده شدن و از هم یکدیگر میدان
و یوم التناد که در قرآن مجید واقع شده بهر دو وجه خوانده اند و محشر و ساعت هر دو لغت بمعنی روز
قیامت جبار بفتح اول و تشدید بای موحده تکبر کننده و مردگردن کش و اسمی از اسمای الهی و معنی آن شکننده
کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست منتقم اسم فاعل انتقام بمعنی کینه از کسی کشیدن و عقوبت دادن آ
انیقدر ظلم و ستم که بادشاه مینماید خدا در قیامت انتقام آن خواهد گرفت م الصبا مده بحر هزج
از دست بر دل میزند ناخن بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ش صفت بحر هزج
گذشت ناخن بر دل زدن بیقرار کردن یعنی بحر هزج دل را بیقرار میکند تا در ان قطعه دیگر گوییم م
عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله بنام ایزد چه بی سامان و مستور است این لشکر ش عنا بالفتح
اول رنج و سنین بکسرتین بمعنی قحط و بکا بضم اول بمعنی گریه انین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناله بنام ایزد
بمعنی بنام خداوند این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا
چه جلد و چالاکست و گاهی بجهت قسم نیز گفته شود یعنی قسم خدا که لشکر از مصائب مسطوره چه قدر آباد و
دلبر و زیبا است م حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان مجانب کشتی نام خدا در واده
در عسکر ش حذر بفتح اول و کسر ثانی و خاشع اسم فاعل خشوع و فزع بفتح اول و کسر ثانی و خائف اسم
فاعل خوف و قلق بفتح اول و کسر ثانی و هائب اسم فاعل هیبت و وجل بفتح اول و کسر ثانی این همه صفت
کلمه در این مصرع بمعنی ترسانند است عسکر معرب لشکر ای در لشکر هر که هست ترسان و نامرد است م الی کشور
بلی کابل حزنی رسوا دنی ناکس بگو بسر مار این مصراع ساز و تنبیه آنکس ش الی ازا بایه قزدان

فعیل بمعنی سرگشته و بطی بر وزن ابی بمعنی کاہل و خزی بر وزن بطی از خزد بمعنی رسوا و دنی بر وزن
خزی بمعنی ناکس و از ین ہر چہار لفظ یای ثانی را بنا بر ضرورت بیت شعر محذوف نمودہ سپہر دار مراد
عاز الدینخان سجع بمعنی آواز و در اصطلاح سجع انگشتری کہ اسم را در نظم یا در نثر درست کردہ بر نگین نقش
میکنند یعنی مناسبست کہ سردار مذکور این ہمہ صفات سجع مہر خود نماید و بدان مشتہر گردد ھم حیا و وابل
و غیبت ہست و مدرار و مطر باران ہمہ کہ طغیان کرد و مال و جان مردم نمود ابتر مش حیا بفتحتین و وابل
بفتح اول و کسر بای موحدہ و غیبت بفتح غین منقوطہ و مدرار بکسر اول و مطر بفتحتین این ہر پنج لغت بمعنی
باران طغیان بضم اول و قبیل بالکسر بمعنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیادتی و افزایش ہر چیز
عموماً ابتر بمعنی عقب بریدہ و شخصیکہ بعد خود فرزند نداشتہ باشد و در اصطلاح چیزیکہ درہم و برہم گردد
و انجام آن بخیر نباشد یعنی چنان بارش باران بکثرت گردید کہ ہم مال و اسباب لشکر بغارت رفت
و ہم اہل لشکر ہلاک گشتند ھم وثاق و کُند بند آمد حصین و سجن چہ زندان ہر برای آنکہ کار و خدمت خود
را کند بہتر مش وثاق بکسر اول و کُند بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بندیکہ گنہگاران را بدان حبس نمایند
حصین بفتح اول و کسر ثانی و سجن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای ہر کہ از روی کاہلی کار و بار
خود را بہتر ننماید قید میشود ھم نمک را در حرامی خوردہ مرطوب و سمین فربہ با خلاص و ارادت چہ
عجاف است و ضنی لاغر مش نمک در حرامی خوردہ ای شخصیکہ نمک حرامی کردہ مرطوب اسم
مفعول رطوبت سمین بر وزن فعیل ہر دو بمعنی شخص فربہ عجاف بکسر اول و فتح ثانی و ضنی بتشدید یا بر وزن
فعیل ہر دو بمعنی شخص لاغر و با اخلاص و ارادت مراد از مخلص و مرید ای با نمک حرامان چندان رعایت کردند
کہ فربہ شدند و با مخلص و مرید چنان عدم مراعات بکار بردند کہ لاغر گردید کنایہ از ناقدردانی پادشاہ
ھم ور لنتین و دو کانون و شباط آزار نیسان ہست ایار ست و حزیران و تموز و آب ایلین دگر چہ
ایلول است ہر یک نام ماہ فارسی باشند بود دہ سال کانہا صرف محنت میشود و بکسر مش لنتیرین

رومیان

اول مهر ماه هندی کاتک تشرین دوم ابان ماه هندی اگهن کانون اول آذر ماه هندی پوس کانون دوم
دی ماه هندی ماگه شباط بهمن ماه هندی پهاگن آذار اسفندار ماه هندی چیت نیسان فروردین ماه
هندی بیساکه ایار اردی بهشت ماه هندی جیٹهه خزیران خرداد ماه هندی اساڑه تموز تیر ماه هندی
ساون آب امرداد ماه هندی بهادون ایلول شهریور ماه هندی کنوار فصول اربعه خریف ایلول
تشرین اول تشرین ثانی شتا کانون اول کانون ثانی شباط بهار آذار نیسان ایار تابستان حزیران
تموز آب واین اسامی مشهور لسان رومیه اند مجملا یعنی تمام این زعرصه ده سال که جنگ با اهل دکن
در پیش است عمر ارباب لشکر صرف محنت و غم میشود و فتح قلعه نمیگردد هم

وقائع چهارم شب چهاردهم شعبان المعظم سنه جلوس شش

ای در وقائع چهارم احوال شب چهاردهم شعبان است هم هنگامیکه رافع قواعد قلعه وجود و حصن
آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ سابچراغان وَلَقَدْ زَيَّنَّا
السَّمَآءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ زینت بخشید شش رافع بلند نماینده قواعد جمع قاعده یعنی
ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعه خام و چار دیوار شهر پناه و آیه والسماء ذات البروج در سیپاره
سی ام بسوره بروج واقع شده ای سوگند با سمان خداوند بروج مراد بروج اثنا عشریه که منجمان
ثابت کرده اند و در شرح تصریح بدان نماید و یا منازل قمر یا دریای سموات و آیه لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح در سیپاره بست و نهم بسوره ملک واقع شده ای بدرستیکه بیاراستیم آسمان نزدیک
را یعنی آسمانیکه نزدیکتر است بزمین بچراغهای یعنی بستارگان که شبها چون چراغ درخشان اند
و مراد از رافع و حصن آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کننده قلعه جسم و پیدا کننده عالم ظاهر است آسمان
دنیا یعنی آسمان اول سا بچراغان کواکب آرایش بخشید یعنی شب شد و کواکب واضح گردیدند هم
الحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب با این شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در

تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ شعشعه سرور روشن گردانید ش
طفل مشرب اسم فاعل یعنی مذهب طفل دارنده باعتبار لهو و لعب شب برات معروف که بتاریخ چهاردهم
شعبان المعظم میشود و دران شب تقسیم رزق عباد از جناب باری تعالی میگردد و بدین سبب لیلة البرات نامند
و مردم دران شب آتشبازی بنابر تفریح طبع و لهو و لعب بسیار میکنند اشتعال بالعین مهمله بر وزن افتعال
بمعنی شعله زدن لواهب جمع لاهبه بمعنی زبانهٔ آتش ملاعب جمع ملعب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
اشتغال بالغین منقوطه بر وزن افتعال بمعنی کار کردن یعنی در شب مذکور ابو الحسن خان که طفل مشرب بود
بر آئین قدیم شب برات عمل نموده آتشبازی و چراغان مشتعل افروخت و بتماشای آن لهو و لعب
مشغول شد و چراغ عیش را روشن ساخت یعنی بدیدن آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد و تجنیس
اشتعال و اشتغال و دیگر رعایات ظاهر است محصوران بیغیرت با آتش شوق شعلهٔ انبساط می افروختند
ش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بیغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که بیحیا بودند از
گرمی آتش شوق با فروختن آتشبازی وغیره شعلهٔ انبساط را می افروختند یعنی انبساط میکردند و صفت
اهل قلعه به بیغیرتی آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و رنج بود این چنین سرور میکردند و نیز در لفظ بیغیرت
تعریض است بر اینکه اهل قلعه از محاصرهٔ لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
و اهل لشکر بادشاهی بیغیرت بودند که هیچگونه دفع آن نتوانستند محاصران از روی غیرت بنائرهٔ خشم
میسوختند ش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
انبساط آتشبازی اهل قلعه در آتش غیرت میسوختند که با وجودیکه محاصر ایشانیم این چنین عیش ما را روزی
نمیشود و ایشان با وجودیکه محصوراند اینقدر انبساط مینمایند و لفظ غیرت تعریض است مثل اول
ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ساعات عرصهٔ ایجاد بموجب وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون عنصر ناری بآبی منقلب گشته شررش بقطره تبدیل یافته باران شد بنیاد

شده بهشت بمضمون وحی مشحون الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا آری عالمیان واضح
گردیده زحمت برحمت ینزل الغیث شامل شد عالم کون وفساد دنیا باعتبار زادن ومردن
انقلاب گردیدن حیوانات جمع حیوانات بمعنی مقابل چیزیکه بهست ایجاد موجود شدن ومراد از عرصه
ایجاد دنیا و آیه سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در سیپاره نوزدهم[19] بسوره شعرا واقع شده ذره
باشند که بدانند آنانکه ستم کردند بکفر یعنی و نسبت پیغمبر علیه السلام بشعر بعد از موت بدان مکان باز خواهند
گشت مراد آنکه منقلب ایشان آتش خواهد بود عنصر بادی عنصر آتشی مراد از آتشبازی عنصر بادی عنصر آبی
مراد از بارش باران زحمت بزای معجمه بمعنی رنج کشیدن رحمت براء مهمله بمعنی مهربانی کردن وبخشودن
وآیه الله یرسل الریاح الخ در سیپاره بیست ویکم[21] بسوره روم واقع شده ودر مقام بیان صنعتهای حضرت
الوهیت ای خداوند بحق آنست که میفرستد بادها را بس انگیزانند بادها ابرها را و آیه ینزل الغیث در
سیپاره بیست وپنجم[25] بسوره شوری واقع شده ای وهو الذی ینزل الغیث واوست آنکسیکه فرو
میفرستد باران را بعد شامل لفظ است محذوف است ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
گردید وهرچند نازل شدن باران رحمت بود ولیکن بسبب تباه گشتن آتشبازی وبرهم گشتن عیش
اهل قلعه درحق اهل قلعه زحمت یعنی رنج شد مصرع آن بیباک سر بهوا آتشی تخم شرر کشت ونخل شعله
نشاند همه نهال آبی گشت شعر بیباک بخوف مراد از او آنکس که هیچگونه خوف لشکر بادشاهی
نمیکرد و سر بهوا متکبر ومغرور صفت بیباک ودر بعض نسخ بجای سر بهوا لفظ شریر بروزن فعیل آمده
تخم شرر ونخل شعله کنایه از آتشبازی آبی گشتن بسیلاب رفتن وترشدن ای همه آتشبازی درآب تر شد
وسیلاب آفت هم آفتی عظیم و بعاهتی جسیم بسکان اردو مغلی رسید شعر بعاهت بروزن
ومعنی آفت جسیم بزرگ وسکان بفتح اول وتشدید ثانی جمع ساکن بمعنی باشنده ای بسبب بارش باران
بر ساکنان لشکر بادشاهی آفت ومصیبت عظیم رسید تخفیف سکان وسکان بفتح کاف فارسی بمعنی کلان

ظاهر هم غیر از خیمهٔ ابر که به طناب باران محکم بود همه از باد پاره پاره شد ش از اینجا بیان آفت میکند که
سوای خیمهٔ ابر که به طناب باران استواری داشت همه خیمه های پادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
پاره شدند هم و پاره که بسبب بادی بادیهٔ فنا و آن نبود و آب آفت ش بادی اول الفظ فارسی بیای
نسبتی بمعنی نسبت دارنده طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بمعنی آغاز کننده ای پارهٔ از خیمه که باد
او را خراب نکرده ای از وزیدن باد نشد شکسته نگردید از بادی آب سیلاب برگشت هم تار و پود باران
تمام صرف رخت یاران گردید ش تار رشته که بطول جامه بود و پود رشته که بعرض جامه بافند یاران
مراد از مردمان لشکر پادشاهی یعنی آبی که باید در رخت مردمان لشکر پادشاهی خرج شد ای همه رخت
را تر نمود هم و توشکچی سیل همه را بر هم پیچید ش توشکچی نسبت دارنده طرف توشک و توشک بوزن
موشک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیست در این صورت توشکچی بمعنی شخصی که اسباب رخوت
پوشیدنی نگهدارد ای توشکچی سیل همه اسباب تر شده را پیچیده آب برد ساخت هم از افواج سپه دو مرحله
برخی که با راضی پست راضی شده بسیر و بند زنجیر موج برپا و طوق گرداب در گردن زندان نجات
نشافتند ش سپه بکسر اول مورچال اراضی جمع ارض بمعنی زمین ای گروهیکه از فوج مورچال دو مرحله
در زمین پست راضی نشسته اوقات بسر میکردند از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند هم جمعیکه
محابا از آب و باد نکرده هر چه باداباد گویان از سر آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت ش محابا پروا کردن و بد
باداباد کلمه‌ایکه در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا بیدل ع هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم
و در اینجا ایشان لفظ باداباد برعایت باد و باران بسیار انسب ای گروهیکه نظر بشدت آب و باد نکرده
خواستند که شناوری کرده از آب بگذرند غرق شدند در عاقبت بحر و طوق و موج و گرداب و آب از سر
گذشتن ظاهر هم بجز آنکس که وعده سَآوِی اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل قلهٔ
جبل بر آمد ش بجز حرف استثنا مستثنی منه ارباب هلاکت و غرق انجاز بکسر الف و سکون نون

وعده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام بمعنی پشته ریگ و توده خاک قُلّه بضم اول و تشدید لام بمعنی سر کوه
و قبضه تیغ و بالای هر چیز و کوهان شتر و آیه مذکوره در سیپاره دوازدهم سوره هود واقع شده در قصه
طوفان نوح علیه السلام وقتیکه نوح به پسر خود کنعان گفت یا بنیّ ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین
ای پسر سوار شو در کشتی با ما تا ایمن شوی و مباش با گروه بدگان که غرقه گردی آن پسر منافق بود
با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء ای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت نگاه دارد
مرا از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قله جبل بر آمد از غرقه شدن نجات یافت بدانکه مصنف
مضمون ساوی الی جبل را که وعده قرار داده بسیار مستحسن چنانکه باندک نظر دقیق استنباط معنی از
پایه خود ظاهر هم فریقی هوشمند که از فطرت بلند و مدتی چند اختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و
اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند ش اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
مرحله امن و امان اضافت بیانیه و این فقره عطف بر فقره اولست ای یک گروه هوشمند که از دانش
و فراست بلند خود و مدتی چند جا گزیده بودند تا دم صبح با آرام و اطمینان براه امن و امان پیمودند
آینده مصنف بیان صبح میکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم یزلی نمایان
شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید ش معمولست که گرداب قطرات گرد و پیش را طرف خود میکشد
چون از زیر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب را بچشمه نسبت میدهند لهذا مصنف
بگرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه نورانی و دریای فیض ازلی و ال حق نمایان شده چنانکه
گرداب قطرات را طرف خود میکشد همچنان کواکب را طرف خود کشید ای محو ساخت و رعایت چشمه و دریا
و گرداب ظاهر و نیز منقولست که آفتاب در چشمه حیاه غروب میشود و هم از آن بر می آید هم و ملاح قضا تیغ
خورشید رسنهای باران بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید ش ملاح لفظیست [illegible]

لام کشتیبان و ملاح قضا اضافت بیانیه و تیغ خورشید مراد از شعاع خورشید غراب بالضم زاغ سیاه و غربان

بالکسر جمع و الصباغ غراب جهاز ای قضای الهی که مثل ملاح بود به تیغ روشنی خورشید رسنهای باران قطع

کرده کشتی ابر را الساحل کناره فلک رسانید و معلوم است که از شدت تابش آفتاب سحاب پراگنده شده بر کنارها

آسمان میرود خلاصه اینکه از عنایات الهی صبح گردید و تیغ برانیده ی خورشید برآمده باران را بر افق

آسمان پراگنده ساخت ۞ محصوران قلیل القدر کثیر المقدار قدره وار از روزنهای حصار برآمده بر اوج

و دمدمه و مرحله که امتداد قطرات نازله به منزله کلک کاتب گشته به مضمون جهدوا مشحون و سعی فی خرابها

کتابه فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا

بران نگاشته بود در رسیده هجوم تیغ شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند ۞

قلیل القدر مرتبه حقیر دارنده کثیر المقدار از اندازه زیاده دارنده مراد اهل قلعه و تفسیر آیه و سعی فی خرابها

بالا گذشت و آیه فمثله کمثل صفوان الخ در سیپاره سیوم بسورة البقر واقع شده ای پس نمود ار صدقه

منافق مرائی هیچ نمود از سنگیست خاره که هموار بران سنگ خاک خشک است پس بران سنگ رسید باران

بزرگ قطره که سیل از زور رود و بسیار خیز و لبش شست آن خاک را از سنگ دیگذاشت آنرا انتهی و پاک از گرد

و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمود از نفقهای او که ریا کرده چون قطرات باران عمل

از سحاب جناب ربانی ریزان گردد و آثار آن نفقات محو شده سنگی بیحاصل نماید و تمام اعمال اهل ریا این حال

دارد کتابه بتخفیف و بهم بتشدید تای فوقانی خط جلی که در مساجد و مقابر نویسند ای چنانچه کلک کاتب

مینویسد همچنان امتداد یعنی کشیده شدن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب گشته بر دمدمه

برای خرابی کتابه آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شد نوشته بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید

که دمدمه را سیلاب برد و ساخته بود در آن وقت اهل قلعه رسیده تیغ آبدار کشیده غازیان لشکر بادشاهی

را قتل ساختند ۞ و آنچه از بنیاد سینه دمدمه مرحله باقی بود با تمامی حیات ایشان هموار کرده بنا هموار تمام

چون این سرگردگان فوج دویدند ش یعنی وقت تاختن بسبب شدت بارش و کثرت مردمان پادشاهی
در سیلاب غرق شدند و کسانیکه بر بلندی دمدمه بودند تا سحر زنده ماندند چون آفتاب برآمد و بارش موقوف
گردید اهل قلعه از قلعه برآمده فوج باقیمانده را در مورچه و مرحله هلاک ساختند و هم مورچه و مرحله را از بنا
انداختند بعده بر لشکر پادشاهی دویدند م سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر غار رجحان
داده مصداق کلمات ظلمات بعضها فوق بعض ساخت ش سالم خان نام غلام پادشاهی که حبشی
بود و برعایت نام تلازم تاریکی در تجنیس گرفت رجحان یعنی اول غلبه و آیه ظلمات بعضها فوق بعض در سیپاره
هیژدهم بسوره نور واقع شده ای تاریکی هاست بعضی بر بالای بعضی متراکم شده یعنی ظلمت بحر و ظلمت
موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت ابر و این مثال اعمال کفارست ظلمات اعمال تیره اوست و عمیق
دل او و موج آنچه دل او را پوشید از جهل و شرک مهر خذلان بران پس که دار کفار ظلمت هست و مدخل
و مخرج ش ظلمت و رجوع او بروز قیامت هم بظلمت بر عکس مومن که نور علی نورست درینجا مراد آنکه یکی حبشی
تاریک بود دوم غار تاریک هرگاه حبشی در غار پنهان شد گویا ظلمات تو و ظلمت گشت و تجنیس غار
و غار ظاهر م لاجرم دران ظلمت از ظلمات آن سیه دلان سالم مانده جرعه از آبحیات چشید ش ظلمت
اشاره بطرف تاریکی تار سیه دل ظالم مراد از محصوران سالم اسم فاعل سلامت ای بسبب فرار گشتن و نهان
شدن در ظلمت غار سالمخان حبشی از قتل و ظلم محصوران جرعه از آب حیات کشید یعنی سلامت و زنده
ماند و رعایت ظلمات و آبحیات و تجنیس سالم با سالمخان ظاهر م و لطف الله خان بلطائف حیل از دریای
قهار جمعیت آن مقهوران بکنار رسید ش لطف الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الاعظم شاهجهان
بادشاه لطائف الحیل حیلهای که دریابی دارای کسی از راحیله ندانند دریای قهار دریای [illegible]
ای هرگاه مردمان قلعه بعد فرار سالمخان بلطف الله خان ریختند لطف الله خان بمشاهده قتل و خونریزی شان
حیله لطیف انگیخته از دریای قهار جمعیت مردمان قلعه بدر جست یعنی حیله ساخته از دست آنها محفوظ ماند

و آینده تفصیل حساب میکند و لطف صنعت تشبیه لطائف و در لطف الله خان و لطائف الحیل مخفی نیست هم و دران
در ورطه غوک و جو دشمن بجستن جستن از کام نهنگ بلا نجات یافت شش ورطه گرداب بیجا مراد از مقام جنگ غوک
بضم اول بمعنی ضفدع نهنگ معروف که در دریا باشد و کام نهنگ جای هلاکت و اینجا مراد از رزمگاه چون لطف الله خان کوتاه قامت
بود لهذا او جو دشمن را بغوک تشبیه داده ای از ورطه هلاکت رجو و لطف الله خان که مثل غوک بود جست
کنان بیرون آمد و از کام نهنگ بلای قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به بنیاد
ارابهای توپ خود در کشیده آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل میداد بفحوای این مصراع
ع خالی کن و پر کن که همین میماند شش جگرداری مردانگی دل دادن دلیر کردن و اینجا بیان کردن
لطف الله خان بلطائف الحیل میکند یعنی جست کنان بهانه تاکید توپ انداختن در ارابهای توپ
پناه برده در آنجا کمال جرات و دلاوری نموده توپچی را دلیر میکرد و میگفت که توپ را خالی کن یعنی سر ده
و باز پر کن که همین یادگار خواهد ماند یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طنز نیست
که لطف الله خان بسبب جبن و نامردی در میان جنگ ایستادن نتوانست و در ارابهای توپ پناه برده
دیگران را دلیر میکرد و از خالی کردن و پر کردن مضمون لو احلت بهم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای میماند
میباید از بایستن آمده بهر حال مطلب احد هم بارهی نقدیر گفت که بشوق کاش اتوابها از گوالیل معظمه و بواریت
موزونه خالی کردند شش بارهی جدا اختصار کلام کنام بر بعضی بار فارسی بمعنی معروف نیز بسیار اتواب جمع توپ
گوالیل جمع گوله و بواریت جمع باروت الفاظ فارسیه بطور عربیه جمع ساخته مصنف بطریق تمسخر آورده والا از قاعده فرس
درست نیز گوالیل معظمه گولهای کلان بواریت موزونه باروت وزن کرده شده ای لطف الله خان این مصراع را
حفظ باید ساخت که اهل توپ بشاد گفتن و توپها را سر داده از گولهای کلان و باروتهای گران وزن
خالی کردند اگر لفظ بمعنی هندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که اشتهار آن ظاهر و بعضی بجای لفظ
شغف شوق بفتح سین مهمله بمعنی روانگی خوانده آید هم قطعه گویند او دو دیدبس توپ نهان استغفر الله

این غلط است آنچنان نبود شعر استغفر الله کلمه استبعاد ای مردمان میگویند که لطف الله خان بمعاینه
صورت اعدا دیده پس توپ نهان گردید و تدبیر سر دادن آن نمود مصنف میگوید این غلط است چنانکه
مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی بنماید هم او حاجت دویدن و پنهان
شدن نداشت زیرا که ابتدای معرکه خود درمیان نبود شعر ای لطف الله خان را چه حاجت بود که
میدوید و پنهان میشد زیرا که از ابتدا درمیان این جنگ نبود و لیس برای چه مخفی میگشت هم یک میل راه
بود از وتا بفوج شاه سر گر سرمه میکشید که چیزی عیان نبود شعر میل بکسر اول سنگ نشان که در ابعد
یک کروه مینماید و نیز سیخک آهنی که بدان سرمه میکشند کاف جائیکه با حرف شرط می آید اکثر فائده معنی هم
می بخشد و نزد بعضی کاف مفاجات یعنی از لطف الله خان تا بفوج شاه که جنگ میشد مفاصله یک
میل بود اگر خان مذکور سرمه کشیده طرف لشکر میدید هم چیزی ظاهر نمیشد و این مبالغه مسافت راه
است هم لیکن باید از سر انصاف و حق گذشت ر داریم چون دلیل برین کو جبان نبود شعر
لیکن حرف استدراک جبان بالضم نامرد چون از مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان
بسبب نامردی شریک این حرب نشد لهذا مصنف شعر استدراک آن نموده میگوید با اینهمه احوال از حق
و انصاف درگذر نباید کرد زیرا که دلیل بر عدم جبان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکند هم
نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن سر مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود شعر مصرعه ثانی
از اوستاد قدیمیست که مصنف بطریق تضمین آورده ای هرگاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
و آن سر گردید و او از بیم صدای توپ نمرد پس همین دلیل شجاعت اوست و ما مردم را ازین گیاه ضعیف
یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد بدانکه مصنف بطریق [illegible]
دلیل جبان را برهان شجاعت قرار داده والا پر ظاهر که هرگاه شخصی آنچنان ضعیف و لاغر باشد که مردم
اندیشه مردن او از بیم آواز توپ دارند پس او چگونه شجاع و دلیر خواهد بود هم لهذا حضرت [illegible] گفته

[margin note: [illegible]]
[margin note: [illegible]]

بجایزهٔ این کارنمایان تیغ شیری بخان شجاعت‌نشان مرحمت فرمودند شش لهذا برای علت خدیو
بکسر خاء منقوطه بادشاه و خداوندگار جایزه انعام و صله و در بعض نسخ بجای جایزه لفظ جلدوی
واقع شده مگر مرادف جایزه است کارنمایان کار بهتر و خوب مراد از گرنجین لطف الله خان است
بسبب اینکه لطف الله خان کارنمایان که ذکر آن بالا کرده شد بعمل آورد حضرت بادشاه شمشیری در
صله آن انعام فرمودند و این تعریض بر بقاهمت بادشاه است که هیچ لطف الله خان جبان را که بمعرکه
معرکه جنگ نبود محض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند ص جمشید خان که پیمانهٔ پر ولیش از مدام
شهور چون جام جم پر از باده بود در مدام در کنار دمدمه همچو مخمور در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز تیر و سنان برده اما دست برد آنها را دید و لسان کمان برگشته
و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند شش جمشید خان نام یکی از سرداران بادشاهی که متعینه دمدمه بود
و بنابر رعایت جمشید همه جا لازم شراب یاری بود در مدام و مدام تجنیس تام پر ولی بالضم بای فارسی
و شهور جم مراد از سلیمان و کیخسرو و جمشید و اینجا بمعنی آخر است مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی
همیشه پای خم زیر خم شیاطین الانس مردمان بدذات و شریر مراد از قزح ابوالحسن قوس قزح کمان
رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام آنرا کمان شیطان و کمان رستم گویند چه قزح بالضم اول و فتح ثانی
ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ماخوذ از قزح بفتح اول بمعنی بلند
شدن است و یا آنکه منسوب است بملک موکل ابر که قزح نام دارد دست برد معروف و نیز غلبه و تاراج
کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سراغ یافتن ای جمشید خان سردار که پیمانهٔ شجاعت
لبریز بود یعنی دلاوری مثل جام جمشید پر بود و همیشه در کناره دمدمه مثل مخموریکه زیر خم افتاده
باشد افتاده میماند هرگاه شیاطین الانس یعنی اهل قلعه او را محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان
نیز دست تیر و کمان برد تا جنگ نماید لیکن هرگاه که غلبه اعادی دیده دانست که ظفر یابی نخواهم

شد از ارادهٔ جنگ مانند کمان برگشت و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدا سراغ آن نیافت که
کجا رفت در رعایت گوشه و کمان و تیر و پی برگشتن ظاهر هم **فرد** خواهی که از کشاکش مردم شوی خلاص
باید ز خلق گوشه بسان کمان گرفت **شش** مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان
مسطور که فرار شده گوشه گرفت بدانکه چه اگر میخواهی که از کشاکش مصائب بسیار [illegible] شوی باید که
مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گوئی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کشاکش
اعدا رهائی یافت در رعایت کشاکش و گوشه و کمان ظاهر هم و از اینجا بجانب سینه عزت خان میر آتش
گرم عنان شده رسیدند **شش** عزت خان نام سردار که میر آتش یعنی داروغه توپخانه بادشاه بود گرم عنان
بمعنی تیز رو فاعل رسیدند اهل قلعه امی بعد فرار شدن جمشید خان فوج قلعه از اینجا یعنی از دمدمه بر
مورچه نواب عزت خان که میر آتش بود تیز رو شده در رسیدند و از اینجا مصنف بنا بر رعایت تلازم
میر آتشی بشروع کرده هم از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست کرد و دمار حاضران
بر آمد **شش** و دو از دمار بر آمدن هلاک شدن امی تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ
سخت و از آهن و سنگ که مراد [illegible] آتش جست میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان
آنقدر آتش فتنه نمود شد که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور فرار [illegible]
اختیار کرده کوچهٔ سلامت را اسم با مسمی [illegible] **شش** خان مسطور مراد از عزت خان کوچهٔ سلامت
راه پوشیده که در سینه در مرحله نگاه میدارند تا بر وقت رسیدن غنیم از آن راه بگریزند امی عزت خان
از راه کوچهٔ سلامت گریخت و دانست که کوچهٔ سلامت برای من اسم با مسمی است یعنی از ین راه گریخته
سلامت خواهم ماند تجنیس فرار و قرار ظاهر هم قضا از زمین آن گوکنده یعنی [illegible]
شده بود لاجرم از آن لای [illegible] سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید **شش** [illegible] قضارا اتفاقاً
گو بکاف فارسی مفتوحه بمعنی حفر و خندق و گوکنده بمعنی حفر کنده و اگر بجای گوکنده گو بر کنده خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند ولور کند بثانی مجهول بر وزن هوشمند لیشتۀ زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد
چه لور بمعنی سیلاب هم آمده و در فرهنگ سروری بمعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته ع لویدی به بیتی
بجز لور کنده و در آیۀ مذکوره کاف تشبیه ملحق ساخته مصنف است والا در کلام مجید در سیارۀ شانزدهم
بسورۀ کهف فی عین حمئة واقع شده در قصۀ سفر و جهان گردی ذو القرنین حتی اذا بلغ
مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوما چون
رسید ذو القرنین بجای فرو رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
می رود در چشمۀ آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غرب گروهی را که ناسک گویند
وایشان قومی بودند بت پرست سبز چشم سرخ روی شنا در یابیت ولباس ایشان پوست حیوانات
وطعام شان گوشت وحوش و جانوران آبی بود لا زیک حرف یان دو قسم است لا نفی ولا نهی
و نیز لار در لغت بمعنی گلستانهای اتفاقاً هرگاه خان مسطور در کوچۀ سلامت رسید که زمین آنجا از کثرت
گل باند چشمه گل اندوده شده بود ناچار بسبب آن لا زناهیه یعنی گل باز دارنده سر دارند کوچه گام فرار در
کوچۀ سلامت گل اند و چنان نقش قدم گردید که گریختن نتوانست ص و آن ببیر و پایان لیسر وقتش
رسیده سر پایی زده خواستند سرش از تن جدا کنند شش نی سر و پا پایان مراد اهل قلعه لیسر وقت رسیدن
یعنی در حال مصیبت فی الفور بغیر گرفتن سر پا زدن لیشت پا زدن هندی ٹهوکر ای اهل قلعه که بسیر و پا
بودند در چنین وقت مصیبت بر شمشیرخان رسیده خواستند که او را قتل نمایند ص افغانی که با ناله و افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابو الحسن در آمده بود خان مشار الیه
را شناخته گفت این [illegible] خان است که بخواری تمام دست به بند داده ص میرآتش سرکار خاصه
شریفه هستند که در آب و گل بنگ زغال از سیه بختی افتاده شش افغان بمعنی شور و فریاد و نیز
نام قومی معروف شاه عالم مراد از شاهزاده بهادرشاه پسر کلان عالمگیر مطلق العنان وارسته

عنان وکنایه از آزاد و خاصه شریفه مراد از سرکار بادشاهی زغال بالضم اول و غین معجمه مفتوح بمعنی انگشت
که آنرا بکاف فارسی هم گویند سیه بختی بمعنی بدبختی یعنی وقتیکه عالمگیر بهادر شاه را مقید نمود افغانی بگریه
وزاری از آنجا مستخلص شده نوکر ابو الحسن گشته بود و درین هنگام شریک شیاطین الانس بود افغان
مذکور عزت خان را شناخته با مردم ابو الحسن گفت که این داروغه توپخانه بادشاهی است که بذلت
تمام دست خود به بند داده یعنی با وجودیکه عهده میر آتشی داشت لیکن بکمال جبن خود را مقید کنانید
و با شما محاربه ننمود و در آب و گل مانند انگشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
با سیه بختی و تجنیس افغان با فغان ظاهر هم ازین خبر تعجب آثر چون شعله تصویر همگی انگشت حیرت شدند
و لیسان شرر سراپا نقطه شک ش همگی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که تمثال آن مصور کشیده باشد
و آن غیر متحرک و ساکن و حیران میباشد بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر بشکل انگشت حیرت میباشد و شرر
بشکل نقطه انگشت حیرت انگشتی که مردم در وقت حیرانی و استعجاب در دهن گذارند نقطه شک نقاطیکه
در جای مشکوک بر حاشیه برای نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میر آتش
است همه اعدا متحیر شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب رتبه جلیل چنین بذلیل گرفتار شود و برای امیر آتشی
لزوم شعله و شرر بس مناسب هم گاهی بنگاهی از استعجاب خط البطلان بر سخنش میکشیدند و گفتار بکلمه
استبعاد زخم منکر از انکار میزدند ش در نگاهی یای وحدت بطلان بالضم اول دروغ و باطل شدن
خط کشیدن رد کردن خط البطلان خطی که بر الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد
طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی فوج ابو الحسن گاهی باشاره نگاهی بسبب
تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و لحظه بگفتن کلمه دوری زخم بر میزدند که بعید است که اینکس
میر آتش سرکار بادشاه باشد هم بتعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده
از گفتن خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان ش معلوم است که شیطان از لاحول

میگریزد و آیه ... از سیپاره هشتم بسوره اعراف در قصه آدم علیه السلام واقع شده وقتیکه حق تعالی جل شانه
ابلیس را حکم بسجده آدم صفی کرد او ابا نمود و گفت بیافریدی مرا از آتش و او را لطافت و نورانیت
است و بیافریدی او را یعنی آدم را از گل که در و کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای وقتیکه
قادر بیچون آدم صفی را مخلوق ساخت و شیطان را حکم سجده فرمود او انکار نمود که من بسبب خلقت نار
از و فاضل ترم و او بسبب خلقت خاک از من مفضول پس چگونه سجده کنم ای وقتیکه اهل قلعه عزت خان
را در آب و گل دیده دانستند که این میر آتش نیست بسبب عدم لیاقت بعهده میر آتشی آنقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان گردید و نیز شیطان از معاینه حال میر آتش مسطور از گفتن قول اول پشیمان گشت یعنی [illegible]
گفتم من سید النسیم کرای ارباب خلقت نار عزت و علو رتبت هست نه اینقدر ذلت و پستی منزلت هم
بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس دلتنگ شده هر روز جمعی
بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند ش بهر حال کلمه اختصار اطالت بالکسر یعنی دراز شدن
ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دریافته دانستند که میر آتش پادشاهی است از قتل
او باز آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده اسیر کرده در قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حبس دلتنگ
یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای گشت گردیدن از قلعه بر می آید بتماشای نواب عزت خان
که عجائب المخلوقات است مسرور باشند هم و درین ولا که از تعویق فتح سد مسالک بوقوع آمده غرائب
صنائع و عجائب بدائع از فرنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابند ش عطف بر فقره اول ولا
بکسر اول دوستی داشتن و یاری کاری کردن درینجا بمعنی قرب ایام تعویق باز داشتن سد بفتح اول و تشدید
دال مهمله بسته شدن مسالک جمع مسلک بمعنی راه ای در قلعه بسبب بسته شدن راه تجاران و سوداگران
اشیای عجیب و غریب از فرنگ که میرسید نمیرسد بخان مذکور که بهتر بدل آن بدائع است تسلی خواهند یافت
یعنی بخان مذکور بنظر تمسخر نمایند تا دلتنگی که از قید قلعه است رفع شود و قدری تسلی گردد و [illegible]

که برای رفع دلتنگی اکثر حرکات لهو و لعب با مردم سفیه بنمایند هم اما چون میر آتش ازین واقعه هوا که جهی
بهر دو پیش چون شعله جواله حلقه زدند لبان آتش فرو مرده کرد رنگ رو باختگی خاکستر و سوختگی گشته ش
اما حرف استدراک هوا بالفتح تا هوز و تشدید واو مبالغه هول ای بسیار ترساننده جواله مبالغه جولان
بمعنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله آتش پیچیده گرد میگردانند
رنگ باختن رنگ پریدن ای چون میر آتش را ارباب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند و میر آتش از خوف
مثل آتش مرده گردید و رنگ رو در باختن پس گویا که در رنگ رو باختگی خاکستر و سوختگی شد یعنی عزت خان
مثل آتش مرده مرده گردید و رنگ و لبش که از خوف پرید خاکستر آن و سوختگی یعنی مردن آتش گشت
و معمول است که بعد مردن آتش خاکستر روی پدید می آید هم بر آتش فتنه افروختگان روشن نشد که چراغ
حیاتش بالکل خاموش شده یا جهتا شده یا قیمت بیت ش آتش فتنه برافروختن مراد از اهل قلعه روشن شدن
ظاهر شدن چراغ خاموش شدن چراغ گل شدن جهتا شدن بضم اول بمعنی باقی جان ای عزت خان خیالت
بجنبش و حرکت گردید که بر اهل قلعه ظاهر نشد که چراغ حیاتش او گل شده است یا قدری جان باقیست
هم برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید ش تفتیش جستجو کردن آرا
بالف ممدوده جمع رای بمعنی عقل و بینائی دل و دوم امر آراید و تجنیس ظاهر جمع بمعنی گروه موصوف
و معرکه آرا صفت ای عقول اهل قلعه در جستجوی این معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
چنانچه آینده بیان اختلاف میکند هم یکی گفت سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون بر آید ش
سکته نام مرضی که از وقوع سده دماغی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا مثل مرده بیحس مینماید مگر
نفس باقی میماند و علاج آن از فصد قیفالین و غیره مینمایند احتمال بوزن افتعال بمعنی حیله کردن
یعنی شخصی ازان گروه گفت که اینکس از روی حیله خود را مبتلا بسکته کرده است پس علاج او این است
که یک زخم زنیم اگر خون بر آید معلوم شود که بعارضه سکته مبتلا است و الا مرده هم دیگری گفت صریح خون

وخیال است بقاعدهٔ آخر الدواء الکی داغی بجبینش نهیم باشد که برخیزد ش صرع نام بیماری مشابه
سکته مگر تشنج اعصاب زیاده ازان است کی بفتح کاف عربی وتشدید تحتانی بمعنی داغ دادن آخر الدواء
الکی یعنی آخر علاجها داغ دادن است ای هر مرض که از هیچ دوا دفع نمیشود داغ میدهند علی الخصوص
در عارضهٔ صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگر بمعاینهٔ بیهوشی عزت خان گفت که این را
عارضهٔ صرع از خوف وخیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعدهٔ اطبا که هر گاه مرض
شفا پذیر نشود داغ میدهند یک داغ بر پیشانی انگین نهیم شاید که برخیزد ای هشیار شود م مدتی آن
دردمند آلت تجربه بود تا تیز هوشی فتیلهٔ تفنگ بر پیشانیش رسانید فی الحال زود بیهوش ماند سر از جا بر داشت
ش تیز هوش عاقل و دانا دردمند مراد از عزت خان باشد آهنی که فتیلهٔ بندوق
را دران محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند فتیله رشته بافته که برای آتش دادن بندوق میدارند یا برای
غایت ای عزت خان این همه کلمات اهل قلعه می شنید و بحیله خود را در سکته داشت و یک مدت دردمند
آلات تجربه بود تا کسی بیاز ماید تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فتیلهٔ بندوق بر پیشانی او رسانید
وا از خوف آن فی الفور مانند ماشه سر خود بر داشت و هوشیار شد م واین نکته ظاهر شد که میر آتشی
بر رویش می افتاد ش نکته سخن لطیف قلیل اللفظ کثیر المعنی ای بسبب رسیدن فتیلهٔ بندوق بر
پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر روی می افتاد یعنی می زیبد زیرا اگر میر آتش نمیبود
چرا از فتیلهٔ بندوق سر بر میگرد و هوشیار نشد و تعریض اینکه عزت خان قابل میر آتشی نبود و بدین سبب
میر آتشی بر روی او افتاد یعنی داغ فتیله یافت اگر لیاقت میر آتشی میداشت نوبت باین نمیرسید
ا کمتر کسی که از عوذم بر پیشانی او فتیلهٔ بندوق زند م وحشی بر وحش بوی فتیله شنیده همچو است رم کند
ا یکی از زیر دستان زبردست یعنی زده باد ستار خود مش درست و گردن بست ش وحشی جانور
گریزنده از مردم ضد انسی شنیدن بالضم بوئیدن صفت مصدران زیردستان باعتبار مصدر بودن

شان وصفت زبردست باعتبار اینقدر شجاعت وتهور که عزت خان را قید نمودند بفتح اول آواز
کلان وسپر جنگ یعنی عزت خان آنچنان جبن ونامردی داشت که از لوییدن فتیله بجو است که وحشی
روحش پرواز نماید ای بمیرد لیکن شخصی از اهل قلعه سپر جنگ زده بدستار عزت خان سر وگردن عزت خان
بست وگرفتار نمود ودرین همه فقرات آنچه مصنف رعایت بندوق مرعی داشته ظاهر ص جلال
مخاطب بسرباه خان که سرباه گریزنده شده بود واو در گل مانده بود ریشش گرفته کشیده بشتیر کرد بردر جلال
زدند وبستند ش جلال نام یکی از بندگان بادشاهی که سرباه خان خطاب داشت سرباه
مستعد کار ومنتظم ستیز یعنی جنگ وجدل برورزدن قرار واقع ضرب شلاق کردن وخشمناک شدن
ای جلال اراده جنگ کرد ومردمان ابوالحسن خوب زدند وخشمناک شدند ونیز تیز یکبار بفتح فوقانیه یعنی گوز
بکاف فارسی یعنی جلال از خوف اعدا یکبار گوز زد ومخالفان بر بیابان بسیار ضرب شلاق نمودند
والیضا آزبر ورزدن استعاره لو اطلت کردن ویا آنکه جلال از خوف یکبار گوز زد ومردمان طرف ثانی
برینجر کت برورد یعنی بر سرین او زدند که اینچه میکنی وصاحب مصطلحات الشعرا یعنی وارسته درینمقام
نوشته که بر ورجلال شدن خشمناک شدن عالی در محاصره حیدرآباد گویند وقتیکه بادشاه بر جلال مخاطب
بسرباه خان خشم نموده فقره بر ورجلال زدند وریشش گرفته کشیدند انتهی کلامه برارباب کیاست
ظاهرست که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط برورزدن بمعنی خشمناک شدن است دوم درین
مقام بادشاه بر جلال خشمناک نشده بود بلکه مردمان ابوالحسن او را گرفتار کرده میزدند سوم فقره ریشش
گرفته کشیدند در اول است نه در اخیر ص دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب وگل بیامی وَقَطَّعْنَا
هُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا بهمین وضع دستگیر کرده جاشنی كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ
میچشانیدند که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ش
ایا اول که در سیپاره نهم بسوره اعراف واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

موسی علیه السلام و فوت خلیفه وی یوشع هرج و مرج در بنی اسرائیل پدید آمد و بکفر و قتل انبیا و انواع
معاصی اشتغال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک علام درخواستند تا میان ایشان
و سائر قوم جدائی افگند حق سبحانه جلشانه راهی در زمین مفتوح ساخت ایشان بدان راه درآمده که ورای
دیار چین برآمدند و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم شب معراج بتلقین
سورهٔ قران شریف مسلمان گردانیده چنانچه حالا مسلمانند و بقبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند
و نماز جمعه ادا میسازند پس حضرت ملک العلام از جبار قوم موسی علیه السلام اخبار مینماید و میگوید و قطعناهم
الخ ای جدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم دوازده اسباطا بدل است از اثنا عشر یعنی ساختیم قوم را
سبط سبط و سبط ولد ولد را گویند اینجا مراد از فرزند است یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام
گروه گروه بدل است از اسباطا یعنی بنی اسرائیل اگردانیدیم امتا امت هر سبطی امتی آیه دوم در
سیپاره بست و هفتم سوره طور آمده ای هر مردی عاقل و بالغ و مکلف بانچه کرده باشد در گرو است
روز قیامت یعنی و البته است بپاداش کردار خود و از ان رهائی ندارد و لیعنی دیگری موافق این آیت
و زن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سیپارهٔ اول سوره بقر واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
بمقامیکه دوازده چشمه بعدد سباط بنی اسرائیل بعصا زدن آنحضرت بر سنگ پدید آمد ای بخورید از
من و سلوی و بیاشامید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد درمگذرید در زمین
در حالتیکه شما تباه کارانید یعنی مردمان ابو الحسن مثل نواب عزت خان و سرپاه خان دوازده
منصبدار دیگر را که در گل افتاده بودند بر طبق امت موسی علیه السلام که دوازده امت بود از ان
آب و گل بر آورده قید نموده و چاشنی پاداش اعمال ایشان بدند پس مصنف هر یک منصبدار را بجای یک
امت قرار داده باعتبار بزرگی و کلانی و مضمون آیت سوم اینکه اهل قلعه بعد گرفتاری منصبداران
بمنصبداران سرزنش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلام مجید فرموده که بخورید و بنوشید از رزق

افتد و بر می‌انگیزید در زمین مفسدین الیس اینکه عالمگیر مفسد را بر انگیخته بر سر فساد آورد بدید بپاداش آن اعمال
رسیدید ص الحاصل همه را با عزت خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند تا از بست و کشادش
چه در پیش باشد ش مصنف بطریق تعریض میگوید که انجام کار قلعگیان منصبداران همراه عزت خان
بعزت تمام پیش انداخته طرف قلعه رفتند یعنی مانند عزت خان همه را بی‌عزتی تمام در قلعه بردند تا از بست
و کشاد یعنی قید و یا رهائی چه در پیش می‌آید امی باید دید که ابوالحسن قیدشان باید یا رها میسازد و معلومست
که قیدیان را هنگام قید پیش میدارند تا نگریزند آینده مصنف مقوله منصبداران که در باب بیچ و مصیبت
خود بیان میکردند بسلک نظم میکشد م قطعه ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند بما را
چه بود در دل بر جان ما چه کردند ش ای دوستان جان را مرا ببینید که این دشمنان یعنی اهل قلعه
با ما چه قدر بد سلوکی کردند یا در دل خود از روی فتح قلعه داشتیم ایشان بر جان ما زده دکوشالها نمودند
م راه کوشش نداده دست کشادند بر کار او ستادند در هراد اچه کردند ش راه دادن
دخل دادن کشش حاصل بالمصدر بمعنی قتل کردن برکار بضم با بفارسی بمعنی کامل دا بمعنی طرز و اندازه چه کردند
مراد قتل و نیز کنایه از لواطت چنانچه آینده تصریح مینماید م دانیم در زمانه پاک و ادب نمانده بر ما دیده
شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند ش شوخ چشم بد ذات و بیحیا ای مردمان ابوالحسن که بد ذات
و حریص و بیحیا اند شرم و حیا را چه کردند که با ما چنین حرکات بد غیر مشروع مینمایند شاید در زمانه خوف
و ادب باقی نمانده است ای هرگز خوف پادشاه نمی سازند و آداب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملازمان
پادشاهی اینچنین حرکات شنیع مینمایند م بردند خود بجائی کردند هم بلائی ما آخر صریح گویند یاد کجا چه
کردند ش ای درگوشه برده لواطت کردند و باز هر یک آن افعال را میگفتند که من اینقدر کردیم و نیز
دلیل کمال بیحیائیست م چون این خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت پیر و مرشد
جهان و جهانیان که جز حسن نیات امن و امان از کیفیت حال خان بهادر فیروز جنگ استفسار نمودند مصرع

خبر وحشت اثر قید شدن منصبداران و مراد از خان بهادر فیروز جنگ غازی الدین خان یعنی هرگاه بادشاه که
پیر و مرشد جهان و جهانیان و استوار کننده بنیاد امن و امان است خبر گرفتار کرده دادن قلعگیان منصبداران
را شنیدند استفسار فرمودند که غازی الدین خان بهادر کجاست تا تدارک نماید ع معروض جناب استطاعت
گردید که خان معزی الیه در مسجدی که یا بین اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب وَالَّذِيْنَ
اتَّخَذُوْا مَسْجِدًا ضِرَارًا گشته بسبب طغیان سیل اطلاعیان نتوانند تاخت ش معزی
بضم اول و سکون ثانی مفعول اعزاز بالکسر از باب افعال بمعنی ایماء معزی الیه اشاره کرده شده طرف او
و بعضی بر آنند که معزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای منقوطه و سکون یای تحتانی بر وزن مرمی
مفعول است یعنی اشاره کرده شده و ارباب انشا استعمال این محاوره بر چیزی بنمایند که اول ذکر آن
کرده باشند و آیه مسطور در سیپاره یازدهم بسوره برات آمده در شان مسجدی که ثعلبه بن حاطب و نبتل
بن حارث و ودیعه بن ثابت مشرکان بگفته ابو عامر راهب در برابر مسجد قبا بنا نهاده حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بنا نهاده بودند و آنحضرت را بنا بر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب رب العالمین
بآنحضرت خاتم النبیین خبر داد که وَالَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا الخ آنانکه گرفتند و بنا نهادند مسجدی برای ضرر
مومنان و ستیزه ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدین خان مردمان بجناب استطاعت بادشاه عرض
داشتند که غازی الدین خان در یک مسجد که یا بین لشکر بادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر بطور
مضمون آیه مسطوره بنا بر اضرار اهل قلعه نشسته است مگر بسبب بارش سیل بر طاغیان یعنی اهل قلعه
تاختن نتوانند و اینجا غازی الدین خان را نسبت با ابو عامر کرده که برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه
در مسجد نشسته بود ع و کشتی که بواسطه عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب ابر باد فنا رفته
کمان بزه و موج عبابران آهن و فتیر بلا ساخت ش عبور بضمتین بمعنی گذر کردن از دریا تنگ
بضمتین بمعنی اندک و تنگ ظرف متعلق کشتی که کوچک بود و عابر عبور کننده ای و ابنهم بمعنی قصد آشفتند

که یک کشتی جهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعگیان را قتل سازند
آن کشتی از شکاف رفتن مانند حباب بسبب کثرت سیل بباد فنا رفت و کمان بیرزور موج سیلاب غازیان را
که برای عبور سوار شده بودند نشانه تیر بلا ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشبیه کمان و
موج ظاهر ﻫ ازین معنی بحر غضب سلطانی بموج در آمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد شق یعنی از
استماع حال شکستن غازی الدینخان در سنجیدن و غرق شدن کشتی و عدم تیسر ساختن با مقابله دریای
غضب بادشاهی موج زد و نهنگ قهر سلطانی از جای خود جنبید یعنی بادشاه بکمال قهر و غضب
آمد ﻫ فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال آن نیروی اقبال
کوه مثال از آب بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان را آب سازند شق لب تشنه مشتاق نیرو
بکسر اول یعنی مدد اقبال جمع فیل بی آبرویان مراد از اهل قلعه ای در حالت قهر و غضب فرمان قضا
جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازی الدینخان بر قلعه نتوانند سرداران دیگر با یک فوج که مشتاق
جدال و قتال باشد بقوت فیلان کوه مثال یعنی بر فیلان قوی هیکل سوار شده از آب بگذرند و بنیاد
هستی مردمان ابو الحسن را آب سازند ای آب بهد نجابت یعنی هلاک سازند ﻫ جبانخان که سر حلقه
متصدیان فیلخانه است بهفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق آهن همچو جوهر یکبار آب برد شق
جبانخان نام سردار سرکاران فیلخانه بادشاهی سرحلقه سردار متصدی پیش آینده لفظ زنجیر با فیل
بسته میشود و مراد از آن ذات فیل دارد یعنی جبانخان سردار بهفتاد فیل قوی هیکل و یک لشکر از اسلحه در
آهن پیچیده چو جوهر غرق بود در کنار سیلاب برد و در صفت لشکر تعریض است بر اینکه لشکر بادشاهی از ضعف
و نفاهت چنان در اسلحه آهنین چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت ﻫ
چندی از فیلان دلاور که دندان بجگر فشرده از لب آب گامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب جا گرفتند
شق دندان بجگر فشردن بکمال مشقت و محنت بکار بردن در گام بکاف فارسی یعنی قدم و در پیشتا

ای هرگاه حیاتخان با فیلان مرقومة الصدر بر کناره آب رسید چند فیلان دلاور که بمحنت و مشقت
از کناره آب یک قدم پیشتر رفتند بسبب طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جا گزیدند یعنی بجبر درگذاشتن
پا در آب در میان گرداب افتاده غرق شدند هم واندی که نتوانستند وار بر قرار ماندند از گلوله توپ
بساحل بحر زندگانی رسیدندش واندک فیلان که مانند نشانه بر کناره آب قایم ماندند و درون آب پا
نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد بر کناره دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
درگذشته بر ساحل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مردند هم واکثر فیلبانان با کجک برگشته بختی
مرافقت و موافقت فیلان مقتول نمودندش کجک آهنی خمیده دسته دار که بدان فیلبانان فیل
را میرانند ای اکثر فیلبانان بسبب برگشته بختی مرافقت ای رفاقت و صحبت فیلان که از گلوله توپ مقتول
شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبت
کجک با برگشته بختی خیلی مناسب هم حیاتخان چون آب رجعة القهقری کرده بفحوای الم ترکیف
فعل ربک باصحاب الفیل طب اللسان گردید و بعرض اقدس و اعلی رسانید که گذشتن از
آب خیلی آسان میرودش رجعت بازگشتن و قهقر نام جانوری آبی که آنرا در عربی سرطان و در فارسی
خرچنگ و پنجپایه گویند و او از گونه میرود و رجعة القهقری بازگشتن اصطلاح رود باز پس آمدن
و آیه الم ترکیف الخ در سیپاره سیم بسوره فیل در قصه ابرهه والی یمن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا بر
انهدام کعبه شریفه با فیلان قوی پیکر و لشکر بهیبت انبوه آمده بود واقع شده آیا ندانستی که چگونه پروردگار
تو با خداوندان فیل و لشکریان او یعنی همه را تباه و خراب ساخت خیل بفتح اول بمعنی گروه و آب
و لیسار آب اول بمعنی معروف و آب ثانی بمعنی آبرو و رونق ای حیاتخان بمشاهده غرق شدن و
هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب واپس آمده بحضور بادشاه مضمون آیه مسطوره بیان نمود
و بعده بعرض اقدس رسانید که عبور از آب سیلاب بسیار آبروی پیدای هلاک بیانه و مصنف حیاتخان

پیشکار فیلخانه را مانند ابرهه اصحاب الفیل و قلعه را بر مثال کعبه قرار داده هم کسی عصای موسی ندارد که بر آب
زده راهی وا کند یا سفینه نوحی که ازین لجه خونخوار بگذرد شعر عصای موسی معروف که یکی از آیات
بینات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی ع با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون
متعاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی حجابی بطور دخان میان هر دو گروه پیدا ساخت
که هر یک از معاینه یکدیگر باز ماندند دران هنگام فرعون دخان ظاهری فهمیده لشکر خود را گفت که
اکنون تامل کنید وقت طلوع آفتاب این دخان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خواهیم رسید
زیرا که بسبب حائل بودن دریا و لشکر با از پیش و پس گریختن قوم موسی محال و موسی ع بسبب اضطرار
قوم خود درا نوقت بحضرت رب العزت بگریست وحی آمد که ای موسی دریا را بگو تا بخوان یا او را بحکم
تو نمودیم پس موسی ع بحکم الهی عصا بر رود نیل زد و گفت یا ابا خالد مرا راه ده چنانچه از میان رود نیل
شگافته شد و دوازده راه آشکارا شدند و گل و لای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بتعداد
مطابق بود خود را بدریا کشید و قصه سفینه نوح ع بر سبیل اجمال اینکه هرگاه نوح علیه السلام تا نهصد ۹۵۰
و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد آخر دعای طوفان کرد حسب الدعوات مستشیر
را قرین اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود تا نوح علیه السلام مطابق آن کشتی مهیا
کرد و بدان سبب نوح ع مع چند مومنین و یک یک جفت از هر جانور از طوفان نجات داد و در نجا
مراد از عصای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای چیانخان اینهم گفت که
کسی از مردم پادشاهی کرامت موسی نمیدارد که عصا بر آب زده راه کشاید و با کشتی نوح ع که از چنین
دریای خونخوار خود را با کنار رساند تا اینجا مقوله چیانخان تمام شد م الغرض سرداران جلادت دستگاه
با فوج و سپاه تمام بر وز خشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از اینجا گذشته صف بندان را از نقوش هستی
آن نقش نفس گان بشویند لغت الغرض بمعنی الحاصل جلادت بروزن صلابت بمعنی شجاعت و چالاکی

چشم براه منتظر نقش شستن نقش محو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای سپید
که تمام روز سرداران جلادت دستگاه بادشاه با فوج و سپاه منتظر بودند که وقتیکه آب کم شود از اینجا عبور
نموده صفحه میدان را از نقوش وجود آن نقش شستگان یعنی غالبان که عبارت از اهل قلعه است بشویند یعنی
محو نمایند لیکن میسر نیامدهم اثنا ثلثی از شب گذشته شدت آب و صولت سیل سورت مآب التفاوت تالی نشد
و آن خیال البطلان انتساب که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء وقوعی پیدا
نکرد **شش** ثلث بضم اول و سکون ثانی و نیز بضمتین سوم حصه از چیزی و سورت بر وزن صولت
بمعنی تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن و درینجا مراد از جوش و خروش تفاوت تا ما
افاقت تالی و آن فرصت قلیلی ست که طائر سر در آب فرو برده بر آورد و مراد از خیال البطلان انتساب
رفتن فوج بادشاهی بمیدان و مقابله کردن با غنیم و نقش بر آب ناپایدار و آیه کسراب الخ در سیپاره هژدهم
بسورة نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو نمایند مانند سراب است
بزمینی هموار و سراب آنست که شعاع آفتاب در نیمروز بر زمینی مستوی افتد لمعان آن درخشان بنظر آید چون
آب مواج می پندارد آنرا تشنه آبی صافی رو بوی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هرچند لشکر بادشاه
در انتظار کم گردیدن آب ماند لیکن تا سوم حصه از شب گذشته شدت آب و حدت سیلاب که بسیار تیزی داشت
تفاوت قلیل نشد یعنی بر حالت اصلی آب و سیلاب تیز و تند بود و خیال باطل اهل لشکر درباره یورش بعد
قلت آب که مثل نقش بر آب بیهوده و باطل بود مطابق مضمون آیه مسطوره بوقوع نیامد یعنی چنانکه کفار
اعمال خود را نیک میدانستند و آن در حقیقت حکم سراب در صحرا که آنرا تشنه آب پندارد داشت همچنان
اهل لشکر اراده یورش بعد قلت آب در دل خود میدانستند و هیچ بظهور نیاوردند گویا سراب بود دیگر آنکه مثال
مردمان فوج عالمگیر بکفار و اعمال که خیال کم شدن آب و قتل مردمان قلعه است و در نظر ایشان نیکو بود سراب را
قرار دادهم قریب بصبح شب گذشت که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک

بعالم خاک رسید راه مرور و عبور از آن وادی پرشر و شور و نمونه حقیقت و فار التنور هویدا گردید
شش عناصر جمع عنصر کنایه از آب و آتش و باد و خاک و آیه مسطوره در سیپاره دوازدهم سوره هود
در حال طوفان نوح علیه السلام نازل شده انی بیین فرو آب خود را که بیرون آورده پر شر و شور و نمونه
حقیقت فی فار التنور سر دو صفت وادی و آیه و فار التنور هم در سیپاره دهم سوره هود در بیان طوفان نوح
علیه السلام آمده و بجوشید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که ما در حوا رضی الله عنها در آن نان
پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نشان عذاب آن بود که آب از آن تنور بجوشید یعنی آن
وادی از کثرت باران چنان معلوم شد که گویا آب از آن جوشیده و طوفان نوح علیه السلام نمود از
انی بیبیر بصفت نشستگی گشته که بحکم خالق عناصر و افلاک یعنی حق تعالی آواز فرو بردن آب زمین را
بعالم خاک رسید و زمین آب را فرو برد و سیلاب موقوف شد راه آمد و رفت از آن وادی که با عتبار
کثرت سیلاب پر شر و شور و طوفان خیز بود ظاهر گردید مص از این راه که در ظلمت لیلة الغمام معمونان
ناکام حرکت لغو ارادهٔ دور از کار ری هنگام دیدند بمضمون العود احمد از زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیدند شش راه یعنی بسبب لیلة الغمام شب ابر
و حرکت لغو اراده با کسوی آب رفتن و تقابعه رسیدن العود احمد یعنی بازگشت اولی است ای هرگاه از
گم شدن سرداران لشکر بخیال آنکه یعنی که در شب تار را ابتر قافلگیان تاخت آوردن مح فخر حرکت بیهوده و
باطل است همه بمضمون العود احمد گویا شده از روی نیک تدبیر و رسائی عقل و دانش پذیر باز گشت کرده در
مساکن خود رسیدند و در حسن تدبیر و اصابت رای استهزا است ای بکمال نادانی و سفاهت لشکریان
بود که با این چنین نامردی بخانه خود معاودت نمودند مص آری ظالمان جهول و نر باده روان فضول
کامیاب مقصود و با مول شده کوچهای سلامت را سر کوی ملامت ساختند شش از اینجا بقوله مصنف
ظلوم بمعنی ظالم و جهول بمعنی جاهل زیاده و تشنیع که زیاده از حد خود کار کند مراد از مردمان ابو الحسن امیر ظالمان

حاہل کہ در کوچہای سلامت محل ساختہ خود در ادر ملامت انداختہ اند یعنی مردمان بادشاہ ملامت بنیاد
کہ از بنا الظلم گرفتہ اند در صعوبت التعرض ظاہر ص وسیبہ مرحلہ و دمدمہ انچہ در کار قلعہ گیری قضیہ بود از
جہت انتفاع انداختہ الویہ استقامت اعلام استقرار برافراختہ ش انتفاع نفع گرفتن الویہ جمع لوا اعلام
بفتح اول جمع علم ای قلعگیان مرحلہ و دمدمہ را کہ بنا بر فتح قلعہ مفید انداز کار انداختہ اند تا بادشاہ را از ان
نفع نشود و دوران مورچہا الویہ استقامت خود علم نمودند ص در مکانیکہ شہنشاہ قبل ازین بہ ابہت وصول
غازیان نصرت شعار و آغاز تہیہ تسخیر حصار از انجا شدہ بود دشمنان بد و بسکامی نشستہ اند و بگولہ توپہای
کلان رعد صدای برق شعلہ صاعقہ نشان کہ از ہمہ بروج بآن مکان مصیبت بنیان میرسید راہ اقبال
قاہرہ بستہ مصرعہ کرا یارا کہ بگذارد قدم پیش ش بدایت بالکسر معنی ابتدا توپہا موصوف در رعد صدا
برق شعلہ صاعقہ نشان ہمہ صفتہای در ابتدا لشکر بادشاہی کہ بنا بر فتح قلعہ رسیدہ و مقام دیگر
سکونت داشتہ و مدت شہنشاہ در برابر مجادلہ طرفشانی رسیدہ خیال تسخیر قلعہ کردند حالا دشمنان آن مکان
را تصرف خود آوردہ بمقصد دلی نشستہ اند و بضرب گولہای توپ رعد صدا برق فشان صاعقہ نشان
کہ از ہر یک برج بہمان مکان میرسد راہ بر فوج بادشاہی بستہ اند کسی را یارا نیست کہ قدم پیش گذارد
ص سبحان اللہ مالک الملک و الملکوت ذو العظمۃ و الکبریای و الجبروت بر شگفتہ دریای قدرت انبوہ طوفان
صعب و لمعہ تجلی رافت چندین شعلہ سطوت در روشن مادہ لطف و غضب نکتہ بود از اسرار الہی
و اتحاد ہیولای راحت و تعب شمہ بود از حکمت نامتناہی ہمان یک باران
است کہ جمعی را بموجب وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آبی بر روی
کار آمد ہر قطرہ گوہر مقصود گشت و طائفہ را بمقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ
فِي الْيَمِّ مادہ چندان آبی شد کہ دست از حیات شستند ش ازینجا
مقولہ مصنف سبحان اللہ مالک الملک و الملکوت ذو العظمۃ و القدرۃ و الجبروت تا بجائی تعجب

ای پاکست خدا مالک سلطنت و ثنا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
و با جمال علوی و در رشحه و لمعه همزه بجای یای حدت رافت بمعنی مهربانی سطوت بمعنی غلبه وحدت
بمعنی واحد بودن ماده هیولا مرادف یکدیگر و در نکته و شمه نیز همزه بجای یای وحدت دشت بمعنی
ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباه شدن مع آیه وجعلنا من الماء کل شیء حی در سیپاره
هفدهم بسوره انبیا در بیان آیات واضحه و علامات لائحه واقع شده ای بیافریدیم از آب هر چیزی
را که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه اعظم مواد ایشانست و احتیاج ایشان بآب
و انتفاع ازان بر همه کس ظاهرست یا از نطفه افریدیم یا آب سبب حیات هر زنده ساختیم
و کل برای غلبه است اینجا نه بجهت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسبت دارد و آیه فاغرقناهم فی الیم
در سوره اعراف بسیپاره نهم نشان قبطیان واقع شده آورده اند در مصر هفت شبانروز باران بارید
و بظلمت ابرهای متراکم در ماندند و آب بخانه های قبطیان درآمد و مردان و زنان بر پا استادند و کودکان
را بر بلند بها نشاندند و هر قبطی که در خانه نشستی و غرق شدی و با آنکه بیوت بنی اسرائیل متصل بود
قطره آب بخانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشرط ایمان در خواه
رفع این عذاب کردند چون آن عذاب بدعای موسی عم رفع شد باز ایمان نیاوردند باز حق سبحانه
و تعالی عذاب ملخ سواره بر ایشان گماشت تا همه زروعات شان خورد باز التجا بموسی عم کردند چون
بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا هم تصدیق نکردند بار سوم حق جل شانه الاعلی ملخ پیاده فرستاد
که همه کشت بخوردند ناچار بار پنجم بحضرت موسی شدند بشرط ایمان آن عذاب نیز آخر شد پس نسبت
سحر بحضرت موسی کردند تا آنکه حق سبحانه میفرماید که فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا
پس انصاف بستدیم و اراده انتقام کردیم از ایشان پس غرقه ساختیم ایشان را در دریای قلزم نزدیک
مصر بسبب اینکه ایشان بدروغ داشتند آیات قدرت ما را و آیه اول وجعلنا الخ استدلال حال گروه

ابوالحسن و آیه دوم فاغرقناهم الخ استدلال فوج بادشاهی است ای از
دریای قدرت که اینقدر طوفان صنعتها پدید و از تجلی آفت که چندین شعله سطوت روشن شد این نکته
بود از اسرار الهی و شمه ظاهر میگشت از حکمت نامتناهی تا معلوم شود که ماده لطف و غضب و ماده رحمت
و لعب نزدیک با واحد است یعنی در لطف با غضب و در غضب با لطف است و دلیل این همین بار است
که در حق قلعگیان موجب رحمت و لطف ای حصول مقصود شد و برای فوج بادشاه قهر و غضب
ای واسطه هلاک گردید هم سه کسی در تقسیم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار سه ق
مقسم بمعنی جای قسمت و قسمت کردن یعنی مصنف میگوید که کسی در تقسیم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حقتعالی
مختار نیست ای هر کسی را میخواهد صاحب اقبال مثل ابوالحسن مینماید و هر کسی را میخواهد صاحب ادبار مثل
عالمگیر مینماید هم یکی را ساخت با توفیق و مساز که پیش آ تو سرافرازی سرافراز سه ش از یکی اشاره
طرف ابوالحسن فاعل ساخت قدرت حق یعنی ابوالحسن را با موافقت زمانه و مساز کرد و گفت که پیش
آ تو سرافراز هستی سرافراز هم یکی را بی سعادت کرد و بدنام که پس تر رو تو ناکامی تو ناکام سه ش از یکی
اشاره طرف عالمگیر ای قدرت حق عالمگیر را بی سعادت و بدنام کرد و گفت که پس تر رو که ناکام هستی
ناکام هم قبول خاص درگاه الهی را نشاید یافتن بخواهی نخواهی سه ش خواهی نخواهی ضرور ای
قبولیت خاص درگاه الهی خواهی نخواهی ای بالضرور بدست کسی نمی آید بلکه باختیار خداوند تعالی میاید
هم زهی خفاش نسبتی که از لمعان آفتاب کریمه و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
چشم پوشیده در قبای لیالی ادبار بلند پروازی میکرده باشد سه ق در خفاش منش های مجهولی ایما
ای منش خفاش دارنده باعتبار بی نوری و کم بصیرتی و وجه صفت خفاش آنست که در روز بسبب عدم
طاقت دیدن نور آفتاب پرواز نمیکند مگر در تاریکی شب پرواز مینماید مراد از شپره بی بصر قبا
جمع قبا بر وزن و معنی صحرا و آیه سه ق و سیپاره هیجدهم در بیان اعمال کفار واقع شده ای هر که مقرر

و مقدر نکرد خدای سبحانه مر او را روشنی در وقت ازلی پس نیست مر او را هیچ نوری این تمثیل بیان دیگر
است عملهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال پادشاه عالمگیر بکفار بود که اصلا مالک
الملک حقیقی جل جلال کبریائه برای ایشان نور فتح و اقبال پیدا نکرده بود و او عبث در صحرای شب ادبار
بلند پروازی میکرد تا نور بدست آید هم جهی بوتیمار طبیعی که از موج دریا وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا غافل شده بر ساحل بحر مکنت و غدوه قلزم ثروت نشسته غم میخورد و تشنج
در بوتیمار طبع یای مجهولی ایمائی ای طبیعت بوتیمار دارنده مراد از احمق و خفیف العقل و صفت بوتیمار
آنست که بر ساحل دریا بصورت غمگین چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب نمیخورد که مبادا آب کم
گردد و بدین سبب او را اهل عجم غمخورک و اهل عرب بمام گویند مکنت بفتح اول توانگری و غدوه بفتح
غین منقوطه و سکون دال مهمله کناره دریا و آیه مسطور در سیپاره پانزدهم بسوره بنی اسرائیل در منع اسراف
واقع شده روایتست که زنی دختر خود را بجناب رسالتمآب فرستاد که یا رسول الله مادر من از شما پیراهن
می طلبد حضرت بحجره آمده پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود برهنه نشست آنوقت این آیه
نازل گشت ای محمد مگشای دست همه گشادن بسط ید عبارتست از عطا و کل البسط اشاره باسراف یعنی
اسراف مکن پس بنشینی بملامت کرده شده درمانده و محتاج حق تعالی باعتدال صفت سخاوت مفسر ما
و از افراط و تفریط منع میکند درین فقره هم بطرز فقره اول طنز بپادشاه عالمگیر است ای عالمگیر را
مناسب نبود که با وجود حصول مکنت و ثروت باز طمع ملک ابو الحسن نماید این اسراف و حرص بود و بعضی
در تشنج و طبع یای مصدری خوانده اند درین صورت فاعل کرده باشد و خورده باشد در هر دو فقره
پادشاه خواهد بود لیکن یای مجهول خواندن اولی است تا اینجا نثر آب تمام شد هم ملک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز بشریت است که آدمی در مقام تسلیم بوده نمیر وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ
بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ رضا بقضا در دهش

رقیت بکسر و تشدید تا و یای تحتانی بمعنی بندگی و آیت پیش آنکه در سیپارهٔ یازدهم سورهٔ یونس
واقع شده اینست که اگر برساند ترا خدای مرضی یا شدتی یا فقیری لیس هیچ دفع کننده و بازدارنده ثابت مر
آنرا مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد ترا صحت و راحت و غنا لیس هیچ دفع کننده و بازدارنده
نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه حق سبحانه تعالی متفضل بارادهٔ خیر بر بندگان
بی استحقاق از ایشانست یعنی بنده را مناسب حال بندگی و بشریت اینست که بر هر ضرر و خیر که لاحق گردد
آنرا از مشیت الهی دانسته بدان راضی باشد و مسرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه اورنگ نسب
سالک سلوک خلاف این حکم محکم گردید راضی بقضای حق جلشانه نشد هم و بحکم لکیلا تأسوا علی
مافاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت و فتور قصور
نقمت متغیر نگردد ش فتور بضم اول سستی قصور کوتاهی نقمت بکسر اول ناگوارگی طعام و بلا
و آیه مزبوره در سیپارهٔ بیست و هفتم سورهٔ حدید واقع شده اینست تا شما اندوهگین نشوید و غم نخورید
بر آنچه فوت شد از شما از مال و خصب و عافیت و صحت و شادمان نگردید بآنچه داده مر شما را
از مال و متاع دنیا اختیار است یعنی از ادبار دنیا ملول و از اقبال آن مسرور نشوید که نه آنرا قرار نیست
و نه این را مداری و خصب بفتح خای معجمه و سکون ثانی درخت خرما و شگوفه خرما انتهی یعنی و نیز
لازم بشریت مطابق مضمون آیه مسطوره اینست که از چیزیکه فوت شود بران غمگین و از چیزیکه
پیش آید بران شادمان و مسرور نشود که اینها همه عاریت نه قراری و درین هر دو فقره تعریض
مصنف به پادشاه ظاهر هم چنانکه اطفال برا از فکر آمال و متغزل از غم آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هر چند بضبط در آمده مرقوم میشود ش آمال جمع امل بمعنی امید
متغزل از تغزل بمعنی بیکار و معزول آجال جمع اجل بمعنی آینده و نیز بمعنی موت مرفه از ترفیه
بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال برا از فکر امیدها و بیکار از غم آینده بوده

بخواندن نصاب اشتغال دارند و آسوده حال هستند از آن هر قدر که بضبط یعنی بحفظ آمده تو نتوانی
میشود م **قطعه** در بحر هزج تو شاعری کن مفعول مفاعلن فعولن ش این قطعه
در بحر منسرح مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن است م سر فوج چو شد
امیر گفت از علم لغت هر آنچه بد یاد ش سر فوج سردار فوج مراد از عزت خان ای هر گاه
عزت خان امیر قلعگیان شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینمود چنانچه آینده تصریح
میکند م اقبال بود عروج طالع سوی بیجاپور عزم داد ش بیجاپور نام شهر در دکن که
نواب عزت خان در آنجا بخدمت میر آتشی سرفراز شده بود اقبال در لغت بمعنی رو آوردن
دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجاپور در العهده میر آتشی
سرفراز کرده عزت داد م ادبار بهبوط بخت باشد رو آورد بسوی حیدر آباد ش ادبار
بالکسر ضد اقبال که هبوط یعنی پستی بخت است و آن مراد در حیدر آباد آورده دلیل ساخت م
نادم ندمان بود پشیمان رشل چو من ملول ناشاد ش نادم اسم فاعل و ندمان بالتحتین صفت
مشبه از ندامت بمعنی پشیمان ملول بمعنی ناشاد یعنی پشیمان همچو من غمگین ناشاد در آید بگویند م
نقمت چه بلا به پیشم آمد عقده است گره بکار م افتاد ش نقمت بالکسر عقوبت و کینه و بلا
عقده بالضم بمعنی گره و گره افتادن در کار مشکل شدن کار را ای بلا پیش من آمد و مشکل بکار من
افتاد م عین و بصر است چشم و نور ش این طور بلا دگر مبیناد ش عین و بصر لف و نشر
مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصر بمعنی بینائی ای چشم و بینش من بار دیگر این چنین مصیبت را مبیناد
م مندوب تفجع استغاثه از بخت بد است داد و فریاد ش مندوب بمعنی گره بسته نقد
تفجع بر وزن تفعل بمعنی درد مند شدن استغاثه طلب یاد رسی کردن یعنی از بخت بد داد و فریاد میکنیم
و کسی بداد من نمیرسد م یا لیت برای آرزو هاست برای کاش که یا در هم نمی زاد ش یا لیت

بفتح لام وسکون یای تحتانی در عربی کلمهٔ تمنا است ای نواب عزت خان تمنا میکرد که کاش باور مرا تمیز داد
تا بدین فی لمت نمیرسیدیم هم او ام بود از برای تردید یا کاش و باید نمی گادش ا و بفتح همزه و
سکون واو و لام بفتح همزه وسکون میم در عربی هر دو کلمهٔ تردید است بمعنی یا و گادن بکاف فارسی
بمعنی گائیدن و آن اصل را دن است ای کاشکی اصل و لادت من مفقود میشد تا چنین مصیبت نمی افتادم
ازین کلمات نهایت رنج و مصیبت قایل دریافت میشود فقط

هم وقائع پنجم تاریخ نوزدهم [19] شهر شعبان المعظم سنه جلوس

شش مفاد فقرهٔ ظاهر هم سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّٰی عَادَ كَالْعُرْجُونِ
الْقَدِيمِ شمار مراحل ایام را بعدد حرف بسمله رسانید **شش** در قاصد ماه اضافت بیانیه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصد باعتبار سریع السیری و بسمله بفتح اول وسکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و همگی حروف آن نوزده [19] اند و آیهٔ مذکوره در سیپارهٔ بیست [23] و سوم بسورهٔ یسین در بیان آیات
قدرت کاملهٔ حقتعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهای بیست
و هشتگانه از بروج اثنا عشر که حصهٔ هر برجی از منازل دو منزل و ثلثی باشد تفصیل منازل بیست و هشتگانه
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفره زبانا اکلیل
قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و هر روز قریب منزلی قطع کند و در منازل
اجتماعیه نور او مستفر اید و در منازل استقبالیه میکاهد و میل باتحاد و تقوس میکند تا وقتیکه گردد مانند شاخ
بجسالة از خرما بنان که خشک شده باشد و کج گشته الشکل الهلالی یعنی قاصد ماه منازل را طی نموده تاریخ
نوزدهم پیدا ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته شود که همگی یکصد و سی و هفت [137] است و الف
چهار ماه و هفده روز شمار یابد بطور معنی گفته شود که قاصد ماه منازل خور را طی نموده از ابتدای مهم
الی الان چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت هم و سواد نامهٔ عنبر شمامه شب از کلک بدایع سلک

حکمت ازلی و قلم عجائب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غرائب بیان اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ
الْکَوَاکِبِ مزین و موشح گردانید ش مزین بمفعول تزیین بمعنی زینت کرده شده موشح اسم مفعول
توشیح بمعنی عقد حمائل در گردن انداخته شده مراد آراسته و آیه مسطور در پاره بست و سوم سورهٔ
والصافات واقع شده ای بدرستیکه ما آراستیم آسمان نزدیک تر را یعنی آنچه نزدیکتر بزمین است بزینت
بآراستن ستارگان یعنی آراستیم آسمان دنیا را بآرایش کواکب یعنی همان فاتحهٔ سواد نامهٔ شب را که
خوشبوی عنبر داشت با عقبار سیاهی و نفحات سحری از کلک حکمت ازلی بسر نامهٔ زینت کواکب آراسته
و پیراسته گردانید ای دران سحر پاره از شب باقی بود که ماه و دیگر کواکب روشن بودند ش هنوز کاتب
قدرت کامله کریمهٔ وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا بمداد ظلمت تحریر میکرد و خامهٔ صنعت بالعم نقطهٔ ستاره
و سطر مجره بر صفحهٔ روزگار بظهور می آورد نوشته بمضمون بمنصهٔ ظهور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
ش آیه مسطور در سی پاره سی ام سورهٔ نبا واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب را پوشنده یعنی با ظلمت
خود همه چیز را بپوشاند مجره بفتحتین و تشدید را مهمله راه کهکشان و آن مراد از سپیدی است که از
انصال کواکب کوچک بر آسمان مینماید نقاب بفتح اول صیغه مبالغه بمعنی سوراخ کننده و در کار تمام
کردن بهاست بمعنی کار درست کردن و هم بمعنی قبل رسیدن و مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
عرضداشت مهتمان نقب یعنی هنوز نویسنده قدرت کامله مضمون آیه مسطور از سیاهی شب نوشته
و قلم صنعت الهی که رسنده است نقطهای ستاره و سطر کهکشان بر صفحهٔ زمانه ظاهر میکرد ای نیکاشته
یعنی هنوز قدری ظلمت شب و کواکب و کهکشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب
زنندگان حوالی قلعه از کار نقب فراغت کردند و یا سامان قتل خود مهیا ساختند ش و کار فرمایان
آنها را بموجب یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ از نقاب نقب برآوردند یعنی ش کار فرما
کسیکه از دیگران کار گیرد مثل داروغه وغیره آیه مسطور در سه پاره سوم سورهٔ بقر واقع شده ای

بیرون می آرد ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنائی ایمان و هدایت و یا از فکرت
بمغفرت و از تنگ یقین یا از ظلمت نفس بنور دل یا از صفات بشری باخلاق ربوبیت ای چاره و نگهبان
مهم کار آن نقب زنندگان بسبب انفراغ آنها از کار خود از تاریکی نقب بر طبق مضمون آیهٔ کریمهٔ مسطور
بیرون آورد ندگو با نقب زنی موجب کفر بود و بر آمدن از آن سبب هدایت هه مردم توپخانه باروت را
بحفرهای بروج در رنگ سرمه در صدفهای دیده کشیده چشم براه اشارهٔ از التفات حضرت اندکه
دست نگاهدارند یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثهٔ آتشی ساخته بآسمان سانند ش حضر کندیده شده
زیر بروج مراد همان نقب صدفه بالفتح گوشه چشم چشم براه شدن انتظار کشیدن دست نگاهداشتن
توقف کردن طرفة العین چشم زدن مثلثهٔ آتشی عبارتست از سه برج آتشی که حمل و اسد و قوس باشد
ای این هم دران نوشته مندرج بود که مردم توپخانه باروت را درمیان نقب مثل سرمه در خانهٔ چشم
پر کرده اند و منتظر حکم والا هستند که در پرانیدن برج توقف سازند یا در چشمک زدن یعنی فی الفور
هر سه برج مشحونه باروت را پرانیده مانند برج آتشی بر آسمان رسانند هه انچه ارشاد شود بعین عنایت
است ش ای در پرانیدن و نه پرانیدن بروج هرچه حکم بادشاه صادر شود بعین عنایت
بادشاهی است تا اینجا مضمون نوشته تمام شد آینده بیان حکم بادشاهی است هه این عرض منظور
شد و حکم چنان مطابع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب بنور و دانگند ش ای معروضهٔ
نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنابر تعجیل آن بتعجیلیکه صبح کاذب آید صادر گردید
والتعریض حکم بادشاهی تعجیل صبح کاذب ظاهر هه اول آن جماعت که در مورچال و مرحله باشند بحوالی
بروج محفوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده جست و خیز می و ها ی و هوی کنند ش
ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچال و مرحله معین اند بگرد پیش بروج نقب زده مانند مژگان
که گرد خانهٔ چشم است صف بسته بیایند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هه تا کور باطنان محصور

که از بی آبروئی چون رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی محصور اند همچون حواس اعمی جمع شوند
شـ تا برای علت کور باطن شخصیکه بینائی چشم دل نا آشنا باشد از کور باطنان
محصور مراد اهل قلعه رطوبت جلیدی نام یکی از رطوبات ثلثهٔ چشم که بیضیه و جلیدیه و زجاجیه مینامند
و آن محیط طبقهٔ عنکبوتی میباشد و صافی و لطیف بسیار است و عنکبوتی نام طبقه از طبقات سبعه
چشم که ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمیه و صلبیه است واقع شده و اعمی یعنی نابینا مجتمع الحواس
میباشد اهل لشکر برای آن حوالی برج شور و غوغا و طلب جنگ نمایند تا اهل قلعه که کور باطن و محصور اند و نیز
مانند رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی قلعه اند یعنی برج را گذاشته عقب قلعه میباشند با استماع شور
و غوغا بنا بر جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند ای فراهم آیند هم بعد از آن خود بسان نور بصر بطریقهٔ
انعکاس برگشته بگوشه ها رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جا چون چشم انجم بپرند و دور از نگاه بدون قلعه
بپرند شـ انعکاس بازگشتن و معمول است که نور بصر باز میگردد و مراد از خود مردم مورچال
و مرحله مراد از پریدن انجم غائب شدن انجم ای بعد فراهم گردیدن اهل قلعه بالای برج مردم
مورچال و مرحله مانند نور چشم منعکس گردیده بگوشه ها رفته منتظر نشستند تا وقتیکه برج مانند چشم کواکب
از آتش زدگی نقب بپرد از آنجا مردمان مذکور شتابان تیر از نگاه درمیان قلعه رسند تا اینجا بیان حکم پادشاه
شد هم مامور آن چشم گفتند پای برجها مانند اصابع پیوستند شـ مامور اهل لشکر که مطیع حکم پادشاهی
بودند بچشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع بمعنی انگشت یعنی اهل لشکر حکم پادشاهی را قبول
نموده در پای برج مانند انگشتان چسپیدند و تشبیه اهل لشکر با اصابع با از روی حقارت کمالات
هم مقارن اینحال جمعی بر فراز برج نمودار شدند اهل بینش چشمکی بهم زدند که مطلع نظر بود بعمل آمد
شـ مقارن بضم اول یعنی نزدیک مطلع جای انداختن اهل بینش مراد از مردم پادشاه چشمک
زدن اشاره کردن ای نزدیک اینحال لشکر پادشاهی حسب الحکم بپای برج پیوستند یک جماعت از اهل قلعه

بالای برج هم نمودار شدند مردم بادشاه که اهل بینش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مطمح نظر ما بود
بظهور آمد م جمعیت همچشمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع
گشت ش همچشم برابر مراد اهل قلعه که دعوی برابری بادشاه میداشتند چشم پوشیده از نجات صفت
شان صور جمع صورت مرئیات جمع مرئیه یعنی دیده شده ملتحمه نام طبقه که بالای همه طبقات چشم است
کما قرار اول صورتها دران انطباع می پذیرد و ملتحمه حصار مراد برج نه تورانی جمعیت اهل قلعه که از نجات
چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده ملتحمه جمع بودند درمیان برج منطبع گردیده ای ظاهر گشته
است م درین لمحه اگر فتیله نقب ایچو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است ش لمحه چشم
زدن از خط شعاعی مراد بدنگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل لشکر اهل قلعه را بالای برج دیده
بیکدیگر اشاره کردند که درین لمحه اگر همچشمان نقب فتیله نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نمایند
عین صلاح وقت است م بملاحظه چشم و چراغ بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت سپر ریز
تهور از آستین تدبیر برآورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شدند ش ملاحظه نگاه داشتن
چیزی بپاس چشم چشم و چراغ بمعنی عزیز دل ملاحظه چشم و چراغ ای بلحاظ عاقبت بینی عضد نفیح
عین یلمد دگار و بازو مراد از بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت غازی الدینخان
وغیره سرداران لشکر پنجه از آستین برآوردن مستعد کار شدن انگشت نما مشهور و رسوائی و
مرحله داران بمعاینه اهل قلعه بالای برج آتش زدن نقب را مصلحت دیده غازی الدینخان مع غیره
سرداران لشکر بادشاهی بلحاظ عاقبت بینی مستعد تدبیر شده ارباب نقب را بانگشت اشاره
آتش زدن نقب نموده در انجام کار تفهیم نمود که سبب پریدن برج نقصان کدام جانب خواهد
شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا بلازمه چشم تمام شد م و دران تنا که شطرنجی قضا بساط هیجا درنجا
گسترده بازندگان مهره احتیاط ... چنانکه متفکر نشسته بودند باختند ش از اینجا تا لازمه

۴ میسوند ۱۲

شطرنج آغاز نهاد و آشنا مرا او از قرب ایام شطرنجی بازی نسبت شطرنج باز بساط عرصه شطرنج همچنانچه
بارها جنگ منصوبه اندیشه و نام بازی یعنی در همان قرب و قات که به تیر آتش زنی ملقب شده و
شطرنج باز فضای بساط همچنانچه در آنجا گستر دامی ها میران آتش بر لقب داده سامان جنگ کردند و اندیشه
از پیشتر نموده بودند که بعد آتش زنی فی الفور از راه احتیاط مراجعت خواهم کرد تا از هلاکت نجات
با بسیم آنچنان بعمل آوردند هم لیکن سواران چند آنکه اسپ انداختند با گرم بازی آتش که فی الفور
فیل تل باروت در خانه برج زد و بنیاد رند شش اسپ انداختن کنایه از اسپ بجولانی
دوانیدن گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف نام مهره شطرنج تل بمعنی توده و تل باروت را
هم داده با جتیار سپاهی فراوانی و نیز بنا بر لزام شطرنج اسپ معروف و نیز نام مهره شطرنج ای زنندگان آتش
لقب به دو گروه بودند یکی سوار دوم پیاده اول حال سواران بیان میکند که آنها هر قدر که اسپها
تیز کردند از گرم بازی آتش که فی الفور فیل تل باروت را زد یعنی در باروت خانه برج اثر کرد و بنیاد
ای هلاک شدند هم و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگریزه که شرار آسا بهر طرف میپرید
راه جان بردن نیافتند شش پیاده ضد سوار و نیز نام مهره شطرنج گرم پی جلد قدم فرزین بکسر اول
وزیر شطرنج که کج میرود ای حال پیادگان این شد که فرزین سنگریزه چنان کجرو گردیده مانند شرف بهر طرف
میپرید که راه جان بردن نیافتند ای پیادها از سنگریزه با هلاک شدند هم طرفه بازی رخ داد شش
طرفه بالضم بمعنی نو و خوش آینده و شگفت رخ نام مهره شطرنج که راست میرود و رخ دادن نمود
شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه نو ختند هم در آن ولا که شاطر قضا مهره های سنگ را
بالای آسمان میبرد و بخانه زحل میرسانید از نحوست آن شوم طبعان شش بخانه شاه مانند گشت رسیدند
شش ولا دوستی و قرب ایام شاطر بمعنی شوخ و نیز شطرنج باز کاهل زحل نام ستاره واقع فلک
هفتم که منحوس و بشوم است شوم بر وزن لوم بمعنی نحس شاه معروف و نیز نام مهره شطرنج و در ینجا مراد

مراد از خانه شاه خیمه عالمگیر گشت بکسر کاف عربی معروف و در اصطلاح شاطران مهره که بادشاه
ضرب ساندای هرگاه که شطرنج باز قضا مهره سنگ برج را بسبب آتش زنی باروت پرانیده بالای
آسمان میبرد و بفلک هفتم میرسانید بسبب نحوست اهل قلعه اندکی مهره سنگ در خیمه پادشاه شل گشت
رسیدند و اشاره از لفظ گشت آنکه بسبب گشت شاه را انتقال از خانه خود ضرور میشود و پس بسبب
رسیدن سنگها پادشاه خیمه را گذاشت و در شوم طبعان تعریض اینکه سعادت مردمان ابوالحسن بود
که اینچنین معامله وا نگون شد هم و حاضران بساط میدان همگی مات شدند شش مات شدن در
اصطلاح شاطران هزیمت خوردن در بازی ای کسانیکه در وقت پریدن برج بمیدان حاضر
بودند همه هلاک شدند هم مگر چیزی که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل نبودند شش
حرکت اشنا مهره طرح نام مهره که قبل از بازی برداشته باز ندای همه حاضرین میدان بهلاکت رسیدند مگر
کسانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها زنده ماندند هم غائب بازان قلعه حریف قماری عجیب بازی بردند او
شب آگاه نشده و دو سه باز پیش دیده اندیشی ستند و آن سه چهار ایچو خانهای بی پیاده شطرنج خالی گذاشتند شش غائب باز
کسیکه شطرنج نبیند و بازد و درینجا مراد از غائب بازان فوج ابوالحسن لیف یعنی همیشه قمار با لشکر بازی مشهور و احمد
قماری بازی باختن بجا ماکی پیش بینان غالب بدین خانه بی پیاده خانه که از مهره دیگر قوت ندارد
ای اهل قلعه که پس و پیش شطرنج تجاهل بیا باختند بسیار بجا ماکی چستی درینجا قمار باختند که در آغاز
شب آگاه نشدند و دو سه بازی فوج عالمگیر که نقب برج پر کردن باروت و آتش زدن آن باشد
غالب پیش اندیشی ستند یعنی آن برج را مانند خانهای بی پیاده شطرنج خالی گذاشته بر دیگر مقامات
قائم نشستند هم از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران خاصه شریفه دران حین که چین رسیده
بود جای اعدا را خالی دیده نیت کرد که پیرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا
انتهای ذیقعده نشستن خود را از آنجا عنقریب یافته برج را چون قرص ماه در سلخ بی نور گذاشته اند

دو طرح

وازبیم ذی الحجه قربان شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل ازینکه نحوست تحت الشعاع نقب بنظر
درآورده بمحض سعادت اختر بخانه اخطر درمی آید که مبادا حیلولة الارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد
ماه بیکر ایشان را بخسوف مرگ از لوازمات عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب بود که بخیال
کمند یا مردی نردبان بسعی و اجتهاد بپایان جمعی دوستان آنجا یعنی دشمنان فرستاد و زبان
حال تفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برکشاد ش حین بالکسر
بمعنی وقت و بالفتح بمعنی هلاکی ذی القعده صاحب ستن و نام یکی از شهور قمری که ماقبل ذی الحجه
واقع است سلخ بالفتح پوست کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که دران قربانی
شود قربان بالضم بمعنی ذبح کردن بنیت قربت قالب تهی کردن محو شدن و نیز مردن تحت
الشعاع مراد از دور روز منحوس که مهر و ماه قریب یکدیگر باشند اختر نیای قرشت درفاسی بمعنی ستاره
و نام فرشته که هرگاه درشیار و زینش مردم میگذرد دعای آنها قبول شود اخطر بطای حطی افعل
التفضیل خطر حیلوله حائل شدن و پرده شدن زمین درمیان ماه و خورشید که از ان انخساف قمر
میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین مراد از شب نکات مفاجات و آیه مسطور در سوره زخرف
بسیاره بیست و پنجم واقع شده ای دوستان دران روز یعنی قیامت مر بعض را دشمن باشند مگر
پرهیزگاران را از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصیت بود
باهم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدای سبحانه بوده دوستی ایشان بجا باشد
که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا صنعت میگوید که هرگاه قلعگیان برج خالی را گذاشتند اتفاق
نادر گردید و آن این است که یکی از مرحله داران بادشاهی دران هنگام که بهلاکت رسیده بود مقام
دشمنان را خالی دیده پنداشت که بر ساکنان آن مکان یعنی برج رفتن آفتاب شجاعت نتیجا ده
است یعنی نامردی دل خسته بدین سبب انتهای ماه ذیقعده جلوس خود دران برج

مقتبس یافته چنانکه قرص ماه در روز سلخ بی نور میباشد برج را خالی کرده اند و از خوف رسیدن ماه
ذیحجه قربانی مانند هلال قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند بدانکه درینجا مصنف نشستن این برج را ماه
ذیقعده و قربان شدن را ماه ذیحجه قرار داد و چون انتهای ماه ذیقعده شهر ذیحجه که ماه قربانی است
میرسد لهذا مصنف میگوید که آن مرحله دار غافل ازین بود که اهل قلعه نحوست آتش زنی نقب که حکم تحت
الشعاع دارد بنظر آورده از راه سعادت اختر چنین جای خطرناک یعنی برج نمی آمدند تا سیاه پرده زمین
که حجاب خورشید است آتش خواهد شد یعنی زیر زمین برج که نقب زده باروت پر کرده اند آتش خورشید خواهد
ما صورت مردم را بجسوخته دوخته از روشنی حبابات عاری خواهد کرد یعنی آتش زدگی درین باروت ها
موجب هلاکت آنها نگردد هنوز سایه زمین یعنی شب نقاب آفتاب بود ای شب باقی بود که آن مرحله دار
بخیالات باطله خود به مددگاری کمند و نردبان بسیار کوشش و محنت بکار برده گروه دوستان خود را بمقام
دشمنان فرستاد یعنی شب باقی بود که مرحله دار کمند و نردبان نصب کرده رفیقان خود را بران برج
خالی فرستاد و بزبان حال بیان آیه مذکوره نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران یا عاصیان
که در دنیا بکفر و معصیت معاونت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشامت افعال خود گرفتار خواهند شد
یکی دیگری را دشمن خواهد شد همچنین مردان مرحله دار بعد از مبتلا شدن بانواع رنج و مصیبت یکی مر
دیگری را شماتت کردن و مقصود شاعر تعریض اینکه روز پرانیدن برج بآتش روز قیامت بود و مرحله دار حکم
کفار داشت که بدوستان و همراهیان خود دشمنی نموده بالای برج فرستادند سبحان الله بطمع خام که
فتح بنام او شود پنجگی بکار برده دیگران را خبر نکرد و خود وقتی خبردار شد که همه سوختند بعش پنجگی دانائی
همراهیان مراد اهل اشکر دشتاه طمع خام هوسی که مفید مطلب نباشد مقوله مصنف ای مرحله دار بطمع
خام اینکه فتح بنام او شود   نزد خود دلیل دانائی پنجگی بعمل آورده دیگر اهل فوج را خبر نکرد تا همراهیانش
بالای برج برآمده فتح قلعه مینمودند همه تفنگچیان مرحله که دران زمان بصیغه الکنونم اخی الموت عقد

اخوت با غفلت بسته بودند بر سیدن سنگهای گران خوابشان سنگین شد **ش** صیغه بمعنی سبیکه زرگران
و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیغهٔ نکاح و صیغهٔ اخوت و غیرهما النوم اخ الموت بمعنی خواب
برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت عقد بالفتح گره و مراد از ان
چیزی را بچیزی کمال ربط دادن اخوت بروزن نخوت بمعنی برادر شدن و عقد اخوت معروف که
بسبب کمال ارتباط یکی دیگری را برادر گوید خواب سنگین خوابی که بسیار بغفلت باشد و نیز بمعنی موت
اتی تفنگچیان آن مرحله بروقت آتش زدن نقب بکمال خواب غفلت میخسپیدند لهذا بسبب رسیدن
سنگهای گران برج خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضرب سنگها مردند **هم** چندانکه خدا برادر
ش ای چندان بخواب غفلت خسپیدند که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند تا خدا روز قیامت ایشان را
بردارد **هم** شمار آنجماعت مرحوم که پرگار چرخ پرکار نقطهٔ جیم اجل را منتهای دایرهٔ حیات ایشان ساخت
بعدد سال هجری مساوی افتاد **ش** پرگار بکاف فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
پرکار بضم بای فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مرحوم بحای مهمله رحمت کرده شده و اطلاق اینچنین
الفاظ بر موتی میشود و بعضی مرجوم بجیم منقوطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن
آنها بسبب پریدن برج ظاهر و در زمان تحریر وقایع سال هجری یکهزار و نود و هشت بود ای
حساب آن گروه سنگسار شده که پرگار چرخ پرکار نقطهٔ جیم اجل را منتهای دایره حساب آنجماعت ساخته
۱۰۹۸
بحساب سال هجرت که یکهزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جیم و حای مهمله فرق نقطه است
و هرگاه از پرگار دایره میکشند اول نقطه مبدء شده باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ پرکار از پرگار
خود منتهای حلقه های حیات ایشان نقطهٔ جیم اجل را ساخت ای حیات ایشان ملصق باجل گردید و دران
جماعت مرحوم همگی یکهزار و نود و هشت مردم بودند که بقتل رسیدند و تجنیس پرگار و پرکار و تناسب الفاظ
نقل پرگار و دایره و غیره ظاهر **هم** ایهامی غیبی اینکه شاید اینهمه مردم در سالی کشته شوند **ش** ای کشته

شدن یکهزار و نود و هشت مردم مرحله را مطابق عدد سال هجرت بجنگ و جدال اشاره غیبت بین
بود که اگر هر روز کشته شوند شاید که تمام لشکر در یکسال کشته گردد هم خدا کند که از آن طرف نیز جمعی کشته
شده باشند بس شعر از آن طرف یعنی از فوج ابو الحسن و لفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون در حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود لهذا مصنف بطرز تعریض میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن یکجماعت مقتول شده باشد هم و آن کشتنی با چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست
چنانچه در جسد موتی بمجرد انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبیعی عمل مینماید فی الفور در مورچال مرحله آمده آن جاها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه
بدست آورده بودند متصرف شدند بس شعر کشتنی یا این کشتن را از مردمان ابو الحسن جسد بفتحتین بمعنی
جسم موتی بالفتح والف مقصوره بمعنی مرده انطفا سرد شدن آتش حرارت غریزی حرارت ذاتی
و طبعی که تا قیام روح باشد و غیر طبیعی ضد آن که بعد انتقال روح اکثر در جسم موتی یافته میشود انتفا
دور شدن و حکم هوای طبعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که واجب القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده همه سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بمجرد سرد گشتن حرارت اصلی و منتفی شدن هوای طبعی حرارت عارضی و هوای غیر اصلی
عمل میکند در مرحله و مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بقبضه
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
بحرارت غریزی و هوای طبعی و مردم ابو الحسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه داده و تلازم
طبی ظاهر هم از آنجا که خدا کنت حضرت بادشاه دادگستر عدل پرور بچنین ناحقی راضی نشده حکم قضا لوازم
بسرکردگان امم اشرف صادر فرمود کجا کثیر به افغان آن ستم پیشگان فرستاده مکان مخصوص که مخصر
سازند بس شعر در تاحق پای وحدت سرکرده بکاف تازی سردار امم جمع است بمعنی گروه ستم پیشگان

ظالمان مراد از فوج ابو الحسن در مکان مخصوص ایهام ظاهر مراد از جای مورچال و مرحله مدافعه دفع
کردن و مراد از چنین ناحق آنست که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بدست
آورده بودند و اهل قلعه بی تعب و مشقت فی الفور متصرف گشتند ای چون انصاف بادشاه عادل بر
چنین امر ناحق راضی نشد حکم قضا مثال بسرداران لشکر صادر گردانید که جماعت کثیر را تا بر دفع آن
ظالمان یعنی قلعگیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها برآرند و در صفت حکم بادشاه بلفظ قضا
توام تعریض است بر اینکه حکمی که بادشاه بنابر هلاک قلعگیان صادر فرموده از ان قضای لشکر بادشاهی
میرسید و قلعگیان از هلاکت محفوظ میماندند ھ گروهی انبوه بر سر آن بیسر و پایان تاختند
ش ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن بیسر و پایان
یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تاخت نمودند ھ و آنان از دهشت رسیدن این جمع پریشان
گردیده باد مرکب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند ش مراد از آنان اهل قلعه و از این جمع فوج
بادشاهی فارس بمعنی سوار و در لفظ باد مرکب ایهامست بمعنی هوای اسپان و هم بمعنی گوز اسپان
ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعگیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
میدان نصرت متفرق شدند و با آنکه اهل قلعه از جنگ و جدال فوج بادشاهی از هم جدا نگردیدند
بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند ھ غازیان
منصور جای مزبور را بدست آورده استقرار ورزیدند ش ای هرگاه اهل قلعه از دهشت فوج بادشاهی
پریشان گشتند غازیان منصور آن جای مرحله را بدست خود آورده باستقرار تمام نشستند و در لفظ غازیان
منصور تعریض است ھ چه توان گفت از سردمهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت
و شراران نایره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار تقدیر دیگر آتش زد و بازار آن بولهب با عشا
هلاکت جمعی مسلمانان شد ش مقوله مصنف چه برای حسرت و تاسف است سردمهری بیرحمی شعلگان

جمع شعله پاره ابر و درخشش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شرر بطالت دلاوری کردن ع بیکار
گردیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار ورزیدن درجای نار آتش بولهب یعنی صاحب آتش
و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبدالعزی نام داشت بسبب اظهار بغض و عناد با سید المرسلین علیه السلام
ملعون گردید مراد از شعلگان پاره قد بسالت و شراران نائره بطالت فوج بادشاهی است تشبیه
شان با شعله و شرر بجهت عدم پایداری و بولهب کنایه از فتیله دار و مراد از مسلمانان فوج شاهی
و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عداوت داشت مصنف میگوید که از بیرحمی
زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در هر مرحله
بخوبی تمام استقرار نورزیدند که فتیله دار در نقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتیله دار باعث
هلاک جمیع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردید ه و بار دیگر سنگهای برج و هم لوح مزار ساکنان مورچال ع
مرحله گردیده بی تاخیر جم غفیر لغفران رسیدند ش لوح مزار تخته سنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
آیات و ابیات نویسند تاخیر درنگ کردن جم بالفتح والتشدید انبوه غفیر یعنی بسیار غفران بالضم بمعنی
مغفرت و لغفران رسیدن مردن الحاصل هرگاه فتیله دار در نقب دیگر آتش زد و بار دیگر مثل اول سنگهای
برج پریده بمردمان مرحله رسیدند و آنها فی الفور هلاک شدند و آن سنگها لوح مزارشان شدند ه اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ش بدانکه این آیه در سیپاره دوم و سوره بقر بشان ارباب مصائب
نازل شده و آیه مسطور بتمام این است اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا
اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ای گروه مؤمنین آن کسانند که هرگاه ایشان را دشواری و زحمت و حادثه و
مکروهی میرسد صبر مینمایند و میگویند که ما از آن خداوندیم و این اعتراف است بانقیاد حکم و بسوی
او باز گردیدگانیم بروز قیامت چون بر اهل مورچال مصائب بر مصائب وقوع نمود لهذا مصنف
ایراد این آیه ساخت ه از واقعه امروز هنگامه شکار نعل شکار دیدند ش نعل بالفتح شکاری

راگویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند و باهمه جانوران شکاری یکبار شکار کنند و تحقیق این لفظ
در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال قفغل بکسر اول و ضم غین معجمه میشود که از بعض اهل لسان بمعنی خروس
صحرائی در زبان ترکی تحقیق شده و آنمعنی درینجا مناسبت میدارد یعنی از واقعه پرانیدن سیج دوم
چنان معلوم میشد که هنگامه شکار بازی جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ
قفغل باشد و اگر بجای آن لفظ قغل بمعنی ماکیان صحرائی بود معنی اینکه از حادثه پرانیدن سیج چنان
معلوم میشد که هنگامه شکار ماکیان گرم است یعنی مرغ روح اهالی لشکر از ضرب سنگهای پرنده هلاک
میشد چنانچه آینده بیان آن میکند ه چه هر بار میر شکار قضا طماقه سیج را بر میداشت چندین هزار
سنگ بر اوج فضای هوا چون چرغ و شاهین و باز و سنقار می پرید و بهر یک مرغ روحی صید میگردید
ش میر شکار شخصیکه اهتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طماقه بالفتح خاکیز و سنگریز و
کلاه باز و جره و غیره که وقت شکار از سر شان می آورند تا شکار را ببینند چرغ و شاهین و باز و سنقار
که بضم شین و سکون نون است اسمای طیور سباع ای سیج بشکل کلاه بود و هرگاه آنرا میر شکار قضا ای
حکم الهی بر میداشت سنگها مانند طیور شکاری می پریدند و بهر یک سنگ یک مرغ روح صید میشد ه هرگاه قوشچی
قدر قوش اجل را ای طلبید یعنی قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ
شکاریان نخچیرگاه لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً را گوش جان میرسید ش قوشچی بضم قاف منقوطه
و جیم فارسی در ترکی شخصی را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش بمعنی جانور شکار کننده و چی
برای نسبت در ترکی آید و قوشچی قدر مراد از تقدیر الهی است و آیه مسطوره در سیپاره بیست و دوم
بسوره احزاب در شان ضعفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمعاینه کثرت و عدت سپاه دشمنان
دل شان از جای رفته نازل شده بگوای محمد صلی الله علیه وسلم ایشانرا هیچ سود نمیدارد فرار اگر گریزند
اگر بگریزند از مرگ و یا کشتن چه لا بد است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا بدان

نافذ گردد و آیه فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ در سیپارهٔ
هشتم سورهٔ اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزول عذاب ایزدی میجستند
ای چون بیاید وقت عذاب ایشان واپس نیایند از اجل خود اندک زمانی و پیشی نگیرند برای
تهدید مشرکانست بانکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار
شما رسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از ستمگاران نخجیرگاه لا یستاخرون
کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیة ایهام است یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
عرب منکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب رسید هم عدد فریق مظلوم که از قبیل حجابا
مستورا فاعل مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که یورش امروز
خیلی غوغا داشت ش فریق مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از آفت نگهبان بقتل رسیدند
و آیه مزبوره در سیپارهٔ پانزدهم سورهٔ بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ابوجهل و احزاب او قصد آن
کردند که حضرت را صلی الله علیه و سلم بوقت قرأت قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم از چشم ایشان بپوشید وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا چون میخوانی قرآن را بسازیم و می آریم میان
تو و میان آنانکه نمی گروند بدان سرای پرده پوشنده از خشم تا ترا نه بینند و آزاری بتو نرسانند
ای ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند همچو لفظ مستور که در اصل ساتر اسم
فاعل بود و مفعول شد مجازا گرچه ساتر در لغت پرده را گویند و عدد غوغا دو هزار و هفتصد است
ای همین قدر مردم بادشاهی بقتل رسیدند و سبب مطابقت عدد کشتگان بعدد غوغا این
بود که معلوم همگنان شود که در یورش امروز بسبب یورشهای سابق خیلی شور و غوغا بود هم یکی از سر
شکستگان پا در رکاب فنا که سرنوشت هلاک شان کالنقش فی الحجر بیزوال بود و خط آزادی اسمارا

ارواح چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رحم بسختی جان میداد و میگفت گاهی سنگ بسر زنم
و گاهی سر بر سنگ اما ابو الحسن سنگدل قلعه را نمیدهد بیت سر شکستگان موصوف و یاد در رگها
فنا صفت ای کسانیکه از صدمه سنگها سرشان چنان شکسته بود که قریب مرگ رسیده بودند و کاف
بیان صفت ثانی کالنقش فی الحجر مانند نقش در سنگ مراد از مستحکم و بیزوال و اسارا جمع اسیر ارواح جمع
روح و در اسارای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ سنگ شته سنگین که در سنگ پیدا شده
و دور نمایشو و متعذر الابطال تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن سرشکستگان قریب مرگ که
قسمت شان هلاکت مثل نقش سنگ مستحکم بوده کسی خط آزادی اسیران ارواح که همان ارواح اند
همرنگ رگ سنگ باطل کردن نمی توانست و بدر رفتن جانهای آن بیچارگان از قبیل اجساد یقینی
بود برجم سنگسار کردن سنگ بر سر زدن و سر بر سنگ زدن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
ظالم یعنی یکی از سرشکستگان که بصفات مذکوره موصوف بودند بسختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
محنت و مشقت بسیار بکار میبریم لیکن ابو الحسن ظالم قلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یک لوع طنز
است یعنی در فتح قلعه هیچ محنت و مشقت بظهور نرسانیدند لیکن صدمه سنگها را که از پیدا بدن برج رسید
آن را محنت و مشقت نامیدند مصرع سرداران را تا هر دو سر دست و دلی هست اما نه در دل او رحم
را یکبار باری و نه در دست این آشنایش کاری بیت هر دو سر هر دو طرف یعنی عالمگیر و
ابو الحسن دست و دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر و ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت
میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار رحم را دخل نمی شود که قلعه را حواله عالمگیر نماید تا از کشت و خون
نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند مصرع ضرب بر شکم
خورده چون اسعار بر خود می پیچید و بر زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت است برای این
لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان می بارد بیت ضرب بر شکم خورده شخصی که بر شکم او ضرب

سنگ رسیده بودم معاربالفتح روده که پیدا رمیباشد مجاعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجاعت
سنگیکه بر شکم می بندند برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان سیر شده صفت لشکر ایشخصیکه بر شکم ضرب
سنگ خورده بود بر خود پیچ و تاب می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجاعت اند از آسمان
می بارند برای لشکر ما که از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان هلاک شده از گرسنگی
نجات یابند هم و سنگ بدندان رسیده لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا معلوم شد که من میگفتم
در حیدرآباد سنگ های کلان خواهم یافت دندان طمع برالماس و یاقوت داشتم مطلب من
خود این سنگ و این دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده باصطلاح جوهریان را می ذهن بیش
سنگ بدندان رسیده شخصیکه بدندانش ضرب سنگ رسیده بود دلب کشودن سخن گفتن عالم
بالا مراد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی داشتن طمع کردن
بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدرآباد جواهر بسیار است بلکه قول بعضی این که بطمع جواهر
عالمگیر با ابوالحسن لشکرکشی کرده بود اشاره از ین سنگهای که از قلعه می بارد و این دندان
مراد دندان خود جواهر مجرده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شئ یعنی جوهر
در صحبت بالا ثابت شد سنگ های کلان جواهر گران بها را گویند و من بهمان اصطلاح گفته بودم علی
الظاهر بالا که ان اصطلاح را نفهمیدند که از ان سنگ کلان محروم داشته بسنگهای قلعه دندان
مراشکستند هم با آن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش بدرد آمد دست بر داشت و گفت
اللّٰهم اعطنی مرکبا قدمی چند نرفته بود که ترکی با دیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم
آزار بر خورد کره از مادیانش هماندم زاده بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز مستجاب الدعوات
را بزیر تازیانه کشید که زود کره را بردوش گیر و با مادیان بدو بیچاره میدوید و با اشک گرم و
آه سرد می نالید که الجرم منتی ما صححت من الجمل اعطنی مرکبا لیحملنی فاعطانی الله

مرکب از کلمه ش ما بذای مشابهت دارد در شمایل لفظ ترکی کاف مفاجات ترک سپاهی
و نام قوم از اولاد یافث بن نوح علیه السلام عنان گسیخته بی اختیار و مضطرب بادپایان سوار
و عنان گسیخته نفس مردم آزار صفت ترک توسن اسپ سرکش کره بکاف تازی مضموم و رای
مهمله مشدد بچه اسپ مادیان بر وزن پالکیان یعنی اسپ پیاده و درین هر دو لفظ الف و نون اصلی
است نه برای جمع مستجاب الدعوات شخصی که دعای او مقبول باشد و درینجا مراد از عزیز مستجاب
الدعوات زاهد پیاده پای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بحکایت زاهدی مشابهت
دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او بدرد آمد دست بر داشته دعا کرد و گفت اللهم اعطنی مرکبا
ای بار خدایا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چند قدم نرفته بود که یک ترک سوار بادپایان و عنان گسیخته
توسن نفس مردم آزار یعنی نفس مردم آزار او در آخذ باشد بهر دو باز زاهد ملاقی گردید بچه اسپ از بادپایان
همانده زاده و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تازیانه زد و گفت
که شتاب بچه بادپایان را بر دوش گیر و بادی بدو زاهد بیچاره بچه بر دوش گرفته میدوید و با اشک
گرم و آه سرد ناله میکرد و میگفت که الجرم الخ ای گناه از من است نه تصحیح کردم از بار که عطا کن
مرا مرکبی که تا بر دارد مرا لیس عطا کرد مرا الله مرکبی که بر داشتم او را لیس سنگ بدندان رسیده
میگفت که منهم در حیدرآباد امید سنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصحیح الماس و یاقوت نکرده
بودم هم بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بدچشم در آن نزدیکی گماشته و در رفته بودند و چشم زخم
رسیدن آنها در و منحصر بود فتاده سنگی بر پیشانیش رسیده ابروواری شگافته شدش بدچشم
کسی که نظر بد او بدیگری رسد قتاده بفتح قاف ریزه هر چیز ابروواره مقدار ابروی اهل قلعه یک دیدبان
بعد از آن ایام تیر قلعه گذشته خود دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اهل قلعه منحصر بر چشم زخم دیدبان
بود و ای اول نظر بد بدیدبان میرسید بعد از آن باهل قلعه پس ریزه سنگ به پیشانی دیدبان رسیده

وبمقدار ابرو شگافت مم همانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرو یش کشید که آبرو دست بروجه الخواه
ش این مقصود مصنف آنست از تقیید زخمی که بالای ابرو دیدبان رسید باعث آبروی او گردید
که کار خیرخواهان همین است که در کار ولی نعمت خود زحمت بردارند و با کمال شجاع است که زخم بر رو
خورد و چون بر لفظ ابرو مد کشیده شود آبرو گردد و همچنین ابرو و آبرو نیز مم و از ان سنگریزه
نقطه بر محل قوت بصر گذاشت که وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ ش آیه وما النصر الا من
عند الله در سیپاره چهارم سوره عمران و واقعه جنگ احد واقع شده و نیست یاری دادن
مگر از نزدیک خدای غالب که کسی بر وی غالب نشود و حاکم که نصرت و خذلان او بمقتضای حکمت
باشد و از سنگریزه که به پیشانیش رسیده بود بمقدار نقطه بر بصر یعنی چشم دیدبان هم رسید یعنی از ان
صدمتی بچشم دیدبان نیز رسید و هرگاه بر بصر نقطه گذارند نصر شود و همچنین در لفظ ظاهری از ان
سنگریزه که بر چشم دیدبان رسید مضمون آیه مذکور ظاهر شد که اختیار نصرت و اقتدار حق سبحانه تعالی
است که عالمگیر برای نصرت خود بروج قلعه را با آتش پرانید و از ان هلاکت فوج عالمگیری بظهور
پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد مم موهی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل در دیده آن خس و خاشاک را که دلاوران [illegible]
بباد مرگ رفته رفته بودند باز آورد ش موهی الیه اشاره بدیدبان بدریای عدم پیوستن مردان
خس و خاشاک مراد مردمان ابوالحسن و دلاوران مراد از مردمان عالمگیر که از صدمه سنگ مرده
بودند رفته بضم اول از رفتن بمعنی صاف کردن و رفته بالفتح از رفتن بمعنی معروف و استعاره
از مردن است یعنی چون دیدبان دید که بارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچال مرحله بدریای
عدم پیوستند ای مردند پس مانند سیل ای جلد دوید و خس و خاشاک یعنی مردمان ابوالحسن را که
مردمان بادشاهی سابق ایشان را از اینجا رفته یعنی دور کرده خود در سنگباران مردند باز آورد

هم چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص ش سلطان بهادران بود
انداخته اند و خان فیروز جنگ را بعد راه که ما بعد مرحله است از ممانعت باز داشته فی الحال مردودان
مرکب انگیز شده در آن موضع مخصوص دخول کردند ش رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن
و پالان شتر رحل افگندن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردن و مراد از مکان مرحله است و
مراد از مردودان مردمان ابوالحسن بطریق طنز ای هرگاه مردمان ابوالحسن دانستند که مرحله
داران بادشاهی در مکان مرحله که بالتخصیص جای نشست سپاهیان بادشاهی بود مردند
و غازی الدین خان بهادر بسبب بعد مسافت آمدن نمی تواند مرکب ها را تیز کرده در آن مرحله
داخل شده بود درینجا لوازم تواطت از مرکب انگیختن و موضع مخصوص و دخول ظاهر هم بهادر
وقتی خبردار شد که باز نشستگاه به تصرف عاصیان و غاصبان در آمده ش نشستگاه مراد از
جای که مبارزان شاهی بسعی چهار ماه به تصرف آورده بودند عاصی نافرمانی کننده غاصب اسم
فاعل غصب بمعنی مال گرفته بظلم و مراد از عاصیان و غاصبان مردمان ابوالحسن ای غازی الدینخان
بهادر وقتی خبردار گردید که باز نشستگاه مذکور بقبضه مردمان ابوالحسن در آمد هم با فوجی عظیم رفت
که بار دیگر برخیزاند آن سوختنی ها شروع نبردن کردند ش سوختنی قابل سوختن مراد از بدکاران
ای غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را برخاست نموده عمل خود نماید و آن بدکاران
یعنی مردم ابوالحسن نبردن آغاز نمودند هم گاهی حمله می آوردند و گاهی تیشبازی بکار میبردند این
اوردوبرد مجال مدافعه نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند ش حمله بالفتح آهنگ کردن یک گام
باز گردیدن بر دشمن برای زدن و مراد از تشبازی جلدی آبی اگر اسم فاعل از آبا است بمعنی انکار کننده
و آبی شدن اصطلاح فارسیست بمعنی شرمنده شدن یعنی از حمله شجاعانه مردمان ابوالحسن غازی الدینخان
را طاقت دفع کردن آنها نماند و مردمان عالمگیر از پس آمده بودند از پیش رفتن انکار کردند و یا شرمنده

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتادش حشر بمعنی جمع شدن و جماع کردن
و حشرگاه جای که دران جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشرگاه با یکصد و سی و چهار
میشود یعنی اینقدر مردم درین معرکه کشته شدند درین فقرات تعریض از ایراد خیزانیدن موزون
و آوردن بر دو حشرگاه پس و پیش الفاظ لوازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب
سلطانی شعله کشید و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا گردیدش ای هرگاه خبر قتل شدن یکصد و سی
و چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر احضار سواری خاصه
صادر فرمود چنانچه مطابق حکم سواری موجود گردید هم نقبا عساکر فیروزی آثر را تحریص قتال
مینمودند که وَاقْتُلُوهُمْ و سرداران بمزید تاکید میفرمودند حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ش نقبا جمع
نقیب عساکر جمع عسکر تحریص حرص دهانیدن آیه وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ در
سیپاره پنجم سورة النسا درشان منافقان واقع شده ای و بکشید شان یعنی منافقان را هرجا
که یابید در حل و حرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده است
بعد از موجود گردیدن سواری نقیبان اهل لشکر بادشاهی را حرص و ترغیب قتل منافقان یعنی
اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سرداران فوج با اهل فوج تاکید میگفتند که اهل قلعه
را هرجا یابید بکشید هم نزدیک شده بود که صرصر قهرمان بادشاهی چون ریح عاصف ملک
هستی آن متمردان خرمن ادبار داده را زیر و زبر سازدش صرصر بوزن جعفر بمعنی باد تند
قهرمان معرب کهرمان بمعنی کارفرما و نیز بمعنی حکم با جلال و قهر و نزد بعضی محققین کلمه ان درین لفظ
از کلمات نسبت است یعنی منسوب بقهر پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت و نزد بعضی
قهرمان و بمعنی کارفرما لفظ ترکیبیست والله اعلم ریح عاصف بمعنی باد سخت که درپار انشوراند متمردان
سرکشان مراد از مردمان ابو الحسن و خرمن ادبار داده صفت متمردان ای بادشاه حیان

در عتاب آمد قریب بود که بادِ تند حکم پادشاهی مانند باد سخت ملک جود مستمندان خرمن ادب بباد
داده برانته و بالا سازد هم هیچ نمانده بود که آب تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن گوهر آبرو
گم کردگان را لباس سیل عرم از یاد براندازد شش گوهر آبرو گم کردگان مراد از لشکریان و
سیل عرم در کلام الله بدین صورت آمده فَاَعْرَضُوْا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ یعنی
ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و شکرگزاری ننمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
گفته اند که عرم بند آب است یا نام وادی که آب از و آید یا اسم موش دشتی که بند را سوراخ کرد
و در حدیث است که سیزده پیغمبر بر ایشان آمدند همه را تکذیب کردند پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی
ذی الاذعار بن حبشیان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بدیشان آمد او را بسیار رنجانیدند
حق سبحانه تعالی موش های دشتی در زیر بند آب ایشان پیدا آورده بفرمود تا بند را سوراخ کردند
و نیم شب بود که همه در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمده منازل و حدائق ایشان همه گشت
و بسیاری مردم و چهارپایان هلاک شدند آمدیم بر مطلب مصنف ای درین امر هیچ باقی نمانده بود
که فوج دریا موج پادشاهی مانند سیل عرم بنیاد وجود مردمان ابوالحسن را تباه نماید هم لیکن از
مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی فلک اثر گونه کار با دتندی وزیدن گرفت و خاک باریدن
شش در باد تندی پای تعظیم ای پادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که قریب
بود اهل قلعه را تباه نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال باد تند وزیده و بعد از آن ابر آمد و بارید
ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کارها از دست
و دستها بچشم خاریدن شش ای چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست
مردم و دستهای مردم بسبب کثرت غبار بچشم خاریدن رفت هم بسکه خلق را حلق تنگ شده بود
لب میگشادند که یکبارگی بسته است شش لب گشادن سخن گفتن یکبار بالقطع باد تند که از سر چهار طرف وزد

نکبت بفتح نون بمعنی رنج و بدبختی ای بسبب بار فرو رفتن حلق خلق الله چنان تنگ شده
بود که میگفتند که این باد رنج و بدبختی است و در حلق و خلق تجنیس ظاهر هم و تنگ ظرفان را
چندان همت کوتاه گشته بود و زبان دراز میکردند که دور او بار است شش تنگ ظرف بضم تا و
نون بمعنی کم حوصله مراد از لشکریان عالمگیر دبور بفتح اول و ثانی بمعنی باد مغربی یعنی بادیکه از مغرب
بطرف مشرق وزد ای اهل فوج بادشاهی بسبب کوتاه همتی تاب تحمل آن باد نشدند و روزه میگفتند
که این هوای ادبار برای ماست هم متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد که هیجا مقدمة الجیش
برشکال است شش هیجا بفتح های هوز بمعنی غبار هیجا بفتح اول بمعنی جنگ مقدمة الجیش
بمعنی پیشواو هراول لشکر و برشکال لفظ هندی بمعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد از آمدن
ابر سیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمة الجیش یعنی هراول برشکال است ای اول ابر تیره
آمد بعده برشکال خواهد شد هم ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گردباد برافراشته کوس
رعد نواخته تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه در رسید شش قطره زدن
شتافتن که عرق بر آید ای بعد از همه واردات یکایک سلطان باران چتر ابر بر سر داشته
و علم گردباد بلند کرده و کوس رعد نواخته و تاج مرصع الماس برق بر سر گذاشته جلد و شتابان
از غبار راه در رسید هم غالبا آن بیمزه خنک و پرباد و سبک بکومک قلعگیان آمده بود زیرا که
مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلا تمام اختلال کشید و نقوش اعمال از صفحات آمال اینجا شسته
مطلق شسته گردید شش اینجا مقوله مصنف غالبا کلمه احتمال پرباد بمعنی مغرور و سبک
بمعنی خفیف و مراد از بی مزه خنک و پرباد و سبکبار کومک فوجی که اعانتا در جنگ فرستند و
بضم اول و فتح دوم نیز آمده مرقع بضم اول رخت و جامه و جای تصویر و مراد از بی معنیان اهل قلعه
از راه ظرف و معمول است که تصویرات از رطوبت خراب میشوند و مراد اینجا سبب لشکر بادشاهی ای

از آمدن باران قلعگیان را هیچ نقصانی عاید حال نگشته بلکه لقوش آرزوی لشکر پادشاهی
همه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره **شش** مراد از اینها
مردم پادشاهی تر شدن یعنی شرمنده و گنهگار شدن و آنها مراد از طرف ثانی خیره شوخ ای
مردمان پادشاهی بسبب بر نیامدن هیچ کار از دست خود شرمنده شدند و مردمان ابوالحسن
بسیار شوخ گشتند هم گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ آنان متکون شده بود که اینهمه
بکارشان آمد **شش** گویا حرف تشبیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابر و باران
که امداد اهل قلعه نمود شاید از دود توپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود تا اینجا مقوله مصنف
تمام گردید هم رودخانه که مابین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق شد و فوج بها در فیروز
جنگ را مانع از طی طریق **شش** رودخانه جای سیل رفتن که اهل هند آن را ناله گویند ای
بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
لشکر پادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم یاران از آن یاران بار
دیگر ما وراء النهری شدند **شش** مقوله مصنف و مراد از یاران غازی الدینخان و رفقایش که
خان مذکور ساکن ما وراء النهر بودند و درمیان ما وراء النهر و ایران نهریست لهذا ملک آنطرف نهر را
ما وراء النهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع مابین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و خان
مسطور مع فوج خود آنطرف رودخانه اقامت نمود ازینجهت مصنف میگوید که خان و
رفقایش که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و بعضی
برانند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
آنطرف نهر ماند و اینطرف بنا بر جنگ اهل قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
واقع گردید هم دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود فرو نشست و لنوپها که بجهت تخریب حصا

بسعی بسیار آنجا رسیده بود به تصرف متحصنان پیوست ش مشرف اشراف دارنده یعنی بلند
ای دمدمه که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران بیفتاد و توپهای آن دمدمه که بنا بر تخریب
قلعه نصب ساخته در آنجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه درآمد هم آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
نتوانستند بر همانجا انداختند و میخ زده باطل ساختند ش ای هر قدر توپ توانستند درون
قلعه بردند و هر قدر توپهارا نتوانستند بردن همانجا گذاشتند و میخ زده باطل کردند و معمول است
هرگاه در پیاله توپ میخ زنند از کار میرود و قابل سر کردن نمیماند هم بفعلان هر دو میخ زدن نمیگذارند
واکثر بعمل می آرند ش در اکثر نسخ این عبارت بنظر نیامده و صحیح زائد معلوم میشود و معنیش ظاهر
هم و بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
جوالها و کیسه های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود بیرون داشتند و رخنه دیوار را
که از پریدن برجها بهم رسیده بود بجا نهاها انباشتند ش قساوت سخت دلی تیر گران مراد چوب کلان
جوالها بضم و فتح واو ظرفی از پشم بافته که چیزها دران نهند ای و اهل قلعه بهمین قدر سنگدلی که عبارت
از بردن توپ درون قلعه و بیکار ساختن بزدن میخ باشد کفایت نکرده در عین شدت باران و
طوفان چوبهای و شهتیرهای بزرگ را مع جوالها و کیسه های که برای پر کردن خندق بمشقت
تمام دران انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور گردد بیرون داشتند و از همان اسباب
رخنه دیوار قلعه را که بسبب پریدن برج پیدا شده بود انباشته درست کردند تا غنیم را وقت
یورش راه مرور نباشد هم و بزبان حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار
ش مصرع مسطور ضرب المثل ولایت است و دریجا مراد از کرشمه رفتن در عین بارش
بجنگ و مراد از دو کار یکی بردن جوال و کیسه و خاکدان وغیره و تصفیه خندق دوم درست کردن
رخنه دیوار شکسته قلعه و معنی ظاهر هم از خالی شدن خندق دلها پر شده و از پر شدن رخنه دیوار رخنه

کار خالی شش ل یعنی شدن مغموم شدن ای دلهای مردم بادشاهی از خالی شدن خندق
از جوال و کیسه مغموم گردید و از هم گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده
بود خالی شد هم اگرچه مردان عرصه آوردگاه برفتن وقت از دست داشتند که حنای زندگی رنگی
ندارد و لقطع نظر از مدعا دیدند که هر مه انتظار نفعی نمی بخشد شش آوردگاه جنگ گاه ای اگرچه مردان
عرصه جنگ یعنی مردمان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجهت آمدن باران دانستند
که حنای زندگی بیرنگست ای زندگی عبث است و کیفیتی ندارد و سوای فتح قلعه که مشکل بود دیدند که
انتظار نمودن برای جنگ بعد رفع ابر و باران نفع نمی بخشد هم الف های زخم شانه زلف خاطر
پریشانی و رنگهای سفید شده آئینه صورت حیرانی شش ای زخمهای است که بصورت الف ها زده
گویا در زلف پریشانی خاطر شانه میکشد و چهرهای مردم لشکر از بیم و خوف اعدا رنگ پریده سفید
شده بودند برای صورت حیرانی آئینه بود ای هنوز از زخمها بسبب نشستن خاطر پریشانی و از
رنگ پریدگی خوف هیچ حاصلی نه باز درینوقت بارش باران بجنگ رفتن لطفی ندارد هم اما حکم والا
گوشواره سمع طوع شد که بار آستگی تمام در جلوه گاه یورش درآیند شش اما جزای اگرچه گوشواره
نام زیوری که در گوش کنند سمع بالفتح گوش طوع بالفتح فرمانبرداری نمودن ای اگرچه بهادران
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومة الصدر راضی برفتن نبردگاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور
گوش اطاعت شد ای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار آستگی تمام در مقام یورش درآیند
هم نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتید شش نقیب بمعنی بزرگ لشکر ای
رئیس و سردار فوج و در عرف شخصی که نام و خطابیه مردم فوج تا سد کارسازی عبارت از کار درست
کردن و بمکر و تملق و ریه پیمان دنبال بالضم بمعنی پس چیزی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی با انصرام کار مصر شده با اهل لشکر میگفتند که با حریفان اویزش کنید هم

محصلان بی باک یعنی در پیش ایستاده که زود ازین کار گره واکنید ش محصل بمعنی سزاوار یعنی
سزاواران بیباک بتقید تمام پیش اهل لشکر ایستاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشایید ای بشتاب
و تعجیل جنگ با قلعگیان کنید تا حل مشکل شود و دو رهر دو فقره تعریض او اطلت است هم ابر هم هوا
داری میکرد و باران آبی برروی کار می آورد ش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آب
برروی کار آوردن بمعنی ظهور دادن امی درانوقت که صدور حکم جنگ با قلعگیان گردید ابر هم
دوستی میکرد و باران رونق کار میداد چون دران هنگام ابر و باران آمده مخل و برهم زن امور
جنگ شد بنابران مصنف تعریض آن بدوستی و رونق کار نمود و ازینجا بیان رزم در بزم میکند
هم بی تکلف هوای خوشی رو داد و مجلس عشرتی اتفاق افتاد ش مصنف میگوید که بیتکلف
و تصنع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس عشرت اتفاق افتاد و آینده بیان آن
مجلس و هوا میکند و اینهمه بطریق استهزا است هم از یکطرف سبابی باران تا بر رباب سحاب بسته
نغمهای تری آگیخت ش رباب بالضم نام ساز و بمعنی ابر سپید و نام معشوقه و درینجا بمعنی اول و رباب
بیای عربی نوازنده رباب نغمه تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای یکطرف باران که ربابی بود بر رباب
سحاب تار بسته نغمه شیرین پیدا میکرد یعنی درانوقت یکطرف باران از ابر بسیار میبارید هم و از
یکسو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند میساخت ش دایره بمعنی حلقه و نام سازی
و دایره چی نوازنده دایره آهنگ قصد و اراده و پرده حصار بالکسر بمعنی قلعه و نام پرده در علم موسیقی
ای از یکطرف دیگر دایره نواز برج آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز توپ از برج قلعه می
آمد ای باران میبارید و آواز توپ از قلعه میرسید و اهل لشکر هیچ تدبیر دفع آن کردن نتوانستند هم
بر عود بادپیچ و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت ش بر عود بالضم بای موحده و فتح جیم
نام ساز و آن شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر مینوازند و بر عودی بیای عربی بمعنی نوازنده

ارغنو با ولیچ بلام دریای سرده گرده توپ سرنا بالضم مخفف سورنای و آن نای دمی است و سرنای بمعنی
سرنا نواز تفنگ بالضم اول و فتح دوم بمعنی بندوق و آن مرکب است از تف مبدل تپ بتای فارسی
و آن مخفف توپ و لون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در هوشنگ یعنی هوش و فتح بزرگ و
کوچک تا م پرده دریجا مراد از آواز کلان و خرد است ارغنو نواز گرده توپ و سرنا نواز تفنگ
آواز بم و زیر را آمیخته بود یعنی از گرده توپ آواز بزرگ و از سرنای تفنگ آواز زیر باهم بر می آمد
م طنبور توپ با بحیر رعد زیر و بمی کوک نمود ش طنبور نام ساز بحیر بکسر میم و سکون
حای حطی و فتح تای تحتانی نام راگنی با لکوس راگ است که در هندی تورسی گویند و بعضی بحیر بالفتح
اول و کسر جیم اختصار بحیره که در هندی نام ساز است خوانده اند و دریجا همین مناسب کوک آوازها
باهم موافق کردن ای توپ مثل طنبور و رعد مثل بحیر بود و زیر و بم را موافقت پیدا داری از توپ
آواز بم و از رعد آواز زیر بر می آمد م سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب تعلق قدر
استادی بکار میبرد ش سازنده ساز نواز فرنگی منسوب بفرنگ و آن ولایتی است
معروف که باشنده آنرا فرنگی گویند و دریجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بود و ست
ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که درمیان قلعه بزرگ بسازند و نام حصاری
در سیستان ضرب تعلق تال و شرو دریجا مراد زدن گوله و از تعلق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
ملازم ابوالحسن در قلعه کوچک نشسته در توپ اندازی هنر خود در ضرب تعلق ظاهر نمود یعنی توپ
بوجه احسن سر میکرد م گاهی زخمه زخمه بر قالون سینه میزد و مضراب ضرب به دوتاره شاه رگ داد
موسیقار پهلو را بدم توپ مبدا دو نفسی های گلو بنواخت ش مضراب بکسر میم بمعنی زخمه و زخمه
بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند ضرب بمعنی
زدن و نام لواحد لوانا م مقامی قانون و دوتاره و موسیقار نای نام سازهای آن فرنگی از طرفه

استادی خود گاهی زخمه زخم گوله بر قانون سینه و مضراب ضرب بر دوتاره شاه رگ میزد و گاهی
موسیقار پهلوی اهل لشکر را بدم توپ بیداد ای مینواخت و نفسی نای گلو مینواخت ای چنان توپ
میزد که گوله آن بر سینه و شاه رگ و پهلو و گلوی اهل لشکر میرسید و تشبیه قانون بسینه و دوتاره
باشاه رگ و موسیقار با پهلو و نای با گلو لطفی دارد و صنعت زخمه زخم و مضراب ضرب و نفس و دم ظاهر
هم ببلبانی بان هم گاهی که بسه آهنگ است میزد سری بدوگاه دست و پا میکشید ش ببلبان نام سازی
که بلبل نوازند ببلبانی نوازنده آن بان نام حربه که آنرا است میرسید هندر است معروف و نام مقام
و دوگاه نام شعبه مقام رهاوی سرکشیدن رسیدن ای هرگاه سردهنده بان بان را راست سر
میداد بدست و پای نوج سلطانی میرسید و دست و پا را دوگاه بسبب دو بودن قرار داد هم زنگ
نواز حقه هم بد بنود در زنگوله زمزمه میکرد ش زنگ نام ساز معروف زنگ نواز نوازنده زنگ حلقه
بالضم والتشدید معروف و قسمی از گلولهای توپ که دران آهن ریزه پرکرده در توپ می اندازند زنگوله
نام مقام زمزمه بالفتح هر دو زای معجمه آواز نرم ای نوازنده زنگ حقه هم بد بنود یعنی او هم بمقام
زنگوله آواز میکرد ای هرچند آواز نرم داشت لیکن کار خود که هلاک اهل لشکر باشد مینمود هم نی
انبانی انبان نفط با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه میچربید ش نی انبان نام سازی و نی انبان
نوازنده آن و انبان بالفتح ظرف چرمی که دران زاد راه وغیره نگاهدارند و معمولست که در وقت
جنگ پوست گاو را روغن اندود کرده و دران آتش زده بسوی حریف می اندازند نفط روغن
زیست چربیدن غالب شدن ای نی انبان نواز انبان نفط یعنی زننده که آن را میزد هرچند شعله
آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای ازان بسیار کسان هلاک میشدند هم اما دم کش صاعقه
شد بلندی گرفته هر دم از اوج می افتاد و خارج میزد ش دم کش کسیکه آواز خود را با آواز کسی
آمیزد صاعقه آتشی که از آسمان افتد شد بالفتح اول و تشدید ثانی بلند کردن آواز و خارج آهنگ که

مخالف ساز باشد ای آتش برق هم می فتاد و آن کسان را که خارج از خیمه بودند میگشت و با
مراد از خارج اهل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه ارباب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بودند و اهل
لشکر میدان هلاک میشدند آینده بیان زدن صاعقه میکند هم چنانکه فیل تاب نیاورد چه فیلی که
بقیمت چهل هزار روپیه در سواری خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای او مرد ش
ای چنان صدای صاعقه مهیب بود که فیل با اینهمه عظم جثه تاب شنیدن آن نیاورد زیرا که فیل
سواری بادشاه که قیمتی چهل هزار روپیه و دران معرکه حاضر بود از هیبت آواز صاعقه مرد هرگاه فیل
سواری بادشاه از صدای آن مرد دیگرانرا کی تاب استماع آن می بود هم هر که چون فتیل گوش
پنهان نکرده بود از صدمه آن ناله با سوخته رشته جان برد ش گوش پنهان کردن نشنیدن
سوخته رشته مراد از مصیبت زده ای هر که آواز صاعقه چون فتیل نشنید سوخته رشته یعنی هزار
محنت جان بسلامت از هلاک برد هم عطا قضا کیفدان بلا که در دش درآورده همگنان را
بتکلیف نشه سرشار سربازی بیمود ش ازینجا بلازم کیفیاتست عطار عطر فروش کیف بفتح کاف
وسکون یای تحتانی بمعنی چگونه و چیزیکه مردمان را در نشه آرد و کیف دان ظرفیکه دران کیفیات
را نگاه دارند و تکلیف نمودن دادن بنشان بسیار سربازی هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا از
کیفدان بلا همه اهل لشکر را کیفیات مصیبت خورانیده نشه بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلای
بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام قتل میشد آینده بیان ارباب نشه مینماید هم یکی چوز
گلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت ش چوز بفتح جیم بمعنی گردگان معرب گوز که
نشئی میباشد از خود رفتن بیهوش شدن ای یک کس از لشکر چوز گلوله بندوق خورده فی الفور بیهوش
شد ای هلاک گردید و مشابهت چوز با گلوله بندوق واضح است هم دیگری خشخاش ناچیده بنا اول کرده
اگرچه کیفیتش کم بود اما خوب رسید ش دانه خشخاش هم از کیفیاتست ساچیده انتهای سرب گداخته

کہ آنرا در ہندی چیرا گویند و نشہ خشخاش باعتبار دیگر نشئہ ہاست کم میباشد خوب رسیدن نشہ را
گردانای دیگر کس از اہل لشکر خشخاش ساچمہ خورد اگرچہ نشہ خشخاش کم میباشد لیکن بخورندہ آن
خوب اثر کرد و تشبیہ ساچمہ بخشخاش ظاہر م قوم شیخ زادہ و راجپوت و افغان کہ از ینہا بیگانہ
بودند گولی افیون گلولہ توپ استعمال کردند شش اکثر در قوم مسلمانان شیخزادہ و افغان
مدد در قوم ہنود راجپوت از خوردن نشہ چوز خشخاش پرہیز مینمایند مگر گولی افیون میخورند و مراد
ازینہا اشارہ طرف چوز خشخاش ای شیخزادگان و افغانان و راجپوتان کہ از خوردن چوز
خشخاش بیگانہ بودند ای گلولہ بندوق و ساچمہ بسبب دور بودن با آنہا نمی رسید گولی افیون
گلولہ توپ خوردند ای از ضرب گولہ توپ ہلاک شدند م و برخی از حرارت مزاج احتراز کردہ لوز
پیکان تیر اختیار نمودند شش برخی بفتح بای موحدہ بمعنی اندک حار مزاج را افیون ضرر میرساند
لہذا میگوید کہ کسانیکہ گرم مزاج دران لشکر بودند از خوردن گلولہ افیون پرہیز نمودہ لوز پیکان
تیر خوردند و لوز بفتح لام قسمی از نشہ میباشد کہ از بادام میسازند یعنی بعضی پیکان تیر کہ مشابہ لوز
بود خوردہ جان بحق تسلیم کردند م کیفہا ہمہ گذارشدہ مستان نشہ تہور مدہوش سکرات
گردیدند شش گذار بمعنی اثر کنندہ مدہوش حیران و سرگشتہ سکر بضم سین مہملہ مستی سکرات
حالت نزع و جان کنی ای ہمہ کیفیات کہ ذکر آن بالا گذشت تاثیر بخشید مراد از مستان نشہ
تہور مردان فوج بادشاہی یعنی اہل لشکر از مستی نزع مدہوش شدند م حالتی رو داد کہ در و دیوار
محو تماشا شدند شش ای مجلس ارباب کیف را چنان حالت ظاہر شد کہ در و دیوار قلعہ در تماشا
محو گردیدند آیندہ بیان محویت میکند م حصار از کنگرہ خندہ دندان نما میزد و برج از توپ قہقہہ
بلند صدا شش ای حصار از کنگرہ خود کہ دہن کشادہ بود خندہ دندان نما و برج از توپ
قہقہہ بلند آواز میزد کہ چہ خوش مجلسی است م پنداری حصن قلعہ قہقہہ بود و برج انار شکستہ و کنگرہ

برگ و بر شاخ پسته **شش** پنداری حرف تشبیه قلعهٔ قهقهه نام قلعه معروف که هر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و انار شکسته و پسته متبسم میباشد ای حصار از آواز توپ چنان قهقهه بحال
اهل مجلس میکرد که قلعهٔ قهقهه بود و برج مانند انار شکسته و کنگره همرنگ پسته بر حال مجلس تبسم می نمود
و از کثرت تبسم کنگره شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و در بعض نسخ فقرهٔ کنگره برگ و بار شاخ
درخت پسته نیست **هم** درین جوش و خروش بزم های و هوی نقیب بی آزرم و نعرهٔ کرنای رزم
در فوجی که نفیر از بن عزم بودند بلند گردید **شش** های و هوی بمعنی شور و غوغا که در مجلس
عروسی و یا در جنگ باشد آزرم با الف ممدوده و فتح زای معجمه بمعنی شرم و حیا نفیر بر وزن نبیل بمعنی
نفرت کننده و نیز قسمی از نای از بن عزم اشاره طرف جنگ است ای در مجلس همین جوش و خروش
مرقومة الصدر بود که آواز نقیب بیحیا و نعرهٔ کرنای جنگی در فوج پادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای یورش مستعد شوید و صفت نقیب به بی آزرم از راه تعریض
است که فوج پادشاهی اراده جنگ نمیداشت و او تحریص مینمود **هم** هر کس سرخوش سرجوش
خمکده نبرد یا دُردی کش جرعهٔ نبرد بود مانند صوفی که بسماع برخیزد بسبب استماع نام یورش جامهٔ
بارانی صوف پوشیده برخاست **شش** سرخوش مستی که قدری هوش داشته باشد و سرجوش
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس میباشد دُردی بالضم آنچه در ته نشیند از شراب وغیره
درد بمعنی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن و نیز کیفیت وجد جامهٔ بارانی صوف جامه که از پشم میش
وغیره سازند و برای حفاظت باران پوشند ای هر کسیکه دلیر و آزموده و در محنت کشیده بود
باستماع نام یورش مانند صوفی که برای وجد و حال برخیزد جامهٔ بارانی صوف پوشیده برخاست
و درین تعریض است بر آنکه کسیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نه برای جنگ
و جدال چنانکه آینده معلوم خواهد شد **هم** چون قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیم در پیوست

و هنگامهٔ ستیز دست عرصهٔ رستخیز بست شورشی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشرنما برپا
شش قدری ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید باهم جنگ
عظیم شد و چنان هنگامهٔ ستیز باهم گرم شد که پیشش عرصهٔ قیامت دست بسته یعنی بیکاره گردید و در شورش
و غوغای یای وحدت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت برپا و هویدا شد و قیامت علامت
اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارنده هم باین طریق که یکی گفت برج افتاده کدام است
دیگری گفت آنکه از دور مینماید این گفت چگونه باین زودی درست شد او گفت مگر کوری
نمی بینی که چوبها و جوالها را برده برهم چیده اند شش جوال بضم اول بر وزن غال معروف
و آن ظرف باشد که از پشم و کرباس بافند و اشیا در آن نگاه دارند کما مر ذکره ازینجا بیان طریق جنگ
ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه درمیان فوج بادشاهی بود یکی کس از لشکر میگفت که برج افتاده
کدام است دیگر جواب داد که آنکه از دور مینماید باز سایل گفت که درستی آن برج بزودی چگونه شد مجیب جواب داد
که مگر کور هستی که معاینه نمی سازی که جوالها و چوبها را از خندق برده برهم چیده برج را درست کرده اند
هم مناظره بمنازعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان غیور و بهادران بیزور
الفاظ رکیک از همدگر تاب نیاورده برهم زدند شش مناظره بمعنی مباحثه منازعت باهم
کشش کردن بخصومت غیور اسم فاعل غیرت دارنده رکیک احمق و ضعیف ای بحث در
برج بخصومت کشید و بکلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاهی
صاحب غیرت و صاحب زور بودند تاب سماعت الفاظ خفیف یعنی دشنام نیاورده برهم زدند
ای باهم جنگ نمودند هم و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچشمان
چون نگاه از هر گوشه برهم فرو باریدند شش معاون و معاضد اسم فاعل معاونت یعنی یاری یکدیگر
کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردیدن همچشم بمعنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه تعجیل ای

چنانکه متخاصمین در انجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاضدان رسیدند و همچنان بر
سبیل استعجال از هر کنار دویده اعانت جانبین کردند هم مقابله و مقاتله مردانه و نبرد ذات شایسته
بظهور آمد ش این تنازع لفظی را مصنف مقابله و مقاتله مردانه و نبرد ذات شایسته تعلق
استهزا گفت هم تا زمانی که عینک دوربین از خانه سردار آورده شد ش دوربین نوعی از عینک
که بدان چیز دور را نزدیک بنماید و ذکر او بالا گذشت و از سردار مراد غازی الدینخان است این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک دوربین برای تصدیق و تکذیب مقال متخاصمین از خانه
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نگشت که صحیح دعوی از
کدام گروه صادق است و تحقیق آن مقدمه بصبح افتاده لاجرم جرم بر احدی الطرفین نسبت نداده
هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود ش مراد از سرگروه غازی الدینخان است چون شام
شده بود غازی الدینخان را از عینک دوربین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاصمین کدام
صادق القول است جرم بهیچطرف قرار نداده و تسلی جانبین نموده رجوع بمکان خود کرد و تحقیق
این مقدمه بوقت صبح افتاد و درین فقره هم تعریض است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
عینک دوربین او را نظر نیامد حال آنکه این امر ظاهر بود که برج شکسته را از چوب جوال خندق درست
کرده اند هم الحق آئین سرداری همین بود که طرفین هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانه های
خود برگشتند ش الحق کلمه اختصار کلام طرف اول بمعنی حمایت مقوله مصنف است فی الواقع آئین
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاصمین نکرد و از متخاصمین و مددگاران ایشان هیچکی کشته نشد
بخیریت و عافیت بخانه های خود رجوع کردند هم و جمعیکه زخم برداشته بودند بمرهم انعامی لب ایشان
از شکایت فراهم آمد ش در انعام مایی و حدیثا ای کسانیکه درین جنگ زخمی شده بودند سردار آنها
را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم الحمد لله که این فتنه بخطی خود از پا نشست

باقی ماند قلعه و مرحله آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید محافظت میکرده باشد
تا راه نقب سوم که پیدا نیست یافته شود **ش** جانش بر آید محاوره بد دعا چنانکه چشمش کور بود مصنف
بطریق استهزا میگوید که این فتنه عظمی که برخاسته سپاهیان بادشاهی با همه گربود موقوف شد
باقی قلعه و مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم یعنی ابو الحسن محکم است خدا کند که جانش
بر آید ای زود میرد و محافظت قلعه میکرده باشد تا وقتیکه راه نقب سوم که از افتادن بروج مسدود
شده پیدا گردد و آنزمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تای انتهائیه یای تردید و بجای باشد
صیغه واحد باشند صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی تا برآمدن
جان غنیم یا پیدا شدن راه نقب سوم محافظت میکرده باشند که درین هر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
شد و ابو الحسن را غنیم لئیم گفتن اشعار برین است که تاخت نموده مال بادشاهی غنیمت مینماید و لئیم
باعتبار آنکه قلعه را نمیدهد **م** دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر **الآن کما کان** تفاوت همین
است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام نسبت سابق کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
ش ای این قدر احوال جدید لشکر بپایه تحریر آمد دیگر حالات بدستور فقط تفاوت همین قدر است
که توجه حضرت میکائیل فرشته که موکل بارش باران و ارزاق خلق است نسبت سابق کمتر شده ای قحط
و غلا در لشکر بسیار و باران کم و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل قبض روح اند بسیار است
یعنی مردمان بسیار میمیرند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر پیکر از راه تعریض **م** جوانان در تلاش
معاش بحال پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از زنان نشاد ماهوش و بنجوا اندن نصاب
در جوش و خروش قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد **ش** بیان مضطرب معاد عاقبت معنی فقره ظاهر
قطعه نصاب این است **م** **قطعه** مخزن گوهر دل اهل قبول مفتعلن مفتعلن فاعلن **ش** لیکن
قطعه در بحر سریع مسدس مفتعلن مفتعلن فاعلن است و بجای فاعلن فاعلات هم درست **م** مقتبس است

عشری و فلک ساخت بروج اثنی ضبط است شهور شش شهور پنج شهر یعنی ماه ای چنانکه تمام فلک را دوازده بخش
نموده هر بخش را بهیئت نامی مقرر کرده‌اند و هر بخش را برج نامیدند برای اینکه حساب ماه‌ها درست شود

بعد ازین بیان بروج دوازده گانه می‌نماید ھ حوت و حمل عقرب و میزان و ثور و دلو پس انگه سرطان
شد ضروریه جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر یک با یک عنصری انگنده شور ش بدانکه مصنف از سبب تنگی وزن
بروج اثنا عشر را غیر مرتب بیان نموده و ترتیب آن اینگونه است چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان
و اسد و سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو حوت از منجمله آن سه برج یعنی حمل و اسد و قوس آتشی
و سه برج یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سه برج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سه برج یعنی
جوزا و دلو و میزان بادی اند ھ آتشی از خلق برآورده دود گشته بیاره تر نزدیک دود
ش یعنی بروج سه گانه آتشی مذکوره از خلقی دود برآوردند و از نزدیک دود هر یک را بیاره و
گشتند ھ آبی شان بسته باران و سیل راه بر اذوقه و اهل عبور ش ای از تاثیر بروج سه گانه
مذکوره آبی آب و باران و سیل چنان گردید که آمدن اذوقه و عبور مردم از آن بسته شد ھ خاکی و بادی
بهم از اتفاق وقت بوستن چشم سیه پرداخت کور ش ای بروج سه گانه خاکی و بروج سه گانه
بادی متفق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گرد و باد انگیختند که چشم سیاه هنگام بوستن قلعه
کور گردید ھ بد اثر کوکب ازین بر جهاز شادی و غم گاه عزا گاه سور رفته کنون از همه سیارگان
خاصیت فرحت و عیش و سرور ش بد بفهم اختصار بود و سیارگان مراد از سبع سیاره که زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
شادی و گاه غم بود و حالا از همه کواکب خاصیت عیش رفت و خاصیت غم باقی ماند ھ ماه ز عقرب
نهید پا برون مهر اسد را انگذارد بیرون ش بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد منحوس است
ای ماه و مهر در عقرب و اسد همیشه میمانند تا تاثیر نحوست باقی ماند و بدیگر بروج نمی روند ھ بسته

وطریقه شد و تحت الشعاع ، لازم ایام سنین و شهور است **بست** بفتح بای موحده و سکون سین مهمله
بمعنی گلزار و جایی که دران میوه خوشبو بهم رسد و اسم ولایتی و نام قلعه مشهور و در اصطلاح منجمان مقابله
کواکب در آخر درجات منازل بتواریخ ثابته باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و دهم و پانزدهم
و در آخر سوم و هفتم و چهاردهم باشد و در هندی آن را بهدره مینامند و طریقه در لغت بمعنی راست
و در اصطلاح محققان نجوم منفصل هر بروج که یکی با دیگری میل نماید و هبوط یکی از سبعه سیاره در برج
منتها تا درجه مبدء برج ثانویه میباشد و هبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال و محل هبوط عکس
شرف میباشد پس عند المنجمین طریقه محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط قمر بود یعنی از ابتدای
درجه نوزدهم برج میزان تا اول درجه چهاردهم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
طریقه می افتد بسبب احتراق در آفاق مائله جنوبی جمله نباتات را خشک ساخته میسوزد و هر کوکب
سعد که باین مدارج افتد سعادتش را مبدل بنحوست میگرداند و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بمحاق
باشد و تا دو نیم روز مرئی نبود ای بست و طریقه و تحت الشعاع که منحوس اند و بسبب گردش فلکی گاه
در اوان مقرره بظهور می آمدند حالیا چنان زمانه منحوست که در تمام سال و ماه تمام روز میباشد
یعنی یکدم از نحوست خالی نیست هم بدر طرب منخسف از ریخ و غم شمس فرح منکسف از شر و شور
شمس منخسف از انخساف بمعنی خسوف زاینده و ان مخصوص بقمر است و منکسف از انکساف بمعنی کسوف زاینده و آن مخصوص
بشمس و هر دو منحوس میباشند یعنی از شر و شور اهل فلک طرب و فرح دلشکسته ای نیست هم اس و فی گشته و شمس فرح ، این
ز شرف وان ز سعادت نفور **نقش** آفتاب مداری باشد که میان هر چهار خط یکند و آنرا
منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر انقطاع
کنند و آن دو نقطه را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار
آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از وی بگذرد شمالی بود راس خوانند

واین عقده را که چون ماه ازو بگذرد جنوبی شود ذنب گویند و رأس و ذنب را شیر معکوس باشید درینجا پستی
مراد از رأس ابو الحسن و از ذنب عالمگیر است و اوج رأس باعث پستی ذنب و اوج ذنب باعث
رأس است پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن را پیش عالمگیر چندان شرف نیست
که فتحیاب گردد و عالمگیر را چندان سعادت نه که از جنگ باز ماند هم پیشه مریخ که خونریزی است
کرده زهره برج قلعه ظهور پیش ش ای مریخ که جلاد فلک است و پیشه خونریزی میدارد در هر
برج که میرود پیشه خونریزی خود را در قلعه ظاهر مینماید

م وقائع ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم سنه جلوس ش

معنی فقره ظاهر م سیاق گزارش و سیاق نگارش یافت ش سیاق بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی
راندن و روانگی کلام و سیاق بکسر سین مهمله و بای موحده بمعنی پیشی گرفتن ای در حضور بادشاه زبانی
عرض کردند و در عرضه داشت نوشته گذرانیدند م که یافتن راه نقب دوم موقوف علیه یورش است
ش کاف بیان گزارش و نگارش ای این سخن زبانی عرض کردند و هم در معروضه نوشته
گذرانیدند یورش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد کرد دیدم چون دران زمان که شگافتن
برج منع استحاله خرق فلک نمود ش منع بمعنی باز داشتن و ممانعت استحاله بمعنی محال شمردن
و محال شدن و از محال نگردیدن خرق نقیض اول بمعنی شگافتن ای چون در زمانیکه نقبها را آتش
دادند برج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شگافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید ای
حکما که قایل استحاله ای محال خرق فلک اند چون برج شگافته شد گویا ایشان را از قایل شدن استحاله
خرق فلک ممانعت نمود که هر گاه چو من برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد م و تزلزل زمین
بتاویل ان زلزلة الساعة شیء عظیم گر انشقاق شود تا که اجزای ارضی و انضمام

اجرام سفلی دهن نقب را از سخن فسخ ببست. شش: تزلزل جنبیده شدن تاویل بمعنی بیان انشقاق
دریده شدن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن مراد از انبوهی و انقباد هم با هم گرفتن و زدن اجزا جمع جزو
بمعنی پاره و اجرام جمع جرم بمعنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام سفلی خاک و خشت و آیه
مذکوره در سیپاره هفدهم بسوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده یعنی که جنبانیدن قیامت
مر زمین را چیزی بزرگ و بهول است اسناد تحریک بساعت مجاز است و این زلزال از علامات قیامت
باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یابد و در زاد المسیر آورده که قبل از نفخه اولی زمین متزلزل گردد
و ندای از آسمان برسد که یا ایها الناس اتی امر الله فزع عظیم در خلایق پدید
آید ای در همان ساعت که زمین متزلزل شد گویا زلزله قیامت از آن نمودار گردید یعنی سابق
که مرحله داران در برج پرانیدند چندان اجزای ارضی و اجرام سفلی که مراد از سنگ و خاک است فراهم
شد که دهن نقب سوم بسته گردید و سخن فسخ بر نیامد یعنی مرحله داران عذر کردند که اگر راه نقب
سوم ظاهر میبود و از افتادن سنگ و خشت برج بریده بند میگردید آن را آتش داده برج را
می پرانیدند و فتح قلعه میشد هم دو روز سر که اغراض جهت تفتیح آن حجری بکار رفت تا سده مذکور
بانفتاح پیوست. شش: اعتراض بمعنی مانع شدن و پیش آمدن چیزی یا تفصیلی درینجا مراد
از عناب تفتیح بر وزن تفعیل بمعنی گشادن بسیار بفتح اول بمعنی گذرگاه و سده بضم سین و دال
مشدد نام مرضی که در روده از طعام افتد برای انفتاح آن سرکه میخورند درینجا مراد از سده نقب
مسدود است یعنی باد شاه دو روز برای آن جهت گشادگی راه نقب سوم عتاب فرمودند تا آنها
راه نقب را گشادند هم از این گشایش طبائع را انبساط وافر حاصل آمد و قلوب اشیاع و اتباع را
نشاط متکاثر شامل گشت. شش: طبائع جمع طبیعت و قلوب جمع قلب اشیاع جمع شیعه بمعنی گروه
و همراهی کنندگان و اتباع جمع تبع بمعنی پیروی کنندگان یعنی از گشادن راه نقب سوم طبع

وقلوب اشیاع و اتباع ای ملازمین بادشاهی را انبساط و افزونی نشاط متکاثر بسبب توقع حصول
فتح یا نجات یا فلتن از عتاب بادشاهی حاصل گشت و آرکشادن سده طبایع و قلوب مردم خوش
میشوند چنانچه طبیعت که ملک ملک بدن است در یوم الباحور توجه بر مجادله مرض می آرد و تمیم
قوا و ارواح و اخلاط و اعضا السعی و جبر بحد اقوی عرض میگمارد حضرت بادشاه هفت کشور خدیو
فلک سریر خورشید افسر موسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت
اقتدار ثانی عشر اذ هما فی الغار که خود بذات مقدس آیات با همه اعیان دولت ابد ثبات
سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابوالحسن هیچ صفات گشتند ف باحور بحران در
اصطلاح اطبا تغییر عظیم مر امی بدن است که یا طرف صحت میشود یا طرف عطب و دران روز
مریض را اضطراب بسیار پیدا شده و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میگردد مجادله با هم
خصومت کردن بدافعه دور ساختن قوا ارنصم اول جمع قوت و ارواح جمع روح و اخلاط جمع
خلط و آن در بدن چهار است صفرا بلغم سودا دم و نزد حکما تشبیه مرض بدشمن و تشبیه بدن
بملک و تشبیه طبیعت بسلطان است مرض اصل خارجه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
پس تشبیه بادشاه بطبیعت و تشبیه حیدرآباد ببدن و تشبیه روز مجادله بیوم الباحور و تشبیه تسخیر
قلعه بمرض مزمن و تشبیه ارکان دولت و لشکر اقتدار بارواح و اخلاط است مراد از شیخین خلافت
اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است و ثالث ایشان بادشاه
را قرار داده و بعضی از ثالث شیخین مراد از حضرت عثمان رضی الله عنه داشته اند و آیه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار در سیپاره دهم بسوره برات در بیان هجرت رسول مقبول علیه السلام واقع شده و آن
برین نوع است که روز پنجشنبه غره ربیع الاول حضرت خاتم المرسلین از شهر مکه در خانه ابی بکر تشریف
برده برفاقت وی بدر آمد و بغار ثور رسیده شب در آنجا گذرانید و ثور نام غاریست بر اعلی جبل ثور

در جانب یمنی از مکه از مسیر ساعتی از ساعت بابی و در آن هنگام کسی در آنجا نمیرفت حتی که از نزول رعاة
و اهل صحاری فارغ بود القصه روز دیگر کفار عرب بتجسس آنحضرت بر آمدند و بدر غار رسیدند حق تعالی
در همان شب درخت مغیلان بر در غار رویانید و نیز منقولست که جفت کبوتر وحشی را امر کرد تا آنجا
آشیانه و بیضه نهادند و عنکبوت را الهام داد تا بدر غار تنند چون کفار بدر غار رسیدند بسبب آن
حالات که دلالت بر خلو مقام از سید الانام صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم داشت متعرض غار نشدند
یعنی بادشاه که رتبهٔ حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میداشتند بذات خود با همه ارکین
دولت و لشکر سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن بد وضع شدند و در لفظ سعی و جبر تعریض است باینکه
فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب جبن اصلی مرتکب جنگ نبودند مگر بادشاه بجبر و کوشش سوار گردیده
بجنگ بر دو فتح قلعه را بمرض مزمن بسبب آن نسبت کرد که مرض مزمن را اندیشه تخلیا شته چنین فتح قلعه
حاصل شدنی نبود و تعریف بادشاه بادشاه هفت کشور و خورشید افسر بخیره مذکورة الصدر از راه آنست
هم نام ایزد جهه جاه و جلال بوده که خاتم جم را حلقه چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز باده
حسرت میکرد **شش** ازینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند بنام ایزد کلمه تعجب مثل سبحان الله
و جهه برای کثرت و جم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام کیخسرو که جام جهان نما ساخته
بود و بهمین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این اصطلاح معلوم نمیشود زیرا که مصنف درینجا هم
نام بادشاهان گرفته است و جمشید نام بادشاه بعد طهمورث پسر هوشنگ دیوبند که هفتصد سال
بادشاهی کرد و اهل عرب او را منوسلخ گویند و بینه و خرگاه و سراپرده و رسم نوروز و طرح جشن و شراب
و جام او ایجاد کرد یعنی قسم خدا که مشاهده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و یا جام کیخسرو را حلقه چشم
حیرت ساخت یعنی آن خاتم و یا جام حیران شد و ساغر جمشید را معاینه آن جاه و جلال از شراب
حسرت لبریز میکرد که ما گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و جمشید ندیده ایم و حیرانی و حیرت خاتم

و شاغر که از جمادات است از راه تعریض است **هم** کاوس که چنین صولتی بخواب نبیند اگر بر آسمان
رفته باشد **ش** کاوس که نام پسر کیقباد که کرگسان را بر تخت بسته اراده رفتن بر فلک کرد و گفت
که برای جنگ خدا میروم و رستم پسر زال و لقمان حکیم در عهد او بودند یانصد سال پادشاهی کرد در صولت
پای تعظیم یعنی اگر کاوس که بر آسمان رفته باشد تا هم چنین صولت لشکر در عالم خواب نه بیند و در عالم
خواب ندیدن کنایه از بسیار محالست و بر آسمان رفتن کاوس بجنگ خدا از راه سفاهت بوده
همچنین لشکر کشی پادشاه بر ابو الحسن زیاده از سفاهت کاوس پایه انست **هم** نمرود خود را پشه
شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید **ش** نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
حضرت ابراهیم در زمانه او بودند و مراد از پشه حقیر و کمتر و تلمیح قصه نمرود و پشه ظاهر است اگر خیال
آن عظمت لشکر بدماغ نمرود در آید با همه دعوی خدائی خود را حقیر مثل پشه شمارد **هم** آسمان از گرد
لشکر عظیم کوکب نما گیرد **ش** کثرت لشکر آنقدر بود که غبارش بفلک میرسید و در چشم کواکب
می افتاد **هم** زمین از نقش نعل مرکب او همای سعادت می یابد **ش** هما نام مرغی که استخوان میخورد
و بر هر که سایه اش افتد پادشاه گردد ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول همای سعادت
دام می یابد یعنی سعادت حاصل میگیرد **هم** دایره چتر هاله بدر شده **ش** دایره چتر را هاله و چهره
پادشاه را بدر قرار داد **هم** و بیرچم علم شده کوه ابر **ش** بیرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم خیری
باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گویند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد
که بر گردن اسپان بندند و بعضی کاکل هم آمده و شقه بضم شین منقوطه و تشدید قاف پاره جامه که
بر علم بندند یعنی بیرچم سپاه لشکر چنان بلند شده که پاره ابر معلوم میگردد **هم** خفتگان تحت الثری از
صدمه سم ستوران بیدار شده که اذا بعثر ما فی القبور **ش** تحت الثری زیر زمین و آیه
اذا بعثر ما فی القبور سیپاره سی ام سوره والعادیات در شان قیامت واقع شده ای

وقتیکه برانگیخته شوند چیزیکه در قبور است یعنی از صدمه سم ستوران فوج بادشاهی خفتگان زیر خاک
بیدار شدند و دانستند که روز قیامت که خدا از قبور مردگان را خواهد برانگیخت همین است م
وساکنان ملا اعلی از هم پرسیدند که ذٰلِکَ یَوْمُ النُّشُوْر ش وساکنان گروه برتر یعنی
ملایک با یکدیگر سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این است روز قیامت بدانکه این همه تعریف
جاه وجلال لشکر بطریق استهزا است یعنی بادشاه باوجود اینهمه کثرت وحدت لشکر که نمرود وجمشید وکاوس کی
بادشاهان کفار بسیار متکبر ومغرور بودند بمشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناکام مراجعت نمود
م مثنوی در افتاد دریای لشکر بموج ، چو ماهی زره پوش گردان فوج
ش ماهی باعتبار فلس زره پوش میباشد لیکن بکار جنگ نمی آید و گرد بالضم کاف فارسی بمعنی
پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بکار جنگ نمی آمدند م زمین حمله گردید صرف
غبار ، ز خود بیلان شد حباب آشکار ش ای از سم ستوران زمین کنده شده غبار گردید م
بتوسن نشسته شه پرشکوه ، چو خورشید رخشنده بالای کوه ش توسن بروزن روزن بمعنی اسپ
سرکش وتشبیه اسپ با کوه بتعریض است برینکه اسپ بادشاه مثل کوه معذور از حرکت بود م امیران
همه جا بجا دور شاه ، بر نوعیکه انجم بود گرد ماه ش معنی بیت ظاهر م ز گل در بهاران پدید
بود بیش ، ولی همچو غنچه همه سر بپیش ش سر بپیش شرمنده ای اگرچه لشکر بادشاهی از گلهای
بهاری بیشتر بود ولی از مقابله دشمن خجل بودند چنانچه آینده بیان آن میکند م یکی نیزه
در دست در تاختن ، ولی چون مصور بروساختن ش روساختن شرمنده شدن وچهره تصویر
درست نمودن ای شرمنده بود که چرا بجنگ آمدم م یکی در میان بسته خنجر رسید ، ولی بود [illegible]
مانند بید ش بید نام درختیکه بی بر بود مدام لرزان وبرگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر در کمر داشت اما
از بیم جنگ مثل بید میلرزید م یکی دیگر از کمان کرده زه ، تنش همچو الف [illegible] ش نقش

پر وزن بخش قسمی از تیر که بی پیکان میباشد یعنی یکی در کمان تیر تخش را نه کرده لیکن مصحف نقش بود دیگا
از و همی آمد یا نشان مد الف چراکه باعتبار راستی تیر بمنزله الف بود و کمان بمنزله مد و اختلاف قافیه بسبب
قرب مخرج جایز است چنانکه سعدی را واقع شده ع کای همایه آفاق گستر بعدل ه اگر من بمانم تو مانی
بفضل م یکی غنچه سان گرز افراخته ولی همچو گل رنگ و باخته ش غنچه شکل گرز میباشد ولی
بکار جنگ نمی آید و رنگ و باخته بسبب ترس و خوف م یکی غرق فولاد اما چنان که در آئینه
عکس نے دل نه جان ش در عکس آئینه دل و جان نمیباشد یعنی بسبب خوف و جبین و حرکت بود م
بخفتان متمکین یکی تند و تیز چو چشم غزالان نظر بر گریز :: یکی سرخ پوشیده اما ز بیم چو خشخش زرد
بچهره شدن با غنیم ش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن و فک اضافت بسبب این مصدر که
درست است دیگر آنکه حرف یا در میان مضاف و مضاف الیه حائل شد م ز برق سنان بر خفتان
گریخت چو سبزی ز خورشید تابان گریخت ش معمول است که رنگ سبز از تاب آفتاب می برد
م کشد هر که تیغی ز خود بینیش بگشتی تیغ بر روی خود بینیش ش در مصرع اول خود بینی بمعنی
غرور و در مصرع ثانی واو عطف محذوف ای هر کسیکه بسبب عجب و غرور شجاعت در حرب تیغ میکشید برید
و بینی خود میکشد ای وی و بینی خود را مجروح میسازد و مخالفین را هیچ گزندی نمیرسید م سواران
بی گوشت بر گستوان کشیده چون پوست بر استخوان ش بی گوشت لاغر و بر گستوان پوششی
است که اسپان را پوشانند ای بر اسپان لاغر که برگستوان کشیده چنان معلوم شد که بر استخوان
پوست کشیده اند م کجک در کف فیلبان مینمود چو ماه نو از آسمان کبود ش کجک بفتح اول و ثانی
آهنی باشد سر کج که فیل را بدان رانند و معنی بیت ظاهر م دران عرصه کز انبوه پیاده و سوار
زمین آئینه جوشن بهار بود ش آئینه اصطلاح ظاهر کنند م اگرچه بیست سطوت پادشاه غازی چون قوت
غاذیه و نامیه لشکری فراوان نزار و اوراق اشجار بگلین برج و شاخ حصار رسانید ش قوت غاذیه قوت نامیه کم

غذا را بتحلیل نماید و بمجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان بالیدگی حاصل شود و این قوت مشترک
است درمیان موالید ثلاثه و مشابهت هیبت و سطوت با قوت غاذیه و نامیه این است که چنانکه قوت
غاذیه غذا را بتحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر میشاید همچنان هیبت و سطوت بادشاه
افواج را در اطراف قلعه برد و بتحلیل و هلاک گردانید م اما غنچه که در لاله زار امید دمید نقش جبینش الحمرة
للخجل بود ش اما اجزای اگرچه الحمرة للخجل سرخی برای شرمنده است یعنی اگرچه بادشاه فوج کثیر که زیاده
از برگهای درختان باشد متصل برج و حصار رسانید لیکن غنچه که از لالستان امید یعنی فتح دمید جبین
آن غنچه الحمرة للخجل منقش بود یعنی از طرف فتح خجل گشتند م و گلبیکه از نرگستان حشمت بنظر آمد
سجع نگینش الصفرة للوجل بود ش عطف بر فقره اول حشمت بمعنی امید و سجع آواز
مثل کوکو که قمری میگوید و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر امرا از مهر خود کنده مینمایند الصفرة للوجل رنگ
زرد برای ترسنده است یعنی گلبیکه از نرگس نار فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگینه آن گل الصفرة للوجل
سجع بود یعنی رنگ روی اهل لشکر از خوف و ترس زرد بود م اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون
اندیشه با فروختن شعله ادراک آنجا نشسته بود در صدد طلوع کوکب فتح از برج بستن آن برج بسته چون
فکر منجم دویدند ش مصنف اول احوال جنگ را بطریق اجمال بیان ساخت حالا تفصیل آن مینماید چیده
چبوتره که منجمان جهت ادراک کیفیت کواکب می سازند یعنی اول بهادران چنانکه فکر منجم بنابر دریافت
احوال نجوم تیز رفتار میدود بر سر نقبی دویدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریافت
دران نقب نشسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن نقب بود که هرگاه دران آتش خواهند زد فتح
خواهد شد در صدد طلوع ستاره فتح از برج آن برج بسته بود م اما هر چند آتش زدند هیچ
صحبت ارباب حاجت طبع تانی سواد در نگرفت ش حدت بکسر حای حطی و دال مشدد تیزی و حرارت
تانی بفتح تای فوقانی و همزه مکسور و نون مشدد بمعنی سستی کردن و طبع تانی سواد ای طبع بلید

وکند ذهن وی گرفتن اثر کردن یعنی چنانکه کند ذهن هر چند در صحبت ارباب صنعت یعنی تیز طبعان
نشیند طبع او صحبت ایشان اثر نمی‌کند همچنان آن لقب را هر چند آتش زنند تاثیر نکرد و آینده
علت تاثیر نکردن بیان می‌نماید م چه سنبه نجتان محصور ستاره سوختگان بی نور با انصد من
بار وشار انسان خمسه مسترقه دزدیده بردند ش چه برای علت و سنبه نجتان محصور ستاره سوختگان
بی نور مراد از ارباب قلعه خمسه مسترقه پنج روز دزدیده شده از ماههای فارسی بموجب شعر نصاب
ه لاو لالب لاو لا کا ش مه هست بر لا کیط و کیط لل شهور کوته است بحساب سی روز
پنج روز زیاده می‌شوند ای علت اثر نکردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با انصد من بار وت
برنگ خمسه مسترقه دزدیده برده بودند و تشبیه با خمسه مسترقه باعتبار دزدی با انصد من بار نسبت
م لاجرم مانند اختر راجع از الصوب برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن بیتهای بلند نمودند
ش اختر راجع پنج ستاره که آنها را خمسه متحیره نیز گویند یا ورای آفتاب و ماهتاب پنج ستاره سیاره
هستند که اول آنها از مغرب بمشرق بترتیب بروج سیر کنند و آن را استقامت می‌نامند بعد از حرکت ایستاده می‌شوند
وقوف و اقامت لقب می‌نهند بعده باز رجعت قهقری می‌کنند و از مشرق بمغرب سیر کنند و آن را رجعت و
و رجوع نیز گویند بیت بمعنی شعر و بمعنی خانه و در اینجا مراد از بروج شاعر چنانچه آینده بیان آن
می‌کند م یعنی آن و بروج که از افتادن سنگها چون بیت شعر از الفاظ ثقیل شکسته داشت
ش یعنی آن بیتهای بلند و بروج بودند که بسبب افتادن سنگها مانند شکسته شعر شکسته
داشتند و شکسته شعر آوردن الفاظ ثقیل است که بسبب آن در وزن تخلل پیدا شود و از اینجا مصنف
تلازم شعر آغاز کرد م اما بعد از آنکه تقطیع با آلات حربی توزین بادوات ضرب در میان آمد
شد که دخل پیچا در ربان حصار و دیوار کنگرهای بهر بسته حقه و مضمونهای پیچیده بکلو لیسنه شده
مشکل است ش تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر به ارکان

بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن و تنوین مرادف آن آلات جمع آله مراد اسلحه و ادوات
مراد از آن نکته های سربسته و مضمونهای پیچیده و نکات و مضامین مشکله و در حل بیجا یعنی اعتراض
بیجا و رباعی قسمی از کلام که چهار مصراع دارد و در فارسی آن را ترانه گویند و قلعه را باعتبار
چار دیوار رباعی قرار داده ای هرگاه بهادران از طرف نقب برگشته بسوی دو برج شکسته آمدند
و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که بسبب استحکام دخل دران نخواهد شد علاوه برین حقه باروت
و گلوله توپ از قلعه می آید پس فتح آن بسیار مشکل است ؏ و دماغ سوزی در حل معمای حصار که
بعمل تحلیل و تسهیل کشودنی نیست با اهل بیش اکتفا بالاولی و دماغ سوزی محنت کردن حل کشودن
معما قسمی از کلام که از ان نام مطلوب بر آید تحلیل در لغت حل کردن و تسهیل آسان گردانیدن
و در اصطلاح تسهیل قسمی از معما است که قسم تحلیل و انتقاد از و تعلق دارد مولوی جامی گوید ؎
سخت است از قسم تسهیل سخن را آن که آسان گردد و دو قسم دیگر آسان و آن اشارت کردن بحروف و
لفظ است مثالش ؎ نگار من رخ دل زانجمن ببرد و بزیر گامش از بیداد بسپرد رخ نگار
نون و دل انجمن جیم و زیر گام میم است پس اسم نجم بر آید و تحلیل آنست که لفظ مفرد را اجزا نمایند
چنانچه مولوی جامی گوید ؎ چو سازی لفظ مفرد را اجزا بود تحلیل در فن معما مثالش ؎
چه غم گر شحنه بر مستان دلیر است که ما را روبه آمد گرچه شیر است در لفظ روبه آمد اسم بهادر قلعه
تحلیل بر می آمد ای محنت کردن در کشایش معمای حصار که بسبب استحکام و استواری هیچ تحلیل و
تسهیل کشاده نخواهد شد طالست ؏ مصرع قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ است
قافیه لفظیکه بنای بیت بران باشد و لاخ جهت ظرف و سنگلاخ جای سنگ و قافیه تنگ و زمین
سنگلاخ بر مقام مشکل استعمال میکنند ای فتح قلعه بسیار محال است ؏ لاعلاج چو بنا بر ترجیع بجای
خود آمدیم ؎ لاعلاج بمعنی لاجرم ترجیع قسمی از کلام که بعد هر غزل بند غزل اول را آرند و ترکیب

خلاف آن یعنی مانند بنای ترجیع گریخته بجای خود باز آمدند م وازین سبکی و کوتاهی مانند بحر مثنوی
خفیف شدند ش مراد از سبکی خفت واز کوتاهی کوتاهی عقل و مثنوی کلامیکه هر دو مصراع
شعر قافیه و ردیف داشته باشد و آن سوای هفت وزن در اوزان دیگر درست نیست واز اوزان
هفتگانه مثنوی یکی بحر خفیف است وآن فاعلاتن مفاعلن فعلان است و لطیفه آنکه در بحریکه
اساتذه گفتن مثنوی جایز داشته اند خفت و عذوبت لازم آنست ای از ظهور اینچنین خفت
و کوتاهی عقل مردمان لشکر پادشاهی را در چشم اهل عالم اعتبار نماند و همرنگ بحر مثنوی سبک و
ذلیل شدند م و چون نظم قصیده فوج از گریزگاه بهم خورد و در وی مرکب پامال اجل روی
از مصراع رسای پا ن جان برداکثر ردیف بهم یکی گشتند و چون قافیه شناگان مورد اعتراض شدند
ش قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
بود و در دیگر ابیات در مصراع آخر قافیه باشد نظم آراستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام موزون
و مقفی گریزگاه جای گریختن و چون در قصیده رجوع از تمهید بمدح نمایند آن را گریز گویند روی
بفتح و تشدید یا حرفیکه بنای قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
حرف قافیه است چون گل و مل لام هر دو روی است و رو دار لغت بمعنی رنجیدن است و جلدی و
تیز رفتن در اینجا تجنیس تام است ردیف در لغت شخصیکه عقب سوار بر اسپ سوار شود و در اصطلاح
لفظی یا حرفیکه بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شناگان قافیه مکرر که در غزل
و قصیده بعضی می آرند و این موجب اعتراض است زیرا که تکرار قافیه درست نیست مگر در قصیده
بعد چهارده پانزده بیت یعنی هر گاه انتظام فوج بهم گشت و چنان پا ن بجلدی تمام سیر
کرد مرکب جان برنشستند مشاهده اینگونه حال کسانیکه اسپان ایشان هلاک شده بود به اسپ پیاده دیگر
سوار شده رو بفرار نهادند وازین گریختن مانند قافیه مکرر مورد اعتراض پادشاهی شدند

آمیز که مسند الیه بهادری شی مطلبش فر استاد شده مبتدا لیش اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است
انصراف چگونه روی نمود لش از اینجا بتلازم صرف و نحو است یعنی حشم و در علم نحو یکی مسند است دوم
مسند الیه مثل زید قایم زید مسند الیه است و قایم مسند و آنرا مبتدا و خبر نیز گویند پس درینجا از مسند الیه بهادری
مراد نعازی الدین خان است که خود مسند الیه است و بهادری مسند چون صفت بهادری در و یافته نشد تنافر
استاد گردید یعنی درمیان مسند و مسند الیه نفرت بوقوع آمد و تنافر اجتماع کلمات است که ثقیل بر زبان باشد
یا آنکه در ثقالت متناهی باشند مثال ع قرب قبر حرب قبر کس نبود، بوده قبرش جای خالی ز آب و گل
و یا آنکه در ثقالت غیر متناهی باشند مثال ع همه حیرت همه حیرت انصراف و وصلش چه جمعیت نبیر
نمزده ور وصل و فراق ، اجتماع حای حطی و بای هوز که حرف حلق اند بسبب ترتیب ثقالت است
درینجا مراد از دشنام دادن با دشنام هست و بدانکه در علم نحو اسم معرب بر دو قسمست یکی منصرف و دیگر
غیر منصرف منصرف آنکه اسم از اسباب تسعه خالی باشد و قبول کسره و تنوین کند و غیر منصرف آنکه در وی دو سبب از اسباب تسعه
یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و قبول کسره و تنوین نکند و اسباب تسعه این است
عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و منتهی الجموع و ترکیب و الف و نون مزیدتان و وزن فعل
و صیغه منتهی الجموع قایم مقام دو سبب است چون بیان این تطویل دارد طالب را باید که در کتب متداوله
نحو رجوع نماید لیکن جهت مقام شرح صیغه منتهی الجموع کرده میشود و آن است که جمعیت بانتها رسانده یعنی
مافوق آن متصور نباشد مثل اساور که جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست برنجن را گویند
و این صیغه غیر منصرف باشد یعنی کسره و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تای تانیث در و آید آن ما
منصرف میگردد مثل فرازنه انصراف در لغت گردیدن چیزی از حالی بحالی و در اصطلاح نحویان
از غیر منصرف بودن اسم یعنی با این کثرت فوج که مافوق آن متصور نباشد و گردانی چگونه شده
حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی الجموع منصرف نمی باشد ۞ خبر عذر انگیز که در جواب سخنی

ساخت که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر مرجع محالست همچنان پیش از رسانیدن توپ تا قلعه در آمدن دشوار
است م و فتح که مبنی بر کسر حصار است بدون رفع توپها که در زیر و زبر بجای اعراب نصب کرده
اند در کمال تعذر و اشکال ش یعنی فتح قلعه که بنا کرده شده بر شکست قلعه است بدون دور شدن
توپها که مانند اعراب زیر و زبر منصوب اند بسیار متعذر و مشکل است یعنی فتح و کسر و رفع و نصب مبنی
رعایت صرف ظاهر م عاملانیکه به پیچ و اخل شده اند بجزم حقه نفی حیات میکنند ش عامل
در اصطلاح نحو آنکه آخر اسما را با آمدن خود متغیر گرداند و آن ضد است و کسیکه کار فرما باشد و حقه
بصورت جیم هم میباشد و حروف نافیه مثل لم و لما جزم میکنند ای عاملان ابوالحسن که بر قلعه داخل اند
از جزم حقه باروت حیات مردم پادشاهی را دور میکنند م و بان مشابهت با کنگره مشابهت
لا از رفع بر فراز قلعه نهی مینمایند ش در عربی با برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
لای نافیه و کنگره مشابه لای ناهیه است یعنی بانها که از قلعه می آید و کنگره قلعه از بلند شدن بر فراز
قلعه منع مینماید م بالا برآمدن اشیا نمی آید ش یعنی با لای قلعه بر آمدن از بام مردم نمی آید و
بعلت لفظ با لا م بعد ذکر با لا ظاهر م او تقدیم مفعول بر فاعل نمی نماید ش نزد نحویان
تقدیم مفعول بر فاعل در بیت ثابت نگر بضرورت و درینجا مراد از مفعول عالمگیر و مراد از فاعل ابوالحسن
و تعریض ظاهر م نقب که چون ضمیر مستتر مرجع اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشته ش ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر متکلم و مخاطب و غائب مثل انا و انت
و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم منفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی منظهر و آن ضمیر ظاهر
باشد مثل ضربت دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل اضرب که انت درو مستتر است اجوف
بمعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که بجای عین کلمه او حرف علت باشد چون قال و باع
و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه او حرف علت آید چون دعا و رمی و مضاف چیزی که متعلق

کرده شده باشد پس چیزی دیگر ای نقبی که مردمان فوج شاهی پوشیده کنده بودند و منفصل برج خالی شده و از
باروت پر گشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابوالحسن آن باروت نقب ناقص گشت هم
در جایکه بسبب سنگهای مثال نون ثقیله منفصل شده بود و از اعاده محذوف تاکید تمام صحیح و سالم گشت
شش نون تاکید بر دو قسم است یکی ثقیله دوم خفیفه و معتل آنرا گویند که دران حرف علت باشد
اعادت باز گردانیدن صحیح آنرا گویند که دران حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون نصر و ضرب هرگاه حرف علت از کلمات معتل حذف کرده شود و بسبب آمدن نون ثقیله و مبنی گشتن
بر فتحه باز اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قولن و لاتقل لاتقولن ای هر جایکه بسبب
آتش زنی نقب سنگهای آن بریده بود و از ان سبب همرنگ نون ثقیله که منفصل باشد شده بود هرگاه
مردمان ابوالحسن آن سنگهای محذوف را باز آورده درست کردند با تواری تمام صحیح و سالم گشت و
علت او دور هم بلکه مضاعف شش مضاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح صرفیان
کلمه که در دو حرف از یک جنس واقع شوند چون مد و زلزل یعنی از سابق دو چند بیشتر شد هم
بمحیر و تعاقب فوج بانجا که رسیدن لازم است ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته نحوی
صرف میگردد که باب فتح یفتح شاذ میشود و ضرب یضرب مطرد شش [illegible] بجا و زکردن
و در اصطلاح صرفیان خواستن فعل یا فاعل مفعول الضد لزوم ثلاثی کلمه که در وسه حرف اصلی
باشد و درینجا بان و گوله و حقه را ثلاثی قرار داده مزید کلمه که در و زیاده از سه حرف اصلی باشد
و چون با بان و گوله و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود گویا ثلاثی مزید گشت نحو بمعنی طریق و نام
علم صرف بمعنی گردش و نام علم شاذ الابواب قلیل الاستعمال و مطرد الابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
و ضرب یضرب هر دو از ابواب مطرد اند لیکن مصنف میگوید که در هنگام تجاوز کردن فوج شاهی
بجایی که رسیدن لازم است یعنی در پای قلعه بطریقی بان و گوله و غیره آلات حرب از قلعه [illegible]

که فتح یفتح شاذ و ضرب یضرب مطرد معلوم میگشت هم چون ظاهر شد که نحوی تقدیر در بین جا چه که
محل تنازع است ابو الحسن ایچ پوچ فعل اول مذهب کوفیان عمل داده تا که فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون
کسائی حذف کسوت وجود از خود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد خرابی بصره بچه کار آید شق
در نحوی بالیستی ای میدانسته علم و اضافت بیانیه و تنازع نزدیک نحویان آنست که متوجه شوند دو
فعل بیک اسم ظاهر بدینگونه که هر دو فعل خواهد که اسم ظاهر را فاعل خود نماید مثل ضربنی و اکرمنی زید یا هر دو
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کنند چون ضربت و اکرمت زیدا یا فعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل
خود قرار دهد و فعل ثانی مفعول چون ضربنی و اکرمت زیدا یا برعکس آن یعنی فعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اکرمنی زید پس درین هر چهار صورت مذهب کوفیان آنست که
فعل اول را عمل دهند با تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل را در فعل ثانی مضمر آرند اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربنی و اکرمنی زید و اگر مفعول باشد و فعل ثانی مفعول مضمر میکنند چون ضربنی و ضربته زید و
مذهب بصریان آنست که فعل ثانی را عمل دهند با تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آرند فاعل را در فعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربنی زید و کسائی که امام نحویست خلاف میکند و آن اینست
که فاعل را اضمار نمیکند بلکه حذف کنند و جایز نیست عمل دادن فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول برای
فاعل و فرا که امام نحویست درین مسئله خلاف میکند و آن اینست که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل
اول برای فاعل جایز نیست و حذف کنند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربنی زید ۱۲ و بعد خرابی بصره یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب اینکه ابو الحسن و عالمگیر مثل دو
فعل و قلعه مثل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل بیکدیگر ابتدا کردند اگر ما مردم بر مذهب کسائی حذف لباس وجود
کرده یعنی خود را هلاک نموده مطابق مذهب بصریان که فعل ثانی را عمل میدهند بهر او وقتی و سواره
عالمگیر را عمل دهیم پس هیچ فائده خواهد شد هم لامحاله طریقه فرا قبول نموده باید قرار لازم و دایم

شـ لا محاله بضرورت وزن تشدید الزام نحوی که از عمل دادن فعل ثانی میگیرید پس ما
بیان فعل را لازم دانستیم و محمل فعل اول را که مراد از ابو الحسن است قایم مقام ساختیم **مـ** و مصدر هلاک را
متعدی **شـ** و مصدر هلاک را متعدی دانستیم یعنی هلاک تجاوز کرده بما خواهد رسید لهذا اگر بحکم
یعنی لازم و متعدی سابق گذشت برارباب دانش پوشیده مباد که تا اینجا قول خان فیروز و بلازم
عبرت و تحول آید که صفت بلازم اطعمه منسوب است **مـ** حاصل آن میهمانان میزبان قضاء ضیوف
داعی بلا بموجب اذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا لحه بر خوان الوان مصیبت و مائده بی فایده محنت حاضر شدند
شـ حاصل کلام اختصار مثل فی الجمله و قصه کوتاه میزبان بلاهای ابجد پیوستن میهمان ضیافت کننده
باشند یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن
و در لغت مهمان را و نیز اسباب ضیافت را گویند و نیز کسی که بالای آن طعام خورند و ضیوف جمع ضیف
بمعنی مهمان و داعی دعوت کننده و مراد از مهمانان میزبان قضا و ضیوف داعی بلا مردم بادشاهی
است بسبب یاده کشته شدن و کثرت محنت برداشتن شان و اذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا این آیه در سیپاره
بست و دوم سوره احزاب واقع شده و قتیکه دعوت کرده شوید پس داخل شوید خوان الوان مصیبت
مراد از مقام جنگ و مائده طعام چیده و در اینجا مراد از مائده بیفایده محنت خاص است یعنی گزند
فقط یک لحه بمقام جنگ حاضر گشتند **مـ** و بحض حکم تلخی از جان سیر شده بحکم فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا
از هم پاشیدند **شـ** و تلخی ای مصدری و آن قابل طعام باشد که برای دریافت نمک چشند و در اینجا مراد
اندک از جان سیر شدن بیزار شدن و آیه اذا طعمتم فانتشروا در سوره احزاب سیپاره بست و دوم
واقع است پس هرگاه طعام خورید پراگنده شوید ای بر خوان مصیبت که رنگارنگ بود و مائده محنت که
هیچ فایده نداشت لوبت تشکم سیر خوردن نرسید بلکه بمجرد نمک چشیدن که عبارت از زیر داشتن مشتق
قلیل است گریختند **مـ** شیلاک چی اهل سهر یکپیلا زبان کرفتی ایک انتما الفراهم

ش شیلان بالکسر دنباله کاره و شیلانچی فلانچ الیقر و داروغه باورچیخانه زیرا که شیلان طعام
و اسباب طعام را نیز گویند و در شیلانچی اجل اضافت بیانیه و ملا آواز که برای طعام و هند و این آیه در
سیپاره بست و پنجم در سوره دخان واقع شده در شان ابوجهل که میگفت من اعز و اکرم اهل البطحا هستم پس خدا
میفرماید که روز قیامت او را عذاب کنند و بگویند که بچش عذاب بدرستیکه تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
داروغه باورچیخانه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور اینچه اطعمه مرگ
طیار است که تو عزیز و بزرگ هستی م آبدار تیغ همه را ندا کنان که سقوا ماء حمیما ش آبدار کسی که
خدمت آب دارد و در وا اضافت بیانیه و آیه سقوا ماء حمیما در سیپاره بست و ششم بسوره محمد در شان
دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای مهمانان میزبان قضا تیغ خدمت آبداری داشت
و همه مردم را ندا نموده طالب میدانست که آب گرم بنوشید و لفظ ندا بکسر نون بمعنی آواز است و بالفتح
بمعنی نم و در ینجا این رعایت خالی از لطفی نیست م از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی
بود و طعام بسر انجامی ش ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب با ساز و سامان داشت
و آینده بیان طعام مینماید و این همه بطریق التعریض است م نانهای کلان و غنی بریان از
چادرهای نفط آلوده گرما گرم میرسید ش گرما گرم بسیار گرم و جلد می چادرهای روغن نفط
آلود که از قلعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود م و سیخهای کباب از زبان همه
حاضران کنار و میان سری میکشید ش ای بان که از قلعه میرسید بجای سیخهای کباب بود که هر کسی
که حاضر بر کنار و میان بود بدو میرسید م پالوده پیکان تیز با شربت شهادت آمیخته ش
پالوده قسمی از طعام که از نشاسته و شیر و نبات و شربت آمیخته بنوشند و بهم شکل پیکان میباشد ای پیکان تیز هر کرا
از تیرباران بیفکند م حلوای مشقری از کاسه سر فراوان ریخته ش حلوای مشقری قسمی از حلوا است یعنی
از کاسه سر مردم مغز که ریخته بود بجای حلوای مشقری بود م جان شیرین چون بلب میرسید

نقل پسته مهیا بود شش نقل پسته قسمی از شیرینی که از شکر و پسته مهیا سازند ای جان شیرین بر لب آمده
گویا نقل پسته بود نقل باعتبار شیرینی جان و پسته باعتبار لب م بادام زبان وقتیکه تشهد تشهد می
پیچید لوزینه مرتب شش اکتفا بالاولی ای مرتب بود و تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن وقت
مرگ اکثر بر زبان میرانند و لوزینه قسمی از شیرینی که بادام در شهد آمیخته مهیا سازند ای زبان محبوب
که وقت نزع کلمه شهادت میگفت بجای لوزینه بود و تشهد و تشهد تجنیس خطی م تربز گولهای توپ
همه شهیدی شش تربز شهیدی قسمی از هندوانه که درون آن سرخ میباشد یعنی گولهای آتشین توپ
که سرخ بودند حکم تربزهای شهیدی میداشتند و دیگر شهیدی بمعنی شهید کننده یعنی هر گوله که می آمد مردم
را شهید میکرد م کرکهای خفته تمام گلوسوز شش کرک بر وزن زردک قسمی از خربزه شیرین
و گلوسوز بمعنی شیرین زیرا که در شیرینی سوزش میباشد و ازین سبب جنس جلیس شیرین را گلوسوز میگویند
و معنی لفظ گلوسوزنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی حقه های باروت که رسیده گلو را میسوختند
گویا خربزه گلوسوز بود م از گیپای انبان نفط اچه تو آنگفت که روغن انبان میچکید شش گیپا بکسر کاف
فارسی و سکون یای تحتانیه و فتح بای فارسی قسمی از پلاو انبان چرمینه لفظ نام روغن که در آب آتش
افگنند انبان نفط مراد به باروت و لفظ تای فوقانی نیز آمده بقافیه رفته
کوفته ریزه گلوله تفنگ اکی وصف تو آنگفت که لذتش بمغز قلم میرسید شش کوفته معروف و
از طعام قسم معروف نیز قسمی از پلاو و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیح ای گلوله تفنگ
بجای کوفته بود که لذت آن هنگام تحریر وصف بدماغ قلم میرسید و مردمان هلاک میشدند م
جایی که سفره میدان سراپای مجلس کشیده بود کله پاچه سر روی هم افتاده شش کله پاچه قسمی
از طعام درینجا مراد از کله و پای کشتگان است تماشای میدان چنان ستارخوانی بود که در تمام مجلس
بوده طعام کله پاچه از کله و پای کشتگان بود م وقتیکه سرها پایمال سم ستوران میشد زیر

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسمی از آتش و درینجا مراد از نیم کاسه مغفر سر و یا آنکه چون کاسه سر سالم بافتاد
سم ستور شکست نیم کاسه بالا شکسته شد و نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سم اسپان
قلعگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم گشته بهادران داشته اند ای سرهای بهادران از
صدمه سم اسپان دو نیم شده نصف آن زیر سم اسپان میبود م ما بیچه تیره بسیار راست نزه
شش ما بیچه قسمی از آتش مثل نخشانک و آن بشکل نیزه میباشد راست مژه ای در مژه درست بود م
یعنی ای ساچمه خیلی درست چاشنی شش بفتح قسمی از طعام و ساچمه دانهای سرگین اخته که در بندوق
پر کنند و در هندی چهرا گویند م غرض که خوب آشتی پخته بود شش در اصطلاح اهل زبان آشتی
پختن کاری کردن که دیگری را ضرر رسد ای مردمان ابوالحسن خوب کاری کرده بودند که باعث
شکست فوج بادشاهی گردید م بهادران چون دیدند که معامله قروطی شد و شله گرشت(?) هیچ
لنگر برلنگ زده بر بالیدند شش قروطی بضم جغرات که در پارچه بسته خشک نموده نگاه دارند
و در وقت بکار برند و نیز دوغ را گویند و بالفتح جغرات شدن شیر گره بستن و پاره پاره شدن شیر و جغرات و قروطی شدن
اصطلاح تباه شدن معامله و شله قسمی از طعام که در هند کهچری گویند و برگشتن بیمزه شدن و درینجا مراد از بیمزه گشتن
مقدمه لنگر بهای موحده و تشدید رای مهمله نام آشتی که بر تخته سنگ بمالند و آن سنگ را لنگ بالکسر خوانند چنانکه
در هندی تخته چوب نخشانک میمالند و بر بالیدن گریختن یعنی بهادران فوج بادشاهی شاه
خرابی معامله گریختند و لفظ بهادر درینجا بطریق استهزا است م اما هر کدام دران جلسای(?)
عام زله زخمی بست شش زله بفتح زای معجمه بمعنی حصه ای در ضیافت مذکوره که صلای
طعام عام بود هر یک همان حصه زخم یافت م دیگر در جنگ آب تیغ و پیکان دست از جان
فرو شست شش دست شستن ترک کردن و مایوس شدن ای نواب عاقبت الدین(?) خان در جنگ
بزخم پیکان و تیغ زخمی گردیده از جان خود مایوس گردیده و بعضی تیغ پدر(?) دیگر در جنگ م قوم سست(?)

اصلی بدار دزیرا که آینده مصنف شرح آن میکند م اول چنین خبر رسید که در عرصه وغا که کاتب
قضا بکلک بان وخامه نیزه وقلم تفنگ سطح میدان زمین را صفحه مشق ساخته وچندانکه در تحریر
نگنجد کشش قامت و دائره رو و مد ابرو و نقطه مردمک و پای معکوس بینی و بای لب و صاد چشم
وقاف گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف برروی یکدیگر انداخته ش
بدانکه مصنف از اینجا تا لازم خوشنویسی آغاز نمود و کاف اول بیانیه و کاف دوم جهت صفت
م بهادر نیز دران حروف مقطعه افتاده ش حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم و حم و عسق وغیره ونیز مراد از حروف مفرده که الف تا یا باشد و چون اعضای
مسطوره از همدگر بریده شده بود لهذا آنرا حروف مقطعه قرار داد تشبیه حرف مقطوع با اعضای قوم ظاهر
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الهی از کلک بان و نیزه و قلم تفنگ آنرا صفحه
مشق نموده چندان کشش قامت و دائره ابرو وغیره حروف مرقومه بر روی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش ندارد و غازی الدینخان نیز بهادران حرف مقطعه افتاده است م دید بیت
کز جبین ضعف چشم نگشاده ش وانی دید بسبب ضعف بسیار چشم نمیکشاید و لفظ غازی جهت
چشم در اینجا لطفی دارد م مینماید که چون مرکز نون در فای فنا مانده ش یعنی ظاهر میشود
که چنانکه در فنا نوشته او هم در فنا مانده تا اینجا بیان خبر رسید م اما آخر ظاهر شد که آن شاه
دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده ش یعنی آخر کار بعد جستجوی بالا کلام ظاهر گردید
که خان موصوف کشته نگردید بلکه چنانکه قافیه در آخر بیت میباشد دو تیر بر قفا یعنی بسرین خان مذکور
که در دیوان شجاعت شاه بیت است رسیده و شاه بیت بیتی که بسیار خوب سر غزل باشد مراد اینکه
هنگام گریختن دو تیر بر قفای او رسیده بود و تعریفا او شاه بیت بود زانکه گم از راه استهزا است
چرا که اگر شجاع می بود زخم بر رو میرسید نه بر پشت م اما خوب شد که آن نقش ستیکه درستش باید

خوب تیر زده یکبار بند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده **ش** بد نفس بد ذات مراد از تیر زننده خانه زکوه
یعنی آن شخص کسی بخان موصوف تیر زد کاری نزد قابل دست بریدنی است که چرا کاری نزد و زنده
گذاشت و آن بد ذات تیر را یکبار در زره بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
را زخمی ساخت و زنده گذاشت و نیز کنایه از لواطت **م** خدای عزوجل بهادر را از سلامتی
نگهدارد **ش** درینجا ایهام است یعنی خدا خان را سلامت دارد و با سلامت ندارد **م** هیچ
آفت و مخافت بدشمنانش مرساد **ش** درین هم ایهام است یعنی دشمنان خان را آفت و
مخافت مرساد بر خلاف خان که با ایشان برساد یا آنکه خان از آفت چندان محفوظ باشد که
بدشمنانش هم نرسد **م** که کشاینده گره کار است در زیر و بالا زننده اعیاره **ش** کاف علت
ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشاینده عقده امور بادشاهی و زننده دشمنان
بالای قلعه و زیر قلعه است و این بطریق تعریض است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه بقتل رسید **م** اکنون سواری یورش موقوف بشفای
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای او **ش** یورش بفتح اول ترکی بمعنی هجوم
ای اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف یورش قلعه موقوف ماند تا آنکه او را شفا شود و اهل
لشکر دعای شفای او میکنند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را صحت عاجلی
مردمان شفا دهد و یورش بعمل آید **م** الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب لعز شود
تا همه سوار شوند **ش** این مقوله مصنف و درین هم ایهام یعنی ای خداوند عالم خان
بهادر زود از بیماری برخیزد و نیکو شود که بکار جنگ گیرند و همه مردم بنابر یورش سوار شوند و نیز
بکار گرفتن و سوار شدن کنایه از لواطت **م** بنا بر علی بهادر حضرت دین پناه خلافت دستگاه
مسجد را ایمن کشورستانی ممهد شوا ابن کاردانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان شرافت تا کر

جهت اهتمام یورش دو روزی از ماهیچه حیثیت فتح آیت جبین سعادت بر آخر سوده بر جبهه برای تدبیر
تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائز الجود منور بوده ورود مسعود نموده قدسی توقف فرموده از انجام
اعلام ظفر ارتسام نهضت بر افراختند و بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند بیت
ای سبب زخمی شدن خان فیروز جنگ و در بعض نسخ بجای مهد محمد یعنی جد کننده واقع شده
در صورت تجنیس محمد و مجد میشود و ماهیچه علمی را گویند که بصورت ماه ساخته با قبه ایستی گرد و مدور
و صیقل زده از طلا و نقره و بجز و مراد از برج و دمدمه که بشکل برج برای نصب توپ ساخته بودند
و بنگاه بضم بای موحده یعنی جای متاع و اسباب لشکرگاه ای سبب زخمی شدن غازی الدین خان
بهادر جناب بادشاه از مکان قریب حصار که دو روز جهت یورش در انجا رونق افزا مانده
کوچ کرده برج و دمدمه که در ابتدای یورش تدبیر جهت تهیه تا بنگاه و در انجا هم تشریف ارزانی داشته بودند
ورود نموده قدسی توقف فرموده در بنگاه قدیمی آمدند و یورش قلعه ملتوی بر شفای
غازی الدین خان داشتند هم فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت بآتش خجالت گداختند ش از ینجا مقوله مصنف
بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به بنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابوالحسن که محروم
از خدمت و بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بس تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمنده نمودند و این طنز صریح است که بسبب عدم حصول فتح بادشاه بی اعتبار و شرمنده
شدند ابوالحسن هم آری سفیهی که پایه اعتبار نشناسد و رتبه اقتدار نداند سزایش همین که
إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ ش مراد از سفیه ابوالحسن که اعتبار و اقتدار خود نشناخته
با همچو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در سیپاره ۲۵ است و نیز بسورۃ زخرف
آمده است ای هر آیینه آدمی بسیار ناسپاس و ناشکر ظاهر و روشن است یعنی ابوالحسن قدر نعمت

پادشاه عوض نشناخته مطابق مضمون آیه کریمه کفران نعمت کرد و سزای این کردار ناهنجار او
همین کافی است که پادشاه بسوی او التفات نکرد م العزة لله نقطه موهومی که خط بنید آمیختن
در سطح این آستان اگر بمرکز قبول میرسید از خورمی چون جسم تعلیمی در ابعاد ثلثه می بالید و سر
مباهات بدایره فلک میرسانید ش العزة لله کلمه استعجاب نقطه موهوم چیزیکه قابل انقسام
نباشد و آنرا طرف الخط نیز گویند الخط چیزیکه انقسام در طول پذیرد و السطح چیزیکه منقسم باشد در طول و
عرض المرکز نقطه میان دایره را گویند که از هر طرف اقطار دایره برو گذرند و قطر خطی که بمرکز
گذرد جسم تعلیمی چیزیکه منقسم شود در طول و عرض و عمق که آنرا ابعاد ثلثه گویند و جسم طبیعی و مطلق
خلاف آن ای اگر ابو الحسن بحضور پادشاهی آمده و بندگی او قبول میکرد دید موجب کثرت و امتیاز
او بود و از کثرت خورمی مانند جسم تعلیمی ببالید و سر فخر بر دایره فلک میرسانید و معمول است
که از فرط خورمی آدمی فربه میشود م از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه
قائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید ش زاویه قائمه چیزیست که خط مستقیم
بر خط مستقیم گذرد و مابین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل و درینجا مراد از زاویه قائمه
دیوار و ستون ایوان یعنی این غرور و دولت ابو الحسن را از کجا بهم رسید که در قلعه باعتبار دیوار و
ستون زاویه قائمه نشسته دعوی تساوی بودن مینماید که من و پادشاه برابر هستیم م
و نص وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّیِّئَةُ دیده عبرت نمیگشاید ش این آیه در
سیپاره بست و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای برابر نمیشود نیکی نه بدی ای ابو الحسن
چشم عبرت بین نمیگشاید که نیکی و بدی برابر هم نمی شوند پس من بجای بدی و عالمگیر بجای نیکیست
درمیان من و او برابری نیست م حد ادراک مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم
نبدد ش حد یعنی طاقت و شکل مثلث متساوی الاضلاع شکلیکه هر سه خطوط او برابر

باشند بدین شکل △ و رسم یعنی نقش و تحریر رای ابوالحسن آنچه طاقت بود که شکل متساوی الاضلاع
بی ادبی با عالمگیر بادشاه از جنگ و جدال تحریر کند و بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الاضلاع
قرار داد که سه بار عالمگیر بادشاه بمهم قلعه آمدند و او هر دفعه بجنگ پیش آمد و حاضر نگردید هم تا سه
مرتبه محور دایره خلافت سطح پای قلعه او را سرافرازی بخشید و او یکبار نقطه وار در پای پرکار هم
سمند جهان پیما نیفتید شش صحیح و ملیح تیر صحیح که دو لا سه دان گرد و چو سکه جمیع یاران همین کنند
و باصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دایره تنگ یکه خط مستقیم محیط او باشد
و نیز دایره مراد از فلک است ای باین مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت سه بار زیر قلعه او تشریف
آورد و ابوالحسن یکبار در پای سمند او که جهان پیما است مانند نقطه که در پای پرکار می افتد نیفتاد
م و چون نقش نگین از فروتنی بسکه بلندنامی نزند شش هرگاه نقش نگین فروتنی باشد و اسی
نگون میگردد نام ... نقش میکند همچنین اگر ابوالحسن پیش بادشاه آمدی عاجزی میکرد و بلندنامی گشتی
م نه پستی فطرت و جهی حضیض منزلت که کجی طبع نمیدانند که از فحوای ام ابرموا امرا فانا
مبرمون انحراف نماید و نورزید شش این آیه در سیپاره بست و پنجم سوره زخرف آمده
است آیا محکم کرده کافران امری را پس بدرستیکه ما محکم کنندگانیم یعنی باری تعالی عز اسمه در شان
کافران میفرموده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر را محکم کنندگان
ایم یعنی ابوالحسن از پستی عقل و کجی طبع این قدر نفهمیده اند که هرگاه حق سبحانه جل شانه بسبب اصرار کفار
کفر شان را محکم مینماید پس او را هم لازم بود که از حکم الهی انحراف نورزیده عالمگیر بادشاه که در گرفتن
قلعه او اهتمام مینمود اعانت و امداد میکرد م و عمود استقامت بنیاد و منفرجه مربع قلعه نشاید افتاد
گرد شش عمود کمستون الیوان گزید و نام خطی است در علم هیئت بدین شکل | و زاویه
منفرجه مربع بدین شکل … و در اینجا مصنف قلعه را زاویه منفرجه مربع قرار داده و ابوالحسن را مثال

بنمود که بر قلعه که حکم زاویه منفرجه مربع دارد ستون استقامت خود قایم نماید م دایره محاصره
بشکل مستطیل انجامید و برهان مهندس تدبیر بوجه آخر کشید ش بشکل مستطیل مربعی که دو ضلع او
طویل و دو ضلع او قصیر باشد برین شکل ▭ ای پادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
بسبب عدم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره بشکل مستطیل انجامید ای بهت دراز کشید و
هندسه دان تدبیر پادشاه برهان ها که برمی آرد با تمام رساند ای تدبیر پادشاه کارگر نیفتاد این
همه امور مناسب حال ابو الحسن بود م اگر بخط مستقیم برای درست اضلاع حسن و قبح سنجیده شود
مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض بموجب آیه اعرض و نا بجانبه واقع شده
خیبت اوست بی ارتیاب ش ضلع خلاف الشکل [illegible] یا بتکار شدن آیه مذکور سیپاره
بست و پنجم و سوره فصلت واقع شده رو بگردانید از ان و دور شد از طرف او ای اگر ابو الحسن
برای درست خود حسن و قبح را دریافت نماید پیدا اند که پادشاه عالمگیر از راه اعراض از مهم قلعه
رجوع نموده رو گردانید بیشک باعث نا بتکاری ابو الحسن است م و تاریخ این با جراءت فتحا
کل حساب رسم عتید بتضعیف مرتبه اول و دوم حساب ش تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در اصطلاح
صنعتی که عدد حروف آیه آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید سه روز یکه شمروند
عدد شش ز محالات تاریخ تولد نوشته عدم را عدد عدم و عدد مساویست تضعیف
دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب آحاد و مرتبه دوم عشرات است و آیه مذکوره در سیپاره
بست و سوم و سوره والصافات واقع شده یعنی نا بتکار و نا امید شد هر کس تغیر شد یعنی
کافر شد و این آیه نهصد و نود و نه است و در ان نود عشرات و نه احاد است پس نود و نه را دو چند
کنی یکصد و نود و هشت خواهند شد پس نهصد را که [?] در رو در آر یک هزار و نود و هشت
شوند پس تاریخ مراجعت پادشاه از قلعه همین است و بس م الحاصل ابو الحسن همه چیز را هیچ

قباحت نمی فهمد **ش** ای ابوالحسن چنانکه قباحت را نمی فهمد هیچ چیز را نمی فهمد **م** هرگاه دکاکین
و اسواق و قری و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتمام متصرف اولیای دولت تعلیم الاحتشام
درآمد یوماً فیوماً احکام ضابطه و ناسق و نظام راتق و فاتق به نظم و نسق مهمات توابع و لواحق
منصوبه و مامور شدند و بعطای خلعت فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور **ش** دکاکین
جمع دکان و اسواق جمع سوق بمعنی بازار و قری جمع قریه بمعنی ده و درین سیاق بفتح یای تحتانیه مهم
یوماً فیوماً روز بروز احکام بضم اول جمع حاکم و ابرام بضم اول جمع ناظم راتق فاعل رتق و آن در
لغت بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکار بسته را اتق ناشدن و فاتق فاعل فتق
و آن در لغت بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک پراگنده و مختلف شدن گروهی و نیز نزاع
و جنگ افتادن میان مردم و کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال و در اصطلاح
راتق و فاتق بمعنی کشاد و بست کننده امور ضابطه و ناسق مرادف بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
و لواحق مراد از محالاتیکه مضاف قلعه حیدرآباد و انداسی در همه مواضع و محالات و قریات
بادشاه عالمگیر عمال و حکام صاحب انتظام فرستاده عمل خود نموده **م** کاری مبهم نیفتاده
و امری ملتوی نمانده **ش** هرگاه اینچنین با نتظام بعمل آید هیچ کار ملتوی و مبهم نماند
م و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از همت والا نهمت مزین اورنگ سلطنت
رافع سریر ملک و ملت بقوه تمام بفعل آید **ش** امضا جاری کردن مزین زینت دهنده
و حجام را نیز گویند و رافع بلند کننده و دور کننده درینجا مراد از مزین اورنگ سلطنت و رافع سریر
ملک و ملت عالمگیر بادشاه است قوه باطن و فعل ظاهر را ای از همت بادشاه همه رسوم ظاهری بست و بند
ملک و احکام شرعیه ای خطبه بنام بادشاه وقت از قوه بفعل تمام ظهور پیوست و آینده بیان حکام
انتظام میتابد **م** کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن صفات ذاتی پیش دست دهقانان

قربات را بلبیده گفتگو کرد که ءَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ مش کفایت خان نام
امیر لشکر عالمگیر بادشاه حسن صباح بفتح و تشدید بای موحده نام یکی ملحد ایران از قوم اسماعیلیان
که مرد مفسد و فتنه انگیز بود و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم بسوره واقعه واقع است آیا شما زراعت
میکنید آنرا یعنی تخم را یا ما زراعت کنندگانیم ای حالا ما مردم بادشاهی زراعت خواهیم کنانید باآنکه حرث
فعل عبد است و زرع فعل حق تعالی و در خبر آمده که نگوید یکی از شما زرعت و لکن گوید حرثت چه معنی زرع
والقای بزر در وار جهت و رویانیدن از خدای تعالی پس در صورت تعریض ظاهر هم و
عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبید الله زیاد نیست ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی
دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ مش عبدالرحیم خان
نام مفتی همراهی بادشاه عالمگیر تسلط خلیه احتساب نام خدمت شرعی معروف عبید الله زیاد نام
عامل کوفه که از طرف یزید پلید مامور بود و واقعه کربلای معلی از دست او بجلوه ظهور رسید اوامر
جمیع امر و نواهی جمع نهی و آیه مذکور در سیپاره ششم و سوره مائده وارد شده یعنی امروز کامل کردیم
برای شما دین شما را که دیگر آنرا نسخ نخواهد بود ای عبدالرحیم خان که در بند و بست ملک مثل عبید الله
بن زیاد جابر و ظالم بود ارباب شهر را مجتمع نموده امر و نهی دین و مسائل یقین آئین خویش تعلیم
کرد که تا حال دین شما ناقص بود امروز من بسبب تعلیم مسائل شرعی کامل نمودم و درین مضمون هم
ظلم ظاهر است که خود را گویا خدا قرار داد هم در صورت تخفیف اینکه قلعه از و باشد چه شود مش ای
در صورتیکه هیچو کفایت خان و عبدالرحیم خان ظالمان سنگین دل انجمن انتظام و انتساق شهر و قریه
نموده باشند اگر فقط قلعه بنا ابوالحسن باشد چه فایده ادراک حاصل میشود هم مگر اینقدر که بعضی نجبر ازا
سکی در خاطر باشد علاج اینکه هر کس بپرسد لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ باید گفت لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
مش یعنی اینکه آیه مذکوره در سیپاره بست و چهارم بسوره مومن در شان قیامت آمده سهتا ای برای کم ام

است درینجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شرمنده و رسوا
شدند هم انا چون انی و انی من بهمیر تم سهر بدامن صحرا شش انا مخفف در عربی بمعنی من و در انی
و انی یای متکلم یعنی بتحقیق من سر خود را بدامن صحرا میزنم هم انتم و کم شما و فدا این مرد رجمله خوار و خفیف
روز وغا شش انتم و کم در عربی بمعنی شما و فدا در عربی بمعنی این مرد ای شما همه مردم فوج و این
مرد یعنی عالمگیر بادشاه بروز وغا همه خوار و سبک شدند هم خسر دنیا و آخرت چه زبان ثم آنجا و ههنا
اینجا شش خسر بضم خای معجمه بمعنی زبان و ثم بفتح ثای مثلثه و تشدید میم در عربی بمعنی آنجا و ههنا
در عربی بمعنی اینجا مراد از آنجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای درین مهم زیان دنیا باعتبار قتل
و غارت و زیان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که آمد ز قلعه می پرسید این کو کیف چون
ام و او یا شش این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو و کیف بفتح کاف عربی و سکون
یا بمعنی چون ام بفتح همزه و سکون میم و او بفتح همزه و سکون واو در عربی حرف تردید است بمعنی یا
ای هر کس از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجا است و حال لشکر شما بچه طور یا بدین طور است
یا بطور دیگر هم ان و لو گر متی کی و لا نه هر کسی حرف فتح گفت جدا شش ان بکسر همزه و لو
بفتح لام بمعنی اگر و متی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعض کسان میگویند که فتح قلعه بشرطی خواهد شد
و بعض کسان میگویند که کی خواهد شد و بعض کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه جداگانه
است هم هر که گوید ز روی تنک گوید ربه و ربما و رب بسا شش ربه و ربما و رب هر سه لغت بضم را
مهمله و تشدید بای موحده بمعنی بسا است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم هیچ یک از
یقین نگفت کسی قد وقع هکذا و صار کذا شش ای واقع شد مثل این و گردید آن یعنی هیچ یک
کسی از روی یقین نگفت که فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگوید
ملک یعنی شد و عیش ... شش در عربی قال بمعنی گفت و یقول بمعنی میگوید و ملک بمعنی بادشاه

و عبث یعنی بیجا **م** لہ و لا من کہ مدعی انبارہ حصص و ترہب بدہ لنا مارا **ش** لہ در عربی بمعنی او من

بفتح میم بمعنی کہ یعنی کدام و مدعی بمعنی انبار یعنی شریک و حصص بمعنی در اینجا قلعہ و ھب بمعنی بدہ امر

از ہبہ و لنا بمعنی ما را یعنی بادشاہ عالمگیر با ابو الحسن بایں ہم گفت و حالا ہم میگوید کہ مرا مدعی و شریک

نیست تو قلعہ ما را بدہ و این عبث گفتگوی است **م** مہ مکن صہ بگو و دع بگذار انت تو لم تہتد چرا نشد راہ

منحا **ش** مہ بفتح میم در عربی بمعنی مکن و صہ بفتح صاد بمعنی بگو و دع بفتح دال مہملہ بمعنی بگذار

بفتح ہمزہ بمعنی تو و لم تہتد از بیان این مقول عالمگیر است ای با این جنگ این ہیچ گفتگوی با من مباور

و قلعہ را بمن بگذار و در جواب تو از اثر خانی مکن چرا کہ لم تہتد بسکون دال بایدہ و مصنف بحرکت یای مہملہ

آوردہ قاعدہ برای آن نیست مگر ضرورت شعر و دیگر لم ہرگاہ بر صیغہ مضارع می آید معنی ماضی منفی

گرداند و در ینجا از نحو ای عبارت معلوم میشود کہ لم بمعنی لای ناہیہ است چنانچہ آنمعنی از ترجمہ آن

کہ در فارسی بمعنی ترا نشد نمودہ صاف واضح از اینجا کہ کلک کاتبان در نقاب تصریف

نسخ صحیحہ استعدادی بجا است شاید کہ از حالت اصلی گردانیدہ باشند و اغلب کہ مصنف

باینطور گفتہ باشد **مصرع** انت لا تہتد چہ تو راہ نشد فنحام موجبانہ داعاب و او جواب ہم اقتل

میکشتم بلی بیا **ش** نحن در عربی بمعنی آن ہر دو اجاب بمعنی جواب داد اقتل صیغہ واحد

حکایت نفس متکلم بمعنی میکشتم و بلی بفتح بای موحدہ و ضم لام و تشدید و فتح میم بمعنی بیا ای آن مرد

یعنی ابو الحسن بعالمگیر بادشاہ جواب او کہ بیا میکشتم و لام کلمہ اقتل بنا بر وزن بیت

باشباع در ینجا آمدہ است بدانکہ ہو بضم ہای مہملہ و فتح واو است لیکن برای وزن ساکن آوردند **م**

قطعہ ترجمہ مثنوی ہشت مخمور یک صف سطرہا مانند لشکر و چہ سرداران باشند تقطیع

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل بدانکہ این بحر مثنوی از بحر ہزج است ای صفوف سطور مانند صفوف

لشکر شاہی و مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مانند سرداران لشکر یا در لشکر سطور است **م** ہیس القوم حبہ

سپہ سردار لشکر را گویند و بمعنی حابیست تیر است ش رئیس القوم ای سردار قوم و حیثی و بمعنی در
عربی بمعنی تیر یعنی تخصیصیکه بزبان ما درستو دا ای سردار قوم تیر و نامرد است م ای ویا وایا وہی بندا
لغال اعنی بیا ہیجا ستیز است ش ای ویا وایا وہی در عربی حرف ندا اند و لغال صیغہ امر بمعنی
بیا و ہیجا بفتح ہای ہوز بمعنی ستیز ہمنا ای ابو الحسن ندا نموده بعالمگیر بادشاه میگوید که اینجا برای
جنگ بیائید م فلمابان پس چون گشت ظاہر جراحت لیش و صارم تیغ تیز است ش
معنی فلمابان در عربی پس چون ظاهر گشت و معنی جراحت لیش و معنی صارم تیغ تیز است ای هر گاه که
ظاهر شد همه لیش و تیغ تیز بظهور آمد م ابا رد کرد و ولی روی گرداند ش متاص اعنی مفر جای گریز
است ش ابا صیغه واحد مذکر غایب از ابا بمعنی رد کرد و ولی صیغه ماضی معروف از باب تفعیل
بمعنی روی گرداند و متاص و مفر در عربی جای گریز است یا بادشاه عالمگیر از جنگ انکار کرد و روی
گردانید و گریخته جای دیگر پناه گرفت م بطل باسل کمی باشد دلاور سلوما ہو سید این چه تیز است
ش بطل و باسل و کمی هر سه لغت در عربی بمعنی دلاور است و معنی سلوما ہو سید اینچه چیز است و
بضم ہای مهمله و فتح واو است برای درستی وزن واو را ساکن کرده ای از عالمگیر بادشاه پرسید که
دلیران لشکر شما چه شدند م قطعه جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است بیایید ای مسلمانان هم بندار
تقابله هر که باشد بت پرست است خلیفه عزم کرده قتل کفار ش شروع قطعه ثانی در عربی جهاد و
غزوه بمعنی جنگی است که از بهر دین باشد یعنی در قلعه حیدرآباد مردمان بت پرست اند و خلیفه وقت اراده
قتل کفار نموده پس ای مسلمانان هم بندار شما بیایید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و آینده علت
بت پرستی اهل قلعه بیان مینماید م چرا که بو الحسن الماس دارد کلان و قیمتی خوشرنگ باید ش
هر چند در این بیت کاف شایع است پیش ارباب فصاحت ثقالت آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
مستعمل است علت بت پرستی اهل قلعه این است که پیش ابو الحسن جواهر کلان هم بیش بها و خوشرنگ بسیار بود

و عالمگیر از ابو الحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او نداد لاجرم آن از و جنگ کرد مصه مبادا آن سنگها
بت تراشد بر هند نامی بهر سنگی صنم و از منات و لات لعل و ود و عزی و یغوث و نسر آرد کریخ کار شعر
یعنی اشتباه این بیت که ابو الحسن از آن سنگها یعنی جواهر مبادا بت تراشیده نامهای بتان که منات
و لات و لعل و ود و عزی و یغوث و نسر است گذارد مصه چون آن بتهای بالقوه بگیرند امام وقت باز در
ضبط سرکار ش بتهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بعد بت سنگ بودند و صورت بت از آنها درست
نشده بود ای مسلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیارند تا بعده امام وقت یعنی پادشاه در سرکار خود
ضبط نماید مصه دگر از کفر و دین جمع است خاطر چرا باشد کسی را با کسی کار ش ای اگر آن جواهر بدست
آید خاطر جمع شود و از کفر و دین سروکاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر است مصه عقیق
از مکه می آید بیاید سلیمانی چه شد گر نیست زنار اگر لعل بدخشانی نیست باشد ز فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار
ش بدانکه یمن داخل مکه است و در آنجا عقیق پیدا میشود و سلیمانی بیای مجهول مراد از مهره سلیمانی
است که سیه و خطها سفید میباشد و آن را زنار گویند و در بدخشان کوهیست که در آن لعل پیدا میگردد
آن را لعل بدخشانی مینامند و در ملک فرنگستان بست که از آن یاقوت بر می آید آن را یاقوت
فرنگی میگویند ای پادشاه را از عقیق مکه و مهره سلیمانی و لعل بدخشانی و یاقوت فرنگی با وصف بودن
بتهای بالقوه هیچ سروکار نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر حیدر آباد است قطعه مثنوی بحر بیست
متوشیر از نکات ز فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ش ای این قطعه در بحر رمل مسدس مقبوض کح
وزن بیت مثنوی نیست و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست لا قافیه
آن مصنف مرعی داشت و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته مصه شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری برجیس باشد پس زحل هست کیوان جای بن هفتم آسمان
نام مریخ است بهرام ای عزیز جمله شاه به همزن هندوستان ش ای سبعه سیاره که اسامی آنها

آنها در عربی و فارسی مذکور شد همه‌ها از تاثیر و احکام منحوس خود کاروبار هندوستان را برهم نموده
اند هم مجتمع گشته ببرج آتشی بعالمی آتش انداز تو بیابان شش چنان معلوم میشود که گویا
کواکب سبعه جملگی در برج آتشی مجتمع گشته یک عالم را از تو بیابان از جهان گذشته‌اند هم واز دست زحل
گزند و برادست شمس اکبر گشته خود اینجا عیان شش ای از گردش زحل داد مظهر یاد است که
شمس اکبر که مراد از ذات عالمگیر است در اینجا یعنی در قلعه ظاهر گشته و شمس اکبر لقب زحل سعد اکبر لقب
زهره است و لفظ خود زیاده بالمعنی تحقیق

وقائع هفتم تاریخ بست و یکم شهر شعبان المعظم سنه جلوس والا

هم در حینیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر سمت الراس را بموجب هو الذی
جعل الشمس ضیاءً بفروغ عالمتابی منور ساخت شش حین بکسر اول و سکون ثانی بمعنی وقت
و بای توصیفی سلطان موصوف فلک تخت بلند بخت انجم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
سریر سمت الراس اضافت بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاءً در سیپاره یازدهم بسوره یونس
واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب را روشن ای در وقتیکه پادشاه خورشید که فلک
تخت و بلند بخت و انجم سپاه است مطابق مضمون آیه کریمه بار وشنی عالمتابی بر تخت سمت الراس
جلوس کرد یعنی نیم روز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و ظل عدالت
گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق
ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد العباد انداخت شش آیه مذکوره در سیپاره
نوزدهم بسوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات عظمت بالغه او سبحانه و تعالی وارد گشته
آیا نمی نگری بسوی خدای خود که چگونه دراز کرد سایه را و اگر میخواست میگردانید او را ساکن جهات

جمع جهت مراد از جهات سته بلاد جمع بلده ابعاد جمع بعد و اینجا مراد از ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض
و عمق ای سلطان خورشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گستری خود بر سر جمیع ساکنان جهات
سته و رعایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب به همه آفاق رسید م حضرت ظل الله
بادشاه جم جاه حاتم همت کاوس کی صولت کسری عدالت اورنگ جهانبانی را بنور فتوح و شوکت
آمود و زیب و زینت بخشید نثر شش مفتوح و بمعنی شش من شوکت آمود صفت آن ای هنگام
بهروز بادشاه عالمگیر که بصفات مذکوره موصوفند بر تخت سلطنت جلوس فرمودند م وزرا
عطارد مثال و امرای ثوابت بمثال متشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال بتقبیل قوائم سریر
خلافت مصیر رسیدند نثر شش متشابه و مشاکل مرادف بمعنی مانند تقبیل بوسه دادن قوائم جمع قائمه
بمعنی ستون خلافت مصیر صفت سریر ای وزیران که مثل عطارد در دانشمندی و امیران که مانند
کواکب ثوابت در ثابت قدمی و تحمل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جاه و جلال حاضر شده بود
حاضر گشتند م عرض مطالب خاص و عام و نجح مآرب انام در خور استعداد و مواد از پرتو فیض کرم و فروغ
عدل و داد رنگ حصول پذیرفت نثر شش نجح بالضم تقدیم الجیم علی الحاء بمعنی ظاهر کردن و جاری شدن
و مآرب جمع ارب بمعنی حاجت م و اشجار آمال و امانی خلائق بالتمام باندازه استحقاق کم و زیاد از
تربیت آفتاب جود و در مغرس تمنا نشو و نما یافته ازهار مقصود داشت و در بساتین مرجوات شگفت
نثر شش اشجار جمع شجر بمعنی درخت آمال جمع امل بمعنی امید و امانی جمع امنیت بمعنی تمنا مغرس اسم ظرف
از غرس بمعنی جای نشاندن درخت ازهار جمع زهر بمعنی غنچه و شگوفه بساتین جمع بستان مرجوات
جمع مرجو اسم مفعول از رجا بمعنی امیدها و معنی هر دو فقره ظاهر م صفت گان نهان که نهال احوالش
[illegible] از آفت [illegible] و آسیب [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] ثمره امید [illegible]

انفکاک نسیم مهب رحمتها به پروردگار برآمد ش صف شکنخان نام سرداری که قبل از نواب تربیتخان
عهدهٔ میر آتشی داشت هرگاه مفتریان از روی نفاق بروی تهمت بسته که با اهل قلعه آمیزش دارد
لهذا مال و اسباب وی را ضبط نموده قید پا بزنجیر فرموده بودند م سردی تنخان دشمنی و عداوت
محصوران بیوفاق مراد از مردمان ابوالحسن که محبت نداشتند برگ نوا مراد از مال و اسباب محبس اسم ظرف
بمعنی جای حبس مهب بتشدید بای موحده اسم ظرف از هبوب بمعنی جای وزیدن باد سایه پروردگار مراد
از بادشاه معمول است که در شگوفه ثمر محبوس می باشد چون نسیم میوه زد شگوفه را میریزاند و ثمر را بر می آرد
ای همچنین بود صف شکنخان که پا بزنجیر مقید بود میوه آرزوی او بسبب وزیدن نسیم مرحمت بادشاهی
از قید انفکاک برآمد ای از قید مخلصی یافت م و آن عصا هیئت از پیشگاه خلافت بنوید سَنُعِیدُهَا
سِیرَتَهَا الْاُوْلٰی استمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دوید ش عصا هیئت ای صورت عصا دارنده
مراد از صف شکنخان که دراز قامت بود و آیه مذکوره در سیپاره شانزدهم ۱۶ سوره طه بقصه حضرت موسی عم
نازل گشته قریب است که میگردانیم آن عصا را بشکل و خوی اول او یعنی از عصا که اژدها نموده بعصا
تمایم بدانکه هرگاه عصای موسی عم اژدها شده بود و موسی علیه السلام بمعاینه آن ترسان و لرزان
شدند آن زمان این حکم نازل شد ای چنانکه عصای موسی اژدها و از اژدها باز عصا شد همچنین صف شکنخان
بعد از مخلصی باز بخدمت میر آتشی مستمال گردید یا نند اژدها طرف قلعه دوید م و بدستور سابق بمنصب
میر آتشی نامزد شده همچو آتش بخبر طبعی رسید ش چنانکه سابق میر آتش بود حالا باز میر آتش شد و مراد از خبر طبعی عهد
میر آتشی است که سابق هم با و بود م الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بفکر سیبه
بیشتر بردن در فکر سباط افتاد است و گاهی در اندیشه دمدمه بلند ساختن از مانیاتی بلواسه بخورد و
خواب ش مواد جمع ماده بمعنی اسباب قطرب قسمی از جنون که در ان آدمی مضطرب بسیار میباشد
و مانیا نیز قسمی از جنون که در ان آدمی ترک خورد و خواب مینماید شرح این هر دو قسم سابق تحریر یافت

وجنون و سودا تعلق آن هم دارد ای الحال صفشکنخان باز اسباب قلعه گیری را چنانکه سودا در سر پیدا شده
از سر گرفته گاهی در سور چال پیش بردن مضطرب است و گاهی در اندیشه دمدمه یعنی اشتیه بلند ساختن نزدیک
خورد و خواب نموده است ای درهمین اندیشه قلعه گیری مجنون شده است هم اموال او که بضبط
سرکار فیض مدار درآمده بود دستور گذشته باز بخان مذکور مرحمت شد ش ای اموال صفشکنخان
که بسرکار بادشاهی ضبط گردیده بود باز دستور گذشته بخان مذکور مرحمت شد و در همین ماه اراده ها است
هم اما ایفای نذر و کفاره یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی با اهالی مفوض نفرمایند بنوز بمستحقان
نرسیده ش صفشکنخان نذر خدا بنابر رهائی خود نموده بود و بادشاه وقت قید نمودن صفشکنخان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میر آتشی با اهل ایران نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالا باز خدمت میر آتشی بصفشکنخان عنایت فرمودند پس کفارهٔ یمین لازم آمد حرف شرط محذوف
ای اگرچه خان مذکور از قید نجات یافت و بادشاه خدمت میر آتشی باوجود قسم خوردن باز باو
مرحمت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و بادشاه کفارهٔ یمین خود ایفا
ننموده که بمستحقان میرسید هم خدا کند که قدر مقدبه باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند
ش این مقوله صفت و معتدبه در مقام بسیاری و افزونی استعمال کنند ای خدا کند که نذر و کفارهٔ
یمین باندازه بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز قوت لایموت نمایند هم آخر اینقدر
اثر جود بر وجود میر آتش مترتب گردد که از طفیل جنگهاش آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند
ش ای بادشاه که از راه جود و بخشش میر آتش را رها کرد آخر کار بر وجود میر آتش اثر آن جود
چندان مترتب گردد که کسانیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند در جنگها همراه او کشته شوند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود هم تا توان گفت رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا ش
ای انتهائیه و این آیه در سیپاره چهارم بسورهٔ عمران نازل شده ای خدای من نه پیدا کرده این

مخلوق را که آسمان و زمین است باطل ای بیجا قتل و خونریزی بعمل آید که مطابق آیه مذکوره گفته شود که
عالمگیر صفت شاهجهان را که رها نمود باطل نیست غرضی منظور است که تا مردم گرسنه فوج همراهش در جنگ کشته
شوند و از عذاب گرسنگی نجات یابند تا اینجا قول مصنف با تمام رسید هم لطف الله خان از جناب اقدس
مسالت نمود که چون اینفدوی در روز گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که خطاب
بهادری مرحمت شود منظور و مستدل نیفتاد زیرا که محمول بر کذب شد ش معنی فقره ظاهر هم اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و رفیقانش میگویند که در آن
زمان از و مکرر بعمل آمده ش این مقوله مصنف و اما جزای حرف شرط محذوف مصنف میگوید که اگر چه
معروضه لطف الله خان را بادشاه دروغ پنداشت لیکن خان مذکور در حقیقت دروغ نگفته بود زیرا که او لفظ
تردد گفت و تردد سوای معنی متعارف بمعنی دیگر هم مستعمل باشد و بدانکه در لغت تردد بمعنی آمد و شد
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای رفیقان لطف الله خان میگویند که در روز گرفتاری عزت خان نواب لطف الله خان
از خوف و بیم مکرر گوزیده هم و خوانین تهورنشان عزت خان و سرراه خان را که محصوران بی تصدیع
جنگ بموجب وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ یراق گرفته دستگیر آورده بقلعه برده بودند ابوالحسن
هر دو را بمقتضای فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ آزاد نموده بهریک خلعتی و اسپی انعام فرموده عزت
مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاد ش خوانین جمع خان بمعنی سردار و تهورنشان صفت
شان از راه اشتهار آیه اول یعنی ولیاخذوا اسلحتهم در سیپاره پنجم بسوره نساء نازل شده باید که فرا گیرند
آنانکه نماز میگزارند سلاحهای خود را از روی حزم و احتیاط و آیه ثانی یعنی فخلوا سبیلهم در سیپاره دهم
بسوره برات وارد است پس بگذارید و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست بازدارید از ایشان و راه
دهید تا هر جا که خواهند روند یراق اسباب جنگ ای عزت خان و سرراه خان را که اهل قلعه

سلاحهای شان گرفته قید کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن آن هر دو سردار را از قید رها نموده بهر یک
خلعت و اسپ مرحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه مصحوب شان بدرگاه والا فرستاد هم زبانی شان هم
نیز مضمون آن را ابلاغ نمود ش مضمون عریضه را دلبر و هم زبانی گفته داد هم چون این مقدمه
بعرض معلی رسید که اسارا این طریق برگشته اند ش ای حال باز آمدن محبوسان با عریضه ابو الحسن
و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید هم منصب عزت خان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود تنصیف
فرموده و ازاله خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند ش ای بادشاه از راه عتاب منصب
عزتخان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد سوار مقرر و خطاب
او موقوف کرده در صوبه بنگاله متعین نمودند در زمانه سلطنت تیموریه هر که مورد عتاب بادشاهی
میگردید روانه بنگاله میگشت و این نشان غضب بود چنانچه آینده مصنف خود میگوید هم تا در ذهن
خود این است که وجه فرستادن او در بنگاله محض غضب باشد ش این مقوله مصنف تفتیش طلب ظاهر
هم لیکن می الیه میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسن و من نعمره ننکسه رسیده و حاضر
ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمعیت بسیار بخولا که متمردان حوالی و حواشی دست انداز ها مینمایند
ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد ش می الیه عزتخان و مراد
از امیر الامرا نواب شایسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه و من نعمره ننکسه فی الخلق
در سیپاره بیست و سوم بسوره یسین وارد گشته ای کسی را که عمر دراز دادیم برگردانیدیم او را در آفرینش
یعنی تبدیل قوت بضعف از دیاد جسم بنقصان دانایی بنادانی میبرد او از عمر دراز نیز مقصد بیان قول عزتخان میکند
که چون نواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بحال پیری رسیده و خاطر جناب بادشاه از بندوبست
آن ملک جمعیت نبود و خاصه درین ایام که سرکشان اطراف و جوانب دست انداز ها مینمایند لهذا امرا
بادشاه در بنگاله فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت آنجا بنام من در عرصه قریب میرسد

م اگرچه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده مزاجدان است احتمال که درست دیده باشد ش مصنف میگوید
که اگرچه سخن عزت خان بعید از عقل است که نواب شایسته خان معزول و او منصوب گردد ولیکن چون نواب
عزت خان بنده مزاجدان پادشاهی است شاید که درست دیده باشد و احتمال صحیح هم پیوسته از احتمال
که اکثر فارسیان بجای اشتباه استعمال کنند م و استعجاب با همچو این مناط اعتباری نیست چه وقتیکه میگفت
ما را امیر آتش میکنند استبعاد میشد و هم آخر شد آنچه بود آمد شد ش استعجاب طلب تعجب کردن و همچو این
مراد از نعمت خان و چه پیرایه علت نعمت خان میگوید که استعجاب من درین باب اعتباری ندارد زیرا که
وقتی خان موصوف میگفت که مرا بعهده میر آتشی مامور می نمایند و من این امر را بعید میدانستم که این
عهده جلیله با نیکس سپرده نخواهند شد مگر خان موصوف آخر کار میر آتش مطابق گفته خود شد لیکن بعد
خدمت جزلو از و موقوف گردید غرض ازین بیان آنکه پادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه
نواب عزت خان اختتام یافت م درباب سربراه خان حکم والا صادر گشت که او غلام است اگر چه تقصیر
کار او سزای و جزای ندارد ش در سزا و جزا با تنکیر م باری عتاب سلب خطاب تمام شد
ش یعنی خطاب سربراه خان موقوف شد و جلال که نام او بود باقی ماند م آری از منصب
ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات است ش انتهی قوله مصنف است ای
عتاب پادشاه بسربراه خان فقط بنفی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم نشد چرا که او منصب
چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بسیار کم است پس سربراه خان
کم ذات باعتبار منصب و غلامی گردید م بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است عریضه او آورده
بود که حسب الحکم ش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برده ش بهر حال مثل الحاصل و قصه کوتاه برای
اختصار کلام ما ازینجا مصنف احوال عریضه ابو الحسن که موسوم جناب پادشاه بجلال آورده بود بیان
میکند و معنی فقره ظاهر م چرا که ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او بمطالعه خاص در آید

هرچند که مشتمل ضراعت و ابتهال و عجز و انکسار حال باشد شرح ضراعت بالکسر زاری کردن و ابتهال
فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بودن عریضه پیش غازی الدین خان این بود که ابوالحسن بنفسه آیه
لیاقت ندارد که عریضه او را بادشاه مطالعه نماید هرچند که در عریضه مزبور سوای کلمات عجز و زاری و
فروتنی دیگر مندرج نباشد و آینده مصنف تصدیق آن یعنی مینماید هم فی الواقع در حضور حقارت پایه او بقدر
کافی است که شهنشاه در محاصره باشد و انحای شتی و تسخیر قلعه بجای نرسد شرح انحا جمع نحو بمعنی
راه و طریقه و تا صم ظاهر درینجا مراد از تدبیر و شتی بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد و بمعنی پریشان
و متفاوت و مراد از انحای شتی تدابیر انواع الانواع و معنی فقره ظاهر هم و پادشاه عظیم الشان خلافت
مکان خود بنفس نفیس یکماه در پای قلعه نشسته متوجه یورش بوده مراقبت فرماید و او بی ادبی کرده با
عمده درگاه را بقتل رساند و اسیر و تباه سازد شرح معنی فقره ظاهر هم و الحال از اندازه رتبه
سافل و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلاف
احوال و انکساری انباشتن کمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی زیاده از حالت
سافل و نازل بمعنی پست جسارت و لیرکیلان یکسر اول در لغت بمعنی غار و خندق و در اصطلاح منشیان بمعنی دنیا
و حالت بمعنی مرتبه ای ابوالحسن که بعد چنین جرائم و معاصی از راه جسارت و گستاخی امیدوار است
که عریضه او پادشاه مطالعه نماید و عجز و خاکساری درین باب ظاهر نماید کمال بی ادبی و خود خواهی
زیاده از مرتبه او ست ای سزاوار او نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایهام هم مفهوم میشود
ای پادشاه بسیار حقارت دارد که از شهنشاه محاصره نموده است و قسم تقسیم تدبیر قلعه گیری مینماید
بجای نرسید و سرداران عظیم القدر درین مهم بقتل رسیده اند هم این کمترین خلق الله که دست از تنبیه
او کوتاه است چه کند میخواهد که بجزای چنین گستاخی تا شرا در جه پایه سفها داخل نماید هم این مقوله
مصنف و جیه برای تصغیر و سفها جمع سفیه مراد از کمترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

از تنبیه ابوالحسن کوتاهی است چه کنند ناچار است مجبور است که بپاداش گستاخی ابوالحسن که پادشاه عهد بپای
قلعه آمده و حاضر گشت و بندگان عمده پادشاهی را بقتل رسانید ناش را در دفتر احمقان داخل نماید
هم اما چون اطلاع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شد بوضوح پیوست که نهایت انقیاد
و اطاعت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بتقدیم رسانیده فسخ نیت نموده اسمش را در شرح تهذیب
اخلاق و حاشیه صحیفه المروت و الاتفاق مندرج ساخت ش اما جزای شرط محذوف و مطاوی
جمع مطوی اسم مفعول بمعنی مضمون انقیاد فرمانبرداری کردن تذلل ذلیل شدن استکانت زاری
کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اضافت شرح تهذیب و حاشیه
بیانیه‌ای اگرچه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی او را که
بخدمت عزت خان و سرراه خان فرستاده دریافتم و دانستم که او بر سر معامله و اطاعت حاضر است مگر
عالمگیر پادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول فسخ نیت کرده نام ابوالحسن در زمره ارباب خلاف
نوشتم و نام پادشاه در دفتر سفها داخل کردم هم کیفیت انتباه اینکه ش انتباه خبردادن ا
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابوالحسن بپادشاه بدینطور است که بیان بشنود هم جلال
نمک جلال بوساطت بساط بوسان بارگاه سلطنت نمود که بموجب مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ آنچه در اول
جا دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد ش آیه مذکوره در سیپاره
هفتم بسوره مائده وارد شده ای نیست بر رسول الا رسانیدن پیغام یعنی جلال بوساطت امرای
درگاه بجناب پادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض
خواهم ساخت و گناهی درین باب نیست زیرا که کار ایلچی همین است هم حکم والا بتوصدور انداخت
که ثلثی از شب رفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص بلا تزاید و انتقاص سامع جاه و جلال
رساند ش ثلث بالضم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه سوم حصه از شب بگذرد جلال

حاضر شده از پس رده خوابگاه بادشاهی بی کم و بیش همه کیفیت بعرض رسانیده ھم لاجرم آن محرم درگاه
پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی حیرتم پس رده آمده معروض داشت سش در الفاظ محرم تخته بست آ
اگر محرم بجای خطی بمعنی وقت خوانده شود و یا مجرم بمعنی گنهگار برده و درست دمعنی فقره ظاهر ھم
که ابوالحسن گفته که من خود را در سلک ملازمان حضرت سپاهیم و از یورشها و جنگها جناب اقدس
ظاهر شده باشد که یا از نوکران دیگرم سش معنی فقره ظاهر ھم هرگاه حضرت قلعه را بیکی
از بندگان آستان ملایک پاسبان سپرده بدار الخلافت تشریف ارزانی خواهند فرمود تا
آن بنده من باشم سش معنی فقره ظاهر ھم و سوای آنکه ضبط ممالکت نسبت با امرای سرکار بهتر صورت
خواهد یافت سش ای سوی مراتب مذکوره الصدر ضبط این ممالک نسبت دیگر امیران
بادشاهی من بهتر خواهم کرد ھم و دو لکهای تنخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد سش
عطف بر فقره اول و معنیش ظاهر ھم چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
در وجه منصب و جمع خرچ سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
سش چه برای علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهر ھم خصوصاً تا ده سال که این ارض و
بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید سش خصوصاً تا عرصه ده سال آن امیر با نظم زیاده
از محصول این ملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب
ورود لشکر بادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد ھم و بنده هر سال خراجی که بوکلای درگاه علیا
سجده گاه میرسانیدم مع شی زاید ادا خواهم نمود سش ای اگر بنده ناظم این ملک بدستور سابق خواهم
ماند چیزی از سرکار بادشاهی نخواهد گرفت و محصولیکه بدرگاه سلطانی هر سال میرسانیدم آن را
با چیز زاید ادا خواهم نمود و با لفظ بنده میم متکلم در میرسانیدم و خواهم نمود مطابق محاوره اهل زبان
و الا میرسانید و خواهد نمود کافی بود ھم و بحالت تنزلی دیگر بادلبابی دولت قاهره میگذرانم سش

وعجالة نزلی دیگر باولیای دولت قاهره میگذرانم ش عجالة بسبیل زودی نزل الضمیمتین بمعنی
هدیه وتحفه ای فی الفور هدیه وتحفه دیگر سوای محصول بحضور میگذرانم هم وباین حساب که درازای هر
گروهی که هنگام معاودت نحسا الاقدام هاماان علام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران
بنمایم ش ازا یکسر اول بمعنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طرف شاهجهان آباد معاودت
فرمایند بمقابله هر گروه که زیر قدم لشکر بادشاهی طی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخزینه داران بادشاهی
تسلیم خواهم نمود هم وشکر این مواهب عظمی وعطیه کبری که شش یاه کلبه مختصر حقیر بوجود فائز الجود منور
ومزین بود وایضا ضیافت وپیشکش میفرستم ش ای شکرگزاری این نعمت عظمی وعطیه کبری که بادشاه
شهنشاه کلبه مختصر این حقیر را رونق بخشیده نیز ضیافت وپیشکش میفرستم هم همچنین نثار قدوم نصرت
لزوم بعدد هر مرتبه که جهت یورش بپای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم ش
ای چنانکه خراج ونزل وصد هزار روپیه وضیافت وپیشکش میدهم نثار قدوم بادشاهی بتعداد هر مرتبه
که برای مهم بپای قلعه آمدند علیحده ارسال میدارم هم وسکه وخطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی والقاب
سامی میزنم ومیخوانم ش لف ونشر مرتب ای سکه میزنم وخطبه میخوانم هم واین خدمات محض برای
آن بعمل آرم که مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از مال وجان ومحروم از
ناموس وخانمان نگردند ش ابو الحسن میگوید که این جوابات مذکورة الصدر از راه ترحم وشفقت بر مسلمانان
لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال وجان واز ناموس وخاندان محروم اند بعمل می آرم نه اینکه از سطوت
وهیبت بادشاهی خوف خورده واز مقابله ومجادله ترسیده ام هم وهیچکاره های نمک حرام که بجرم عطالت
وبطالت از نوکری بادشاهی مردود ومطرود شده بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
وشش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها را ضایع میسازند ش عطالت بیکار شدن وبطالت
باطل شدن وکرور بفتح کاف عربی وضم راء مهمله لفظ هندی بمعنی صد هزار صد هزار وبا دالف [illegible]

جمع لوباو راہل فارس مراد از هیچکارهای نکوام دو سه سردارند که از نزد ابوالحسن برخاسته پیش عالمگیر آمده
بودند و بخطاب و منصب سرفراز شده ای نکوامانی که هیچکاره محض بودند و بسبب همین آنها را از نوکری
خود برطرف ساختم حضور آنها را هفت هزاری و شش هزاری منصب دادند و تنخواه مقرر نمودند لیس
تنخواه کرور بار روپیه را ضائع نسازند و از درگاه خود بدر نمایند هم چه درین آوان که محک امتحان در میان است
اگر این مردم مصدر کاری و منشا امری شدند این خیرخواه از پیش خود تقصیر اندیش ش جمع برا علت
داوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر هم حضرت نظر توجهی بغور این معنی فرموده بضمیر
قدس تخمیر که ثانی عقل اول است دریابند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تضییع اذوقه
و تکثیف جا و موجب محو و غلا شوند و صف آرای سر کران هم الا کالانعام بل هم اضل
سبیلا گردیده باشند دیگر کدام امر کلی یا جزوی بر وجود نابود اینها مترتب شده ش در توجیه یای وحدت
و کاف صفت کاف ثانی جهت بیان و مراد از نفوس معطله هیچکارهای نکوام تضییع ضائع گردانیدن
اذوقه چیز خوردنی و تکثیف کثیف گردانیدن غلا گران شدن نرخ غله مترادف قحط و آیه مذکوره در
سیپاره نوزدهم بسوره فرقان در شان کفار نازل گشته نیستند آنها یعنی کافران مگر مثل چارپایان
بلکه ایشان گمراه تر از روی راه اند و معنی فقره ظاهر هم از ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکنی
صورت دیوار بودن خود نتوانست سوای حیله و جهت کاسلی صورت وقوع نیافت ش ای یکی از
هیچکارهای نکوام ابراهیم بود که بهر کار پادشاهی بخطاب مهابت خان یافت و در بت شکنی یای
مصدری و خود بمعنی بتحقیق یعنی از مهابت خان که بتحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست
ای اگر او میخواست که تصویر دیوار را که در حکمت بت است بشکند از جهت نامردی نتوانست سوای مکر و
نامردی چیزی کاری بظهور نرسید و رعایت بت شکنی و ابراهیم ظاهر هم و از نظام ملقب بمقرب خان که
غبار گریزد در مرغ شکر و جیغ بوسیده و جود بیمایه و نیش منتفع اشتهکاری نظام گرفته ش نظام

نیز نام یکی از هیچکاره‌های شمگرام که در سرکار عالمگیر مقرب خان لقب یافت دگر نیز بضم کاف فارسی و بای
تحتانی ذراع بهمه بمعنی گریختن شیخ اختصار شاخ سیمیا علم طلسم و نیز نجات و معنی فقره ظاهر هم بهر حال
اگر مدتی دیگر تمکن دلبستگی تضییع اوقات خجسته صفات قلعه‌دار و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات
کیمیا صفات باشد عقیدت آیین اخلاص شعار با نصد و شش صد هزار من غله از انبار حصار بلشکر عظمت
آثار ارسال دارد ش بهر حال مال فی الجمله و قصه کوتاه و الحاصل ج ا اختصار کلام لبث و درنگ و ضیاع بکسر
اول بمعنی متاع و اسباب یعنی خلاصه کلام این است که اگر جناب بادشاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن
درین سرزمین و ضائع نمودن اوقات مال و متاع منظور باشد عقیدت آیین ابی الحسن قریب پانصد
شش صد هزار من غله از انبار قلعه بلشکر بادشاهی فرستاده و دهد و آینده سبب فرستادن غله بیان مینماید
هم که از شنیدن خبر قحط عساکر فتح پیکر و جوع بطون تهی جوف از مصیبت فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ
الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه چاک شده و بصورت برنج برنج افتاده ش جوع گرسنگی
بطون جمع بطن و جوف بمعنی درمیان تهی جوف صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع
خالی هستند و آیه مذکوره در سیپاره چهاردهم بسوره نحل نازل گشته ای چشانید اهل آن قریه را حق تعالی
جل شانه لباس جوع و خوف یعنی هراس و مراد ازین کمال مسلط گردانیدن عذاب جوع و خوف
بر اهل آن قریه و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل ای اهل مکه است که ایمن از
قتل و نهیب بوده در رفاهیت میگذرانیدند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام
نمودند تا هفت سال بقحط مبتلا ماندند که از غایت جوع مردار و خون میخوردند ای سبب فرستادن
غله اینست که از وقتیکه خبر قحط لشکر بادشاهی و گرسنگی شکمهای تهی جوف از مصیبت مضمون آیه مذکوره
ابوالحسن شنیده مانند گندم سینه او چاک شده و برنج همرنگ برنج افتاده ای چنانکه در لفظ برنج رنج
هست در ابوالحسن نیز رنج یافته میشود هم نه خود سیر میخورد و نه یکجو آرام دارد ش از انتاج خبر

مسطور ابوالحسن خود سیر نخورد و مقدار یکجو آرام هم ندارد و آنچه در لفظ نخود که نام غله ایست بکار آورده
تجنیس سیخ و برنج در رعایت برنج و گندم و نخود و جو ظاهر هم رجا که این معنی را حمل بر تکلف و تصلف
نفرمایند بلکه جابال العظمت و جلال از دیمبال قسم داده اقتضا نمایند که ذخایر قلعه را برای العین
مشاهده نموده میدانند که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدور و میسور است ش
رای العین دیدن چشم مقدور اندازه کرده شده میسور آسان کرده شده از انجاکه ابوالحسن اقرار بسد
دادن زر خطیر و غله کثیر نموده و از آن اشتباهی بجا در سامع میگذشت که اینقدر زر وافر و غله متکاثر
ابوالحسن از کجا خواهد آورد که بجناب بادشاه خواهد فرستاد لهذا ابوالحسن رفع آن اشتباه مینماید و میگوید
که امیدوارم که جناب بادشاه معروضه مرا محمول بر تصلف یعنی از لاف زنی و تکلف نفرمایند بلکه
جلال را که غلام سرکار بادشاهی است قسم بعظمت و جلال خدای بیهمتا داده بپرسند که او ذخیره‌ها
قلعه بچشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من بآسانی [illegible] کل سیت هم و
ابوالحسن تا اینجا تمام شد آینده مقوله مصنف هم این مقدمات که بیان نموده [illegible] بعرض
حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور الوزرا جمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم و منظوم خامه صفا توامست ش حجاب جمع حاجب دستور الوزرا جمدة الملکی خطاب آب
اسدخان که وزیر عالمگیر بود و جمدة در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان و جمدة الملک یعنی
کوه ملک و این خطاب مخصوص وزیر الاعظم است و عمدة الملک ازین با یکی نیز منقول هم مرقوم مراد
ای ابوالحسن نامه که بنواب اسدخان وزیر الاعظم نوشته در ان نیز [illegible] مضمون که سرباد خان
بعرض رسانید بود که بحضور بادشاه درین خصوص سعی و سفارش نماید هم جوابی که بزبان فیض بیان
پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت اینکه اگر ابوالحسن از اطاعت بیرون نبوده کی بانده که او را
دست بسته بیارند و بعد ازان هرچه مقتضای مروت باشد حکم فرمایم بتخشیم ش ای عالمگیر

پادشاه جواب معروضهٔ ابو الحسن اینگونه دادند که اگر ابو الحسن مر اطاعت ما هست اجازت دهند تا مردمان
او را دست بسته بیارند و بعد از آوردن او هر چه بمقتضای مروت در قتل و عفو خواهد شد بعمل خواهد آمد
درین جواب هم بیان سفاهت پادشاه است یعنی شخصیکه اینقدر زر خیل و قلعه کشیدن بدون خوف و بیم
قهر سلطانی محض بنا بر مراعات ارباب اسلام خواهد داد چرا دست خود را بستن نخواهد داد بدانکه در بعض
نسخ گذارد صیغهٔ مفرد واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است ای او مزاحمت نکند و در بعض
نسخ بگذارند صیغهٔ جمع آمده درین صورت فاعل آن مردمان ابو الحسن هم و بمانند علی الرغم او بر تبلیغ
قدر تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه که پاس
هر یک بطول و عرض دو درعه و یکدرعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش
بعمل آید ش تبلیغ بفتح یای تحتانی لفظ ترکی بمعنی فرمان ضمیر او راجع طرف ابو الحسن و متصدی
پیشکاران پادشاه همان ساعت برخلاف معروضهٔ ابو الحسن به پیشکاران اورنگ آباد و برهانپور
و برار فرامین روانه فرمودند تا پنجاه هزار خریطه از هر یک شهر دوخته بحضور ارسال دارند که خندق را
پر نموده یورش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد گذشت که آن خریطه ها برسند و دو ماه به پر کردن نیز میگذرد
حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد که تا پر شدن خندق ازان کیسه ها ایشان از نفقه جات خالی
نشوند و از قحط فنای مطلق نگردند ش این مقوله مصنف ای از روی قیاس چنان معلوم میشود که
سه ماه در آمدن خریطه و دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدنهای مردمان لشکر از
حیات خالی خواهند شد و از قحط بالکل فنا خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد
که درین عرصه دراز و چنین قحط عظیم هلاک نشوند هم یعنی از شنیدن این حکم میگویند که وا عجباه یعنی
ایشان که بهمه مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است ابو الحسن را آن استمالت گشته نزدیکتر بود که ملتمس او
در باب فرستادن غله درجه پذیرائی مییافت ش مراد از حکم یعنی ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیرود

و خرابطه با طلبیدن و واجیاه کلمه ندبه و تفجع و مجبول خلقی و جبلی استعمال امیدوار و نسلی یافته ای نفعت
بیشه مروت فطری حضرت نزدیکتر بود که التماس ابوالحسن پذیرا نموده غله طلب میداشتند هم و همان
جوالها که از اطراف میرسید یکبار پر کردن خندق می آمد هم کوشش بیهوده می نمودند هم ما تشنه میماندیم
شعر ای پادشاه بجا بنه برای ممدوح که ابوالحسن غله میطلبید و بعد رسیدن آن غله را بر آورده
جوالها را بکار پر کردن خندق می آورد و درین صورت هم کوشش تنبیل میگردید هم ما مردم لشکر تشنه میماندیم
هم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شده می آمد میرسیدیم حالا میدیدیم
که بار سیدن کیسه با تماشا صفت از کیسه ما میرود شعر بفتح سین مهمله اینجا بمعنی تماشا از کیسه رفتن
ضایع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از ظرافت نیست یعنی ابوالحسن را چه ضرورت که برای ما در غیبت
دستگیر شده می آمد و رعایت کیسه و تماشا عیان یعنی شعبده بازان از کیسه تماشا برمی آید تا اینجا قول بعضی
تمام شد آینده قول طائفه دیگر بیان می نماید هم طائفه ابتلای لشکر ظفر پیکر را با مصائب تمثیل آن نموده
که از سوق کلام حی زمان حد تدبیر تو فقد وارد فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ
وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آیَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ شعر قبطی نام قوم فرعون
چنانکه سبطی نام قوم موسی علیه السلام سوق بفتح اول بمعنی سیاق جراد بفتح اول ملخ و قمل بضم قاف
و تشدید میم جانوریست که در اسپ لاغر می افتد و آن را بپارسی کنه گویند و بمعنی شپش هم آمده
است و بمعنی جمع قمله است و آنرا قمله الزرع گویند و ضفادع جمع ضفدع بکسر ضاد و دال مهمله بمعنی بزغ یعنی
غوک و آن بروزن خنصر است کما حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع بفتح دال هم گویند و ضفادع استخوان
درون سم را هم گویند و دم بفتح اول بمعنی خون و آیه مذکوره در نهم پاره سوره اعراف در قصه فرعون
واقع شده ایشن فرستادیم بر ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که اطراف گیرد آنرا ما کن و فراگیرد همه آنرا
چون باران و سیل فرستادیم ملخ را زیاده یا که نابود هر گیاه و شکوفها چون در حالتی که

که این نشانها آیتهای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و امتداد
هر آیتی یک هفته در تفاسیر آمده که در مدت هفت شبانروز باران بارید و بخانهای قبطیان درآمد و قطره
آبی بمنازل سبطیان باوجود اتصال نرسید قبطیان تنگ آمده اول رجوع بفرعون بعده رجوع
بموسی علیه السلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نماید تا ایمان بیاریم آخر آن عذاب دفع
شد و مزروعات شان از زیر آب سرسبز و شاداب نمایان گردید باز کفران نموده ایمان نیاوردند بعده
حق سبحانه تعالی ملخ سواره فرستاد تا اکثر مزروعات ایشان خوردند دیگر باره پناه بموسی علیه السلام آوردند
و بشرط رفع آن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصحرا آمده بعصای خود اشارت بمشرق و مغرب کرد که جمیع
ملخها بدان دو طرف متفرق شدند ایشان بر مزروعات باقی مانده اکتفا کرده ایمان نیاوردند
حق سبحانه و تعالی ملخ پیاده بفرستاد تا آنچه مزروع باقی مانده بود بخوردند دیگر باره التجا بکلیم الله آوردند
بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه
و جل شانه غوک را بر ایشان فرستاد تا بجامهای خواب و کیلها و طعامهای ایشان در می آمدند و چون
کسی سخن گفتی بدهان وی درآمدی باز تضرع نموده اقرار ایمان بشرط دفع آن نمودند آخر آن بلا بدعای
موسی علیه السلام مندفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان
آن را میخوردند آب صافی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از یکطرف میخوردند ی بدست
هر یک همین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طائفه
میگویند که لشکر عالمگیر پادشاه مطابق مضمون آیه کریمه مذکوره بمصیبت قبطیان گرفتار است و آینده
مصنف تصدیق آن مینماید فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو هست شبانروز متصل و اصلا بر جان
این خانمان سیل افتادگان بمقتضای لَقَدْ اَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي اُمْطِرَتْ مَطَرَ
السَّوْءِ بقدرت تمام میبارید و باد تند گرچه عاصف بی فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نگذاشت

نفسهای سرد میکشند **ش** متصل و احد یعنی علی الاتصال تا تمامی سیل فتادگان و یک
نفس بخوشتی تنگ کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیپاره نوزدهم بسوره فرقان واقع شده
ای هر آئینه آمدند قریش بر قریة انقوم که باریده شد باران بدی از سنگها که بر قوم لوط باریده بود ای
اگر بر قوم فرعون طوفان آب آمده بود درین لشکر باد و آب سرد هست و حال این است که شب و روز
علی الاتصال بر حال تباه اهل لشکر مطابق آیه مذکوره بشارت تمام گریه میکنند و حال باد تند بر نهج که مثل
باد سخت زبان سازنده بلا فاصله بر جان مردمان لشکر که یکدم بخوشتی تنگ کشیده اند نفسهای سرد یعنی
آه سرد میکشند یعنی مدام ابر علی الاتصال میبارد و باد تند میوزد پس طوفان آب و باد اینجا بر طوفان قوم
فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان نهفته بود و درین لشکر طوفان آب و باد هر دو موجود
مم سیاهیش از عدد موی یکموی کم نیست **ش** سیاهیش که مهای موی بدن که سیاه و سپید باشد
ای کثرت سیاهیش آنقدر است که از عدد موی بدن مردم مقدار یکمو کم نیست این جا بجای عذاب
قتل است **مم** و خونریزی قتال از دم اگرچه هر دم نیست **ش** مراد اینجا بی معنی خون
و دم دوم فارسی بمعنی ساعت ولیکن مقدار ای اگرچه هر ساعت خونریزی نیست گاه گاه میشود
لیکن آن کم از عذاب دم نیست **مم** انبوه مگس شب و روز آنچنان بس البدل جراد شده که فزع
زندگی با آفت تلخ اجل اگر یکبار فانی گردد چنین این مصیبت یکبار آن تلخ باشد بضیافت جنود سلیمان
ش بس البدل بدل ای انبوه مگس که درین لشکر بسیار است قایم مقام عذاب جراد است یعنی
از انبوهی مگس آنقدر مصیبت حاصل که اگر تلخ اجل گشته از زندگانی رافنا پذیر گرداند ای اجل همه
لشکر را یکبار بمیراند در مقابله مصیبت یکسان گویا برای ضیافت لشکر سلیمان یک آن تلخ باشد و از
یک آن که خیز قلیل است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام چه باشد و این تشبیه مصیبت یکسان
یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک آن تلخ هست ضیافت جنود سلیمان علیه السلام است

ص واگر لشکر چون شش ابرهه بر جمع ابابیل قضا دفعۀ هلاک شود نسبت باین کربت حیاتی است جاودان

ش ابرهه نام سردار پادشاه حبش که برای انهدام کعبه شریفه افواج ولشکر فیلان فرستاده

بود وابابیل طیور بحکم الهی آنها را کشتند چنانچه سوره فیل درهمین قصه وارد گشته جمع سنگسار کردن اینچنانکه

از سنگسار ابابیل لشکر ابرهه هلاک شده بود همچنان لشکر پادشاهی از ابابیل قضا اگر سنگسار شود وای بمیرد

باکربت مگسان آن موت گویا حیات جاودانی است ص واویلاه کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه

وتفجع وضع کرده اند بازای این بلیۀ عظمی اگر ده الف وهای دیگر زیاده کنند هنوز کم است ش اینجا

مقوله مصنف نحویان برای ندبه یعنی درد وزاری الف وها در آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه واویلاه

و وا عجباه اما بکسر اول یعنی مقابله ومراد از بلیه عظمی مگسان ای هرگاه مصیبت وسنج میشود بنابر اظهار

آن الف وها در آخر کلمه زیاده میکنند لیکن از بلای مگسان آنچنان ندبه وتفجع حاصل است که اگر ده الف وها در آخر

کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است وهیچگونه از بیان آن سمع میت برنیاید ص لعنت بکار شیطان جمعی

را گوساله پرست وبرخی را آتش پرست وغیر ذلک کرده چرا اولا ایشانرا عنکبوت پرست نکرد که ایشان

زوال این بلا گنجایش داشت ش گوساله پرست نام قوم سامری که گوساله پرستی میکنند وآتش پرست

نام قوم زردشت که آتش را پرستش مینمایند وغیر ذلک احمی سوای آن یعنی گوساله پرست وآتش پرست

ای بدکار شیطان لعنت باد که اغوا نموده قومی را گوساله پرست وقومی را آتش پرست وسوای آن بت پرست

کرد برای چه گروهی را اغوا نموده عنکبوت پرست نساخت که با آمیزش زوال بلای مگسان گنجایش

میداشت چرا که عنکبوت مگس میخورد اگر قوم عنکبوت پرست میبود وعنکبوت بسیار پرورش میکردند ازین

آن عنکبوت مگسان لشکر را میخورد وبیک گونه نجات حاصل میشد ص باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیده

که یکروز از وجود آنها آوازی بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای گدایان این اردو باشد ش

بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان وجراد وقمل بیان نمودیم حالا کیفیت ضفادع باقیمانده

وآن اینست که شنیده شد که از وجود ضفادع آواز آنها بسیار پیدا شد حاشا و معاذ الله هر دو کلمه
استعاذه ای حاشا و معاذ الله که آواز غوکان از آواز گدایان این لشکر کمتر باشد یعنی آواز گدایان
لشکر بسیار بدتر از آواز غوکان است هم نعیق مجموع آنها از نعره هر گدای یک کرنا و آهسته تر است
و هجوم اینها در هر محله محشر وار می از وفور آنها پیشتر است ش نعیق بفتح نون بمعنی آواز کرنا و از مقدار
کرنا آواز کرنا بسیار بلند میباشد ای اگر آواز مجموع آن غوکها گرفته شود از آواز یک گدای این
اردو مقدار یک کرنا آهسته تر بود و هجوم گدایان در هر محله از کثرت آن غوکها مقدار عرصه محشر
زیاده تر است هر گاه آواز مجموع غوکان از آواز یک گدای این لشکر به مقدار آواز کرنا آهسته تر باشد
و هجوم گدایان در هر محله از هجوم عرصه محشر زیاده تر پس حال آواز مجموع گدایان لشکر چه خواهد بود هم
الحاصل کجا قوم قبطی چنین شدائد مبتلا بود و چه قوم عاد و کدام جماعت ثمود ش الحاصل ای
انحصار کلام ای کلام را مختصر کرده میگویم که قوم قبطی یعنی قوم فرعون چنین شدائد که اهل لشکر مبتلا
هستند کجا مبتلا بودند و همچنین چه قوم عاد و کدام جماعت ثمود چنین شدائد و مصائب گرفتار بودند
هم رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ش این آیه
در سیپاره پانزدهم سورهٔ کهف نازل گشته ای پروردگار ما بده ما را از نزدیک خود بخشش یعنی آمرزش
یا روزی یا امن از نزد خود و مهیا ساز برای ما از کار ما که مفارقت کفار است راستی و نیکوئی و صواب
هر گاه مصنف از بیان شدائد و مصائب لشکر فراغت یافت این آیه برای دعا آورد هم خوشحال
صبیان که از جمیع مکاره و احزان در امن و امان اند و بخواندن نصاب مشغول و شادمان اند آنچه
مسموع شده بتحریر در آمده ش معنی فقره ظاهر هم باز در بحر رمل شد تیغ زبان آب حیات +
خامهٔ من بهر راه شوق شد در رهبری + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + چار موج بحر جوش گر خود مشتهر
بر قلزم هر جا که بود + امروز شد در رهبری + رقم و نخل ابیب و حاصل سید و رسم هاه ش قرص یا الفتح

و غلط ریف بکسر اول و رای مهمله و حلاحل بضم هر دو حای مهمله اول و کسر ثالث و سیدو در آس هم نام آسمان شت لغت
در عربی بمعنی سردار است ای دربن نامه ناهنجار هر جا که سفله بود سردار گردید هم بسکه بر هم خورد دنیا چلگی
بر باد رفت ، امر کار و قول گفت و فعل کرده اسم نام شش معنی بیت ظاهر هم رسم دادن از جهان
رفته گرفتن مانده است مراجزه مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام شش الجز نهیتاواع بی
قرض فارسی آن رشوه بکسر اول پاره که کسی برای کارسازی گیرد غرم بفتحین معجمه بمعنی تاوان ودین بفتح
دال مهمله بمعنی وامی که میعاد آن مقرر باشد خلاف قرض که در آن شرط میعاد نیست هم آدمی ا
وانسان مردم و جنی پری که گرد برزرد و در آبادی میگریزد چون هوام شش آدمی و انسی و انسان بشر
لغت عربی و فارسی آن مردم است و جنی بکسر اول و یای معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و آن جمع هامه است ای اگر مردم و پری درین لشکر
در آید مانند حشرات الارض میگریزد هم خانمان کوتا کسی داند که اینها نیز هست مرحیت پالو چاره همتا
نگهبان سطح بام زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن ما
محض نام شش لف و نشر مرتب ای زبده و روغن که جهت خوردن و صوف و پنبه که جهت پوشیدن
است هیچ نیست فقط نام آنها باقی است هم داشتم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت کوز کوزه قصعه
کاسه قدر دیگ و کاس جام شش قصعه و قدر بکسر اول مصنف حال خود میگوید ای از بابت
کوزه و کاسه و دیگ و جام که نزد خود جهت مصارف لابدی داشتم در رهن و بیع رفت هم نعره
و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست حجامه شکست و بریده و کنده شد از خاص و عام شش نعره بفتح
مثلثه و سکون غین معجمه و ضرس بکسر ضاد معجمه و رای مهمله و سن بکسر سین مهمله و تشدید نون بمعنی دندان
ربطی لف و نشر غیر مرتب میگوید ای دندان شکست و ناخن بریده و پوست کنده شد هم
لشکر آنقدر که بباد رفت ، توهم خواب مستی رفتن بیدار دست خطوه گام شش ... بفتح اول

خواب و مشی بفتح اول بمعنی رفتن و بعد بضم اول بمعنی دور شدن و خطوه بضم اول بمعنی گام یعنی بافاصله
قدم ھ اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است پیش یا انشی یا از نگیر یا از تیر تمام سبق
اصبع بکسر همزه بمعنی انگشت مطلق و ابهام بکسر همزه اول بمعنی انگشت نر و تیر و نگیر بمعنی انگشت نر
دارد ای گاهی نوبت تیر اندازی بمن رسد ھ سبابه آن تنها که محروم از کمان و قبضه است مهار سبابه
است و وسطی بنصر و خنصر تمام سبق سبابه بفتح سین مهمله و تشدید بای موحده بمعنی انگشت شهادت
و وسطی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی انگشت میانه و بنصر بکسر بای موحده بمعنی انگشت خورد که متصل
انگشت میانه است و خنصر بکسر خای معجمه بمعنی انگشت کوچک تر که بعد آن نیست ضمیر آن راجع طرف انگشت است
یعنی انگشت نه فقط از کمان و قبضه محروم نیست بلکه همه انگشتان که سبابه و وسطی و خنصر و بنصر است محروم از کمان و قبضه
اند ھ عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام سبق عام
بفتح اول و حول بفتح اول و حجه بکسر اول حج کردن و بالفتح بمعنی سال و اسبوع بضم همزه و سکون سین
مهمله بمعنی هفته و شهر بمعنی ماه است یعنی مدت زمانه که سال و هفته و ماه است در لشکر پادشاهی به بیماری
و محنت تمام شد ھ سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است، لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن
کدام سبق ای از کثرت کلفت فرق در شنبه و جمعه و یکشنبه نمیدانم ھ نیست خبر از حسرت
و اندوه بار ابیگاه ، عذوه بکره بامداد و فجر و مغرب بمعنی صبح و شام سبق عذوه بضم اول و بکره بضم
اول بمعنی بامداد که اول صبح باشد و فجر بفتح اول بمعنی صبح که آشکارا شده باشد و مغرب بفتح میم
بمعنی شام یعنی صبح و شام خبر از حسرت و اندوه بار انگیز ھ طل و رهمه باران ساحیه باران سخت
خیمه را از کار برده و زندگانی شد حرام سبق طل بفتح طای مهمله و تشدید لام و رهمه بکسر اول هر دو لغت
بمعنی باران نرم و ساحیه بفتح سین مهمله بمعنی باران سخت یعنی چنان باران نرم و سخت بکثرت بارید
که خیمه را از کار برده خراب ساخت و از باعث کثرت کلفت زندگانی حرام شد ھ گر گزیده کس

بسوی گلخنی باشد که هست رجنت المأوا و فردوس برین دار السّلام ش گلخن بضم اول نیز آتش
چه گل بضم و کاف فارسی بمعنی آتش آمده و خن اختصار خانه و بمعنی تنگنای اگر کسی ازین لشکر درکدام
گلخن گریخته پناه برد قسم خدا که آن گلخن برای او بهشت است م لون رنگ و ریح بوی و باد و غین غیم
میغ و زرد و بدبو شدند و ناخوش کسی چگوید والسّلام ش لون بفتح اول بمعنی رنگ و ریح بکسر اول بمعنی
بوی و باد و غین بفتح غین معجمه و نیز غیم بفتح غین معجمه بمعنی ابر است یعنی درین لشکر رنگ زرد و بوی بد و باد
شدند و ابر ناخوش است والسّلام کلمه رخصت و اختتام ای احوال تباهی لشکر و گفتن است یعنی آنچه
کسی چگوید لهذا این را ختم می نمائیم

وقائع هشتم تاریخ بست و دوم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۰ م

سحرگاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد ش نقره خنگ
لفظ مرکب قسمی از رنگ اسپ که بسیار سفید میباشد چه نقره بضم اول معروف است و بعربی فضه
گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و خنگ بالذال مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ موی سفید
خصوصاً و درینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است گرد بکاف فارسی معروف و بمعنی
ظهور دیگر و برخاستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید بیت تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
و خورشید را بسبب طلوع نمودنش سوار بدان قرار داد م شبدیز نشین ماه تاب مقاومت نیاورده
سپر انداخت و گریزان ش شبدیز نام اسپ خسرو پرویز که رنگ آن سیاه بود و چون ماه وقت
شب طلوع میشود لهذا ماه را شبدیز نشین قرار داد یعنی سوار شبدیز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سوار ماه
طاقت همسری خورشید فلک نیاورده عاجز و گریزان شد خلاصه مرام اینکه خورشید برآمد و ماه غروب
شد اصلی صبح گردید م غازیان جلادت آئین و ابطال البسالت قرین مانند سیارگان تند و نشین

در خانهٔ زین نشسته‌اند **ش** جلادت و بطالت یعنی دلیری و ابطال بالفتح اول جمع بطل بمعنی
شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره‌اند و بر گرد گردانیدن چیزی را و افلاک کوچک میان فلک
دیگر مراد اینکه وقت صبح غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که زنده و بی‌نشین اند در خانهٔ
زین نشسته‌اند یعنی سوار شدند ع و باهمدیگر پیمان گشادن بازو بدست برد بسته‌اند **ش** و باهمدیگر
پیمان بسته‌اند که خوب بازوی دست برد و غلبه بر خصم خود خواهیم کشاد ع لیکن چون عزتخان میر آتش
رزم شیاطین نار سرشت بالا دوی شعلهٔ شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در میان
نبود هر یک دیده منتظران در رنگ انگشت چشم براه و دلسوخته شعله آه بود که کی باشد که آهن دلی کیمیای
سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش برسد تا همه شرر آسا از هر سو بجانب اجانب دوند **ش** شیاطین نار
سرشت مراد از اهل قلعه انگشت بکاف فارسی مکسور زغال را گویند که افگر گشته شده است چشم براه
حال انتظار آهن دل جوان مرد شجاع سراپا خلعت میر آتشی [illegible] همگی [illegible] اجانب جمع
اجنبی درینجا مراد از ابوالحسنی اگرچه اهل لشکر عالمگیر اراده دست برد داشتند لیکن چون اهل قلعه
بزور و شجاعت خود عزت خان میر آتش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میر آتش کسی سردار
دیگر نبود لهذا هر یک دیده منتظران فوج سپاه بیان فوج بادشاهی مانند زغال سیاه و دلسوخته
آه منتظر بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میر آتشی سرفراز شود تا مثل شرر یعنی جلد به شتاب
طرف مخالفین دوند ع و رعایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت وغیره ظاهر ع بنا برین در آن میدان
صبح هر چند نائرهٔ جدال و قتال از طرفین جماعت ابولهب فعال با التهاب اشتعال در آمد ایشان
چون شعله بالا از دایرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر گرد [illegible] **ش** آن زمان یعنی
وقت جماعت ابولهب فعال مراد از مردمان ابوالحسن و ایشان را باعتبار آتش افروزی کارزار و [illegible]
توپ اندازی ابولهب فعال گفته است سبب نبودن کدام میر آتش هنگامهٔ میدان صبح هر چند مردمان

غنیم آتش کارزار افروختند لیکن هم دم بادشاهی بیرنگ شعله جواله از دایره یعنی مقام خود برای مقابله
حریف قدم بیرون نگذاشتند چنانکه اخگر در خاکستر پیدا شود بنی در گرد ملال بسر بردند هم تا جوش
آن خام طبعان خود بخود فرو نشست کُلَّمَآ اَوْقَدُوْا نَارًا لِّلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا اللّٰهُ
ش خام طبعان مراد از مردمان ابو الحسن و آیه مذکوره در سیپاره ششم سوره مائده آمده هرگاه
روشن کردند کفاران آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه وسلم فرو نشانید آن آتش
را الله تعالی باینکه منازعتی در میان ایشان افگند که با دیگری نتوانستند پرداخت کذا لفظ عمیق در بیان فت
گرد حسب سیاق کلام مضمون این آیه نسبت کفر طرف مردمان ابو الحسن عاید میگردد و اگر به نسبت بعید
الفاظ نار حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حرب افروختند
فرو نشانید خدا آن آتش حرب را بسبب گرفتار گردانیدن میر آتش و درینصورت نسبت کفر طرف فوج
عالمگیر عاید نشود هم آری روشن است که در او نیش با جمعی بسیار پای پروانه آسا که اصلا از سوختن
پروا ندارند شتابان شان جنود از حضرت اموی بادشاهی که همچو شمعهای شمع جمع شده در انتظار
سر و پای میر آتش اند که شعله وش سر و پای نمی دهد و دود از دمار آن تیره بختان بر آرد کجا باشد و ظفر
شدن با چنین سبک یا خفیف العقل که مطلقا از تفهیم شیطان داروغه دیگر برای توپخانه هراس ندارند
در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی زمین را لنگر شکسته می تواند بود هم
ازینجا مقوله مصنف سر و پا خلعت شعله وش مراد چیست و چالاک طرف شدن مقابل شدن با زین
هر دو فقره استهزا است که سپاهیان فوج بادشاهی از نامردی مقابله نتوانستند کرد و بهانه تمک
بودن میر آتش میگرفتند چه وقتیکه میر آتش در میان شان بود چه قلعه را فتح کردند و حالا که میر آتش
در میان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی عمله توپخانه موجود اگر نسبت تهور و شجاعت
می داشتند با میر توزک و دیگر عمله توپخانه متفق شده می جنگیدند هم گم گشته بی آن سخت دلان آتش خوار

سر بر سنگ میزده باشند شـ سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابو الحسن آتش نه چقماق سر بر سنگ
زدن کال حیران و پریشان بودن ای گو مردمان ابو الحسن مانند چقماق برای جنگ سر بر سنگ شدند
لیکن فوج پادشاهی جنگ نخواهد کرد مـ شعر چین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد دریا دلان چو آب
لهر آرمیده اند شـ خس مراد از کمینه دریا دل مراد از سخی و فیاض و آب گهر متموج نمیباشد
درمیان دریا تسکین تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک میرود مراد اینکه ارباب فیض و سخا و حلیم
و متحمل میباشند از حرکات کمینه مردم چین بر جبین یعنی آزرده نمیشوند تا اینجا مقوله مصنف تمام شد
مـ بهر حال جایگاه شاهی که سر کیوان زیر سلطنت عظمی نگین دان یگانه گوهر تاج خلافت کبری
شد شـ ای پیر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت جا نشست پادشاه به تخت سلطنت که مثل
کیوان بلند بود نشست مـ و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت شـ ای پادشاه
عالمگیر بر تخت پادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او مانند نقش سنگ یعنی بسیار مستحکم
قرار گرفت و آینده بیان آن نکته میکند مـ که مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده مجاهد از گرم عنانی
آن فریق سوختنی در بوته صبر گداخته تا زمانیکه میر آتشین ابرق جولان گردد شـ جانفشان نام
فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان و سمند طینت اسم فاعل یعنی طینت سمندر دارنده
در اینجا مراد از مجاهدان جان فدا و سمندر طینتان آتشکده مجاهد مردمان لشکر پادشاهی است گرم عنانی
تیز روی در سوختنی یا بی لیاقتانی گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابو الحسن و در میر آتش
یا بی و حرارت برق جولانی جولان مثل برق کننده یعنی پادشاه دانست که بسبب نبودن
میر آتش سپاهیان لشکر پس از جور و جفای مردمان غنیم صبر نیاید و مقابله کردن نتوانند مـ
حکم مقدس و معلی نور پیرا و رو حبر و ناری طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابت خان
را بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی شرف بخش دوران

خویش شود ش در این فقره لف و نشر مرتب یعنی حکم بنور صدور عالم افروز و بجز و ناری دشمن سوز
سنانهای پادشاه بکمال عزت حکم باحضار صلابت خان در بارگاه بسبیل تعجیل صادر فرمودند تا از خلعت
عهده میر آتشی سرفراز شده خاندان خود را مشرف بخشند م حقا قسم حقا که خان مذکور بچهره هیبت نما
و صلابت اعضا اسم با مسمی است ش از اینجا مقوله مصنف و در حقا الف قسم و صلابت در لغت
بمعنی درشتی و سختی ای قسم حق است بر قسم حق که صلابت خان بچهره هیبت نما و درشتی اعضا اسم با مسمی
است ای چنانکه نام او صلابت خان است چهره او مهیب و دست و پای او درشت و سخت است م
و مناسبت تمام به میر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی ماناست ش و به عهده میر آتشی مناسبت
تمام میدارد چرا که شاید به دیو آتشبازی بسیار است م اما از آنجا که وطن آبا و اجدادش خاف بوده
این کلمه را ارباب خاف سخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل
شد ش خاف [illegible] تا م شهر که در آنجا سادات بسیار میباشند ای هرچند خان مذکور صلابت
اعضا و مشابهت بدیو آتشبازی داشت و از این سبب قابل عهده میر آتشی بود ولیکن بسبب اینکه وطن
آبا و اجداد خان مذکور شهر خاف بود کلمه تقرر عهده مذکور را ارباب خاف سخاف معلوم کرده بمجرد
شنیدن حکم پادشاه در میان [illegible] ارباب خاف سخاف اجوف آتش
و اجوف آنرا گویند که عین کلمه او حرف علت باشد و خوف و جوف تجنیس و در خاف سخاف صنعت
اشتقاق م آنقدر که لسان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زبانه لو اهب غضب پادشاه
را لکنت انداخت ش لواهب جمع لاهبه بمعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
لرزید و خان مذکور اگرچه بکمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشهای غضب پادشاهی زبان او را
در لکنت انداخت یعنی از کثرت هیبت پادشاهی در زبان او لکنت پدید آمد در زبانه و زبان
تجنیس ظاهر م ساعتی چند چون [illegible] ش [illegible] تنگ [illegible]

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چون و چرا گنگ و کر بود هیچ سخن نمی‌گفت و نمی‌شنید هم آخر الامر
شخص بایسته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان نرم بافته و تافته بر سر گوش نهاده و ارگذاشت
ش ماشه مراد از ماشه بندوق و آن آهنی باشد که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش
به تفنگ رسانند ای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود سخنان
نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخور خدمت میر آتشی قبول کن یا انتقام کرده خواهیم
داد و نیز لازم تفنگ از فتیله و پنبه و ماشه ظاهر هم اما چون نیز داروی باروت یا دو باروت کم زور افتاده
بود اینجا لازم تفنگ کار نیاید ش نیز داروی باروت مرکب بمعنی رنجک یا دو باروت یعنی سر هر چند مخدوف
یعنی هر چند آن شخص قریب باشد ماشه بر گوش خان مذکور رنجک پرده فهمانید لیکن چون رنجک غرور
کم زور بود در اینجا هیچ تاثیر نکرد یعنی خان مذکور گفته او قبول نکرد هم آوازی [illegible] برخاست
از کوچه نای گلو برآورد و گفت مجال طول مقال محال است عرض کنید که این [illegible] طاقت شنیدن
صدای توپ ندارد ش ای خان مذکور باوا [illegible] چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
به جناب پادشاه بگوید گفتگو مناسب نیست همین قدر عرض کنید که خلیفه بگوش اعلام [illegible] تعالی و از تو یاد هم تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است ش ای هر گاه مرا تاب شنیدن صدای توپ نیست از
فضل و کرم پادشاهی دور است که تکلیف نزدیک قلعه رفتن دهد هم در هم برین تنگ حوصله لحکم لا
يكلف الله نفساً الا وسعها [illegible] ش تنگ حوصله کم حوصله و آیه مذکوره در سیپاره
سوم سوره البقره واقع شده یعنی تکلیف نمی‌دهد خدای تعالی هیچ نفسی را یا نفرماید بکاری مگر باندازه وسعت
آن نفس ای چنانکه مالک الملک حقیقی رحم نموده هیچ نفس را تکلیف نمی‌دهد مگر بوسعت آن نفس یا شهنشاه بر
من که تنگ حوصله هستم رحم فرموده تکلیف رفتن نزدیک قلعه ندهد هم [illegible] جواب عجز آمیز آن [illegible]
گفتار را صدق این مصرعه [illegible] ادب به گوش [illegible] بآفتاب [illegible] رسید

ش ما صدق چیزیکه راست آمد ولفظ علیه بکثرت استعمال محذوف مراد بمعنی مطابق م و آفتاب فلک
کشورستانی مراد از پادشاه ای هرگاه جواب عجز آمیز خان مسطور که راست گفتار بود مطابق مضمون
مصرعه که از راستی نجات میگردد بپادشاه شنید تشبیه جواب است بصبح صادق و تشبیه پادشاه
با آفتاب است م حکم والا پرتو نزول افگند بعبارتی که عبارت آخر وی این است که از صلابت
ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر عبارت و حدت جلادت داشته باشد اخرجت
الحدید بر آمد ش جسارت دلیری و حدت بکسر حای حطی و تشدید دال مهمله بمعنی گرمی و جلادت
شجاعت خبث الحدید ریم آهن و آن بغایت سیاه بیقدر میباشد م واضح این است که صلابت
صوری از جنس مفهوم فَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ نیست والا برای میر آتشی لعل
دلش در آتش میبود ش واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و در بعض نسخ لفظ اصح
بصاد مهمله اسم تفضیل [illegible] واو عطف آمده ولعل در آتش بیقرار و مضطرب م مفهوم بمعنی مضمون
و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم در سوره حدید واقع شده ای نازل کردیم آهن را با آدم علیه السلام
و در وکارزار سخت است باوردهی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه وصله آهن با
بادی همراه بود [illegible] آورده که خدای سبحانه چهار چیز با برکت
از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و آهن و نمک و در وکارزار سخت است یعنی آنها که در کارزار
بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه
برای حفاظت چون زره و خود و جوشن و جز آن ای سخن صحیح تر این است که صلابت صوری و هیبت
ظاهری که در خان مذکور یافته میشود مثل آهن با باس شدید نیست یعنی از آن نامردانست وگرنه سزای
خدمت میر آتشی بیقرار و مضطرب میبود م درین صورت که صورتش مخالف سیرت است او وجود قاصر
ناقص کلمه الظاهر عنوان الباطن بخبث سیرت ش [illegible] ازین سبب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالف آنست یعنی شکل صورت در سیرت هیبت و شجاعت ندارد
و قاعده کلیه است که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود لیکن وجود ناقص
خان مذکور بسبب بدی خلقت ناقص یعنی شکننده قاعده مزبور است یعنی در ظاهر صلابت دارد و در
باطن شجاعت ندارد بدانکه تحقیق سیرت متعلق بنا قصیست چنانکه حقیقتش فهم یافت لیکن اگر درین
باید کرده شود و تفویض به پادشاه میگردد و ناقص و ناقص صنعت تجنیس است مصرع باید خدمت
میر آتشی باو تفویض فرمود و دیگران را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نایب نمود
شرح یعنی در صورت عدم تهور و تمیز بالاصالت میر آتشی بخان حمایت نشان تفویض باید کرد
و شخصی دیگر بجهت اجرای کار میر آتشی و رفتن بعرصه جنگ نایب او باید نمود مصرع تا آن جنگ نادیده
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نایب همچو نگاه سر رشته آمد و رفت بمورچال نگاه دارد شرح
جنگ نادیده مراد از خان مزبور است ای نایب به آن باید کرد تا [illegible] که جنگ را ندیده است
مانند سیاهی مردمک چشم در خانه خود محفوظ و مصئون از صدمه جنگ نشسته باشد و نایب همرنگ
نگاه در مورچال آمد و رفت دارد بدانکه از بیان اعلی تجویز اظهار سفاهت پادشاه است چه هرگاه
خان مزبور بسبب جبن از عهده میر آتشی [illegible] که شخصی دیگر شجاع و دلیر برای
آن کار مامور میشود نه اینکه به صلابت ظاهری خان مزبور فریفته شده و خیال حمایت او کرده و [illegible]
ننموده باز تجویز تفویض خدمت میر آتشی باو و اجرای کار از دست نایب میدانستند مصرع اقربا را
پیدا کردن نایبی متعین گردید تا از اکابر و اصاغر و قبول نیابت را پرسیدند شرح [illegible]
اکابر و اصاغر جمع اکبر و اصغر یعنی خورد و بزرگ اما اقربای ایشان متعین شدند که شخصی را برای
نیابت خان مذکور بهم رسانند و آنها از هر خورد و بزرگ سوال در قبول نیابت نمودند مصرع اما
هر که چهره بر زن ندای منادی [illegible] برق زد [illegible] از ان [illegible] شرح [illegible]

منادی باد و دیرق زده خرمن برنج وارزن بسبب کمال ابلهی و باکراهت و با تعفن سنت هم

گرامی بندگان درگاه والای ملازمان دولتخواه خبردار آگاه باشید که صلابت خان بخدمت ارکان

توپخانه بسرفرازی بپاید باین شرط کسی برای رفتن بجنگ نیابت قبول نماید پس کاف بیان

ندای منادی هم هرکه آید یعنی السمع اصغا قبول کند زود بحضور پرنور آمده زبان باقرار کشاید یا حضرت

خدیو جهان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند پس اشارت از یعنی نیابت خان قرلوست

اصغا بکسر همزه شنیدن ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید پادشاه خلعت بخان فرلور

دهند تا اینجا ندای منادی تمام شد هم بلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفور

بی سپاس شکر این عطیه بهیه نمودند و زبان با هر زمان بر دنیابت میرآتشی میکشودند و من لم

یجعل الله له نورا فما له من نور پس بلید اسم فاعل از بلادت بمعنی کندطبع و کودن بمعنی

خر یا بی مرد [illegible] کفور کفران نعمت کننده بسیار کفر نماینده مراد از عطیه بهیه نیابت

ای سرداران لشکر که بلیدطبع قدر عنایت ناشناس و کودن منش کفور بی سپاس بودند شکر

نعمت نیابت نمودند و هر ساعت بر د نیابت میرآتشی سخن میگفتند و آیه مذکوره در سیپاره هیجدهم

بسوره نور آمده ای [illegible] خدا [illegible] پس مراد از روشنی در وقت ازل

نیست مراد اهیچ نوری و این آیه کریمه مصنف لطف [illegible] قول اول خود آورده و خالی از

استهزا نیست و اگر از مضمون آیه مسطور مراد پادشاه باشد نیز درست یعنی برای پادشاه خدا نور عقل

از ازل مقرر نکرد که اینچنین حرکات سفاهت میکند آینده بیان احوال بلیدطبعان میکند هم یکی گفت

کشته شدن با صالت چه عیب دارد که نیابت با کشته شدن پس یکی از آن بلیدطبعان

اگر نیابت صلابت خان بر آکشته شدن نیست پس اصالتا عهده میرآتشی گرفته کشته شوم

هم دیگری بسخن درآمد و فدیناه بذبح عظیم در شان اسمعیل پیغمبر [illegible] درباب صلابت

که عبارت از رضا نیست **ش** این بیت تایید سخن اول هم الحاصل هر یکی سخنی ادا کرد و ادای هر سخن
ش این هم مقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام و اول ادا بمعنی بیان و ادای دوم بمعنی
ظفر دیای و صداقت ای الغرض هر یکی درباب تیابت صلابت خان سخن طنز آمیز گفتند هم بل افعل
تنبیه مفسدان خیره و قتل متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهزار جر ثقیل
نصب خدمت را از خود رفع نمود **ش** جر ثقیل بمعنی کشیدن چیزی گران و در اصطلاح معجز
کمال محنت و مشقت استعمال کنند و ازینجا تلازم علم نحو است چنانچه برای رعایت آن بحرف نصب
در رفع آورده هم همچو صبا جز غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از دو می هوا پیداست
دوم عدل تقدیری اگرشا لشالش از جناب معلی **ش** بدانکه در نحو غیر منصرف اسمی است که در وی
دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و کسره و تنوین
نباشد مگر بضرورت شعر اسباب و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان اما عدل خروج اسم از صیغه اصلی خود است
و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر وی دلیل غیر
منع صرف چون ثلث و مثلث [illegible] ثلاثة ثلاثة نبودند و دانسته شد که اصل آن نیز ثلاثة
ثلاثة خواهد بود دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل مقدر مفروض است مانند عمر و زفر چون
این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوای علمیت سببی دیگر نیافتند اعتبار کردند
که از زافر و عامر معدول است و وصف دلالت اسم است در اصل بر ذات مبهم با بعض صفات
چون اسود و ارقم اول اسم مار سیاه و ثانی اسم مار ابلق و تانیث بر دو گونه است یکی لفظی و آن اسم
مونث است که در وی تای تانیث باشد چون طلحه دوم معنوی و آن اسم مونث است که ظاهر اً در وی
علامت تانیث نباشد چون زینب و سقر و باه و جوره معرفه معرفه بودن اسم است و در وی

شرط علمیت است چون زینب و عجمه بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بودن
صیغه منتهی الجموع و آن آنست که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف دو حرف یا سه
حرف ساکن الاوسط باشند چون مساجد و مصابیح اما حضاجر علم گفتار است و غیر منصرف بسبب جمعیت
اصلی که منقول از حضجر بمعنی عظیم البطن است چون ضبع یعنی کفتار عظیم البطن میباشد لهذا باین
موسوم نمودند گویا هر یک از جنس ضبع بجای جماعه است و اگر گوی که در منع صرف حضاجر حاجت
باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود جوابش اینکه علمیت غیر موثر است
والا در صورت تنکیر منصرف باشد و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکر و مونث در و
هر دو یکسان و ترکیب بودن دو کلمه یا زیاده از ان بکلمه احد بغیر اضافت و اسناد است چون بعلبک
والف و نون زائدتان و آن بودن الف و نون زائده است در آخر اسم چون عمران و وزن
فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بذر علم چاه [illegible] میگویا یا که بنا بر
که حضاجر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیری است خان موصوف نیز
بسبب جمعیت معنوی عدل لابد شاهی از اراده جنگ غیر منصرف شد لیکن صحیح و سالم ماند بدانکه
بقول مصنف بنا بر منع صرف حضاجر علت تانیث معنوی مستلزم تقدیری باد را که میرسد
الا بقول نحویان لفظ جمعیت اصلی که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حضاجر کافیست
صم بکم تقدیریکه تیر آتش از بسم توپ که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است و خیل زمره که
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت باشد
عدالت مقتضی معاف فرمودن اوست یعنی چه رای علت عفو و آیه مذکور الصدر در سیپاره اول
بسوره البقره در شان منافقان است ای در ان باران یعنی و اقتضای باریدن آن باران ابر
تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و آواز رعد که از ان ابشنوده شود و روشنی که از ان

لوامع گرد دور می آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صداهای
صاعقهای که بدیشان رسد و صاعقه آواز کیست هایل که با او آتش باشد یعنی زبانه دود که بهر جا رسد
بسوزد پس آن گروه انگشتان در گوش کنند برای پرهیز و نگاهداشت از خوف هلاک و بیم مرگ ای
هرگاه میر آتش از صدای توپ که ظلمت دود و رعد آواز و برق شعله میدارد از خوف مرگ انگشت در
گوش کند بعدالت صلابت خان همین میخواهد که از عهده میر آتشی معاف باشد هم زهی عدل و مکرمت که
از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند صدق الله تعالی و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا ش آیه مذکوره در سیپاره ششم بسوره مائده واقع گردیده اهر که
سبب بقای کسی شود بعفو از قصاص یا کم منع از قتل یا رهانیدن از مهالک سبب جان باشد که سبب زندگی همه مردمان شده باشد
و مقصود ازین کلام سببیت از قرص قتل و سببیت حیات نفوس جلال مصنف تعریف عدل و مکرمت پادشاه مینماید که سبب جان
بخشی صلابت خان جمعی کثیر جان بسلامت بردند چرا که اگر صلابت خان میر آتش میگردید بجهت
کثیر از مردم توپخانه بقتل میرسید حالا که پادشاه از روی عدل صلابت خان را انچه مستحق میر آتشی
بود سر از نکرد همه مردم توپخانه را مطابق حکم خدای عز و جل جان بخشی نمود و این مضمون هم خالی
از ظرافت نیست یعنی بلا از بان پادشاهی الفتح بوم میدارند که اگر بهمراه صلابت خان بامور جنگ
میشدند از دست القلعه کشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
بر همگنان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب عنه
ازین جهت بر نیابت خان مذکور اقبال و اقدام نمی نمایند ش این دوم مقوله مصنف
است منوب عنه نایب کرده شده از وی یعنی نیابت ظن غالب یا فهم این است که چون بر همه اهل
لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب یا منوب مندرج خواهد شد لهذا نیابت
صلابت خان قبول نمینمایند هم ازانجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین

ملوکی هم مواظب اعمال متوجه دینداری اند مولع بتحصیل حسنات از زیادتی
و تقوی شعاری ش مستعد اسم فاعل استعداد بمعنی طلب عادت کننده مواظب اسم فاعل
مواظبت مولع حریص الناس علی دین ملوکهم قول ع سے مردمان بر دین بادشاه خود اند یعنی از برای
اینکه دریابندگان عهد پادشاهی ای کسانیکه در عهد بادشاه موجود اند بسبب طاعت بادشاهی
مدام مواظبت اعمال نیک و بینداری مینمایند و از زهد و پرهیزگاری حرص بنا بر تحصیل حسنات میدارند
هم مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف و رجای خویش از پی دانشمندی
باستفتا میگشت ش معارضه با هم مقابله کردن از راه نادانی یعنی تقصیر بود متقی
و زاهد لیکن در بیم و امید ثواب و عدم ثواب نائب با دل خویش معارضه و بحث میکرد و برای رفع
آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دامن از رشته اعتقاد خود بافته صدپاره وار در کمر
شکار مسئله از هر کوچه و محله میگذشت ش مست قفره ظاهر هم ناگاه مجذوبی سالک
اتفاق ملاقاتش افتاد ش مجذوب سالک درویشی که همیشه در جذب ماند و گاه گاه در سلوک
آید امی آن زاهد که بنا بر تحقیق مسئله ثواب و عدم ثواب در هر محله و کوچه میگردید ناگاه بدرویشی
که مجذوب سالک بود ملاقی شد هم غافل از پی که عاقل نیست طلب سوال از آن حال کرد
ش آن زاهد از درویش مجذوب عاقل و دانشمند دانسته از مآل حال ثواب و غیر ثواب سوال کرد و در
عاقل و غافل صنعت تجنیس است هم که اگر نائب صلابت خان مقتول شود درجه شهادت از دست
یابد از خان مذکور ش کاف بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نائب صلابت خان
در جهاد کشته شود مرتبه شهادت نائب افزون خواهد بود یا خان مذکور را هم و بر تقدیر شق ثانی آیا تواند
بود که مردی حی و قایم در زمره شهدا باشد ش این را هم فرض کردیم که در صورت قتل
نائب درجه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این متصور نبود که شخص حی و قایم در عالم از گروه شهیدان

باشد م مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ
قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ ش آیه مذکوره در سیپاره چهارم سوره
نسا در شان شهیدان نازل شده ای شما گمان مکنید کسانی را که در راه خدا بصدق نیت قتل شده اند که ایشان
مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک رب خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه به ایشان میرسد یا
خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شوند ایشان را چون سائر مردگان یا در سلام زائران میکنند بدستور
زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شرع شریف باشند هیچگونه شک نیست
چنانکه جناب رب العزت فرموده است م لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و عوض شخص دیگر
شهید شود ش سند را که از قول او لست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار داده هم آنها کسانی
اند که بموجب شرع شریف در راه خدا شهید شده باشند نه این قسم زندگانی که یک شخص در دنیا موجود است
و عوض او دیگری شهید شود نزدیک رجل و علی معتبر باشد م و نیز جائز نیست که زید خود را در راه خدا
فدا کند و عمر ماجور گردد زیرا که درین صورت ظلم لازم آید وَاَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ
ش بدانکه آیه مذکوره در سیپاره دهم سوره انفال واقع گشته و بدرستیکه الله تعالی ظلم کننده نیست بندهای
خود را این هم درست نیست که مثلا زید در راه خدا جان دهد و عمر عند الله اجر و ثواب یابد زیرا که
درین صورت ظلم بر جناب کبریا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکوره نسبت ظلم بحق تعالی
جائز نیست م ازین مقوله چه استغنا میکنی که ما نحن فیه نیست ش چه برای تصحیح و مراد از مقوله گفتگوی
زاهد ما نحن فیه الی چیزیکه ما با ان در ان چیزیم یعنی گفتگوی که تو میکنی خلاف ما ست ای من قائل شهادت
نائب و منیب نیستم م بلکه سکتا و این است که اصل این جدال و قتال چه احوال دارد ست
ای بلکه ترا کشف این امر ضرور است که در حقیقت جدال و قتال را حال چیست یعنی با ابو الحسن جنگ شدن
درست است یا نه م و ثواب یا عقاب چهره نما از آئینه کدام یک از فریقین ش چهره نمودن ظاهر شدن

فیه‌این تشنیر فیه بمعنی دو گروه گشتند این حتی و جبب است که ثواب یا عذاب از گروه ابوالحسن
و عالمگیر بادشاه طرف کدام گروه ظاهر شود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
طرف ابوالحسن ظاهر است م سبحان الله مرآت حیرانیم که مبادا اشناه شهادت بر عکس مامول رو نماید
یعنی از مقاتل بمقاتل رود ش سبحان الله کلمه تعجب و مرآت بمعنی آیینه و آیینه حیرانی تشبیه ظاهر
کننده حیرانی مامول بمعنی امید رو نمودن ظاهر شدن مقاتل اسم فاعل و مقاتل اسم مفعول از باب
مفاعلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابوالحسن ای عجب این است که من درین حیرانم که مبادا
معشوق شهادت بر عکس امید شما ظاهر شود یعنی شما مقاتل شنید و درین جدال امید شهادت شما بود
بر عکس آن شهادت بمقاتل یعنی قتل کرده شده ای ابوالحسن برود و دلیل این امر آینده بیان میکند
م چه آیه کریمه وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَهُمَا
فَاِنْ بَغَتْ اِحْدَاهُمَا عَلَی الْاُخْرٰی فَقَاتِلُوا الَّتِیْ تَبْغِیْ حَتّٰی تَفِیْٓءَ اِلٰٓی اَمْرِ
اللّٰهِ حاکم است باینکه هرگاه طرفین مقاتله مومنین باشد با صلاح ذات البین باید کوشید
و جوش ایمان پیش تیغ بسمل و دهنده و گیرنده جان تقدان پوشید پس اگر طرفی بغی کند بر طرف دیگر
شمشیر قتال بر آن طائفه که باغی و زیاده‌اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
غذای غزا و شربت شهادت باید چشید ش ای علت ذات البین در میان خط الفهم و تغیر
و تمتعین خشم گرفتن دهنده و گیرنده جان خدای تعالی غزا جنگ در راه خدا کردن و آیه مذکوره در
سیپاره بیست و ششم سوره حجرات واقع شده ای اگر دو گروه از مومنان باهم کارزار کنند پس صلح
نمایید در میان هر دو طائفه و درست کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
هر دو زیادتی و ستم کند بر آن دیگری و از صلح سر دل نماید بحکم حق سبحانه راضی نشود پس قتال کنید با آن
گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحکم تعالی ای حالت شهادت مر و مان ابوالحسن این است که

مضمون آیه کریمه هنگام قتال درمیان دو گروه مومنین از غضب و قهر خدا تعالی غافل شده و حفظ
جان خود نموده اصلاح فیما بین هم ایشان باید داشت و اگر هنگام اصلاح یک گروه بغاوت نماید نصیحت
مصلح نشنود پس قتال با آن گروه باغی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر
زیادتی و عدول عالمگیر از جاده صلح فصل تا سیل آن منعم بی ظنت شعبان مائده رحمت بموجب
یُرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله سازد پس منعم نعمت دهنده بی ظنت
بیگمان و مراد از آن باری تعالی عز اسمه شعبان صیغه صفت بمعنی آسوده مائده طعام چیده و آیه
مذکوره در سیپاره چهارم سوره آل عمران در شان اهل شهادت نزول یافته ای روزی داده میشوند
شهیدان از میوه های بهشت در حالتیکه خوش آیند با آن چیز که داد خدا از فضل خود که آن دولت
خوشنودی حق است و عطای که ورای آن متصور نیست ای مانع بغاوت بر آن درجه شهادت
و غزا یابند تا بفضل خداوند حقیقی از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نص محکم رزق داده شود
هم و ساقی میخانه شرابا طهورا باقتضای یُسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام
حصول کام نوازد پس بدانکه آیه وسقاهم ربهم شرابا طهورا در سیپاره بیست و نهم بسوره دهر
شرف ورود یافته و مراد از ساقی آن حق سبحانه تعالی جل شانه است و آیه دوم در سیپاره سیم
بسوره مطففین نزول یافته ای اشامیده میشوند یعنی به ایشان می آشامند از شراب خالص سفید
خوشبوی مهر کرده آن را مهر او بجای گل مشک است ای مانع یعنی شهید را حق تعالی شراب
خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان درگاه احدیت است عطا نماید هرگاه مانع یعنی به رتبه شهیدان
و غازیان فائز شد پس مومن که از دست باغی کشته شد گردید بدرجه اولی بدین مرتبه علیا خواهد
رسید هم در هیچ حالت دلالت که نظر آن شاه دیگی بجانب مائل بتقریب بیعت شهادت تا به
یا منسوب علم نتوان داد بلکه سخن در عصیان و عناد است که راجع بکیفیت فصل قول ...

اول بمعنی گواهی و شهادت دوم بمعنی کشته شدن در راه خدای در حال مذکورة الصدر و اشاره
از جانب ما طرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه از لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که بدلیل آیات قرانی
انسبت یعنی طرف ما ای لشکر عالمگیر باید بشوید پس در صورت گواهی را شهید شدن نایب یا منیب
نمیتوانم داد بلکه تر تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذب از نایب و منیب کدام کس خواهد شد
هم با همچنان در اول وصف تو مانده ایم ش مجذوب سالک ساجد از بیان کیفیت شهادت
این مصرع شیخ سعدی علیه الرحمة در تعریف خداوند خدای با همه مردم با وصف این همه علم و دانش
و تحقیق و تنقیح مراتب حمد در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا هیچ نگفته ایم
پس حقیقت حال او سبحانه بوجه احسن میداند ص قبل ازین که کار نیابت و اصالت رسا یا یاسی
سر آوردن و دادن بیان آید راننده بخوانی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار در قدم اول به رگ اصل رساننده است ش چمن مجذوب اول کلام تنبیه گفته بود حالا
مفصل بیان مینماید آیه مذکور در سیپاره دوازدهم بسوره هود آمده است میل مکنید بسوی آنکه
ستم کردند پس بگیرد شمارا النار یعنی بشما رسد آتش دوزخ ای قبل از آنکه پادشاه کسی را نایب میر آتش
و یا میر آتش کند و یا کسی سردار آتشخانه گردد و کسی دیگر را نیابت خود دهد گویند که آیه مذکوره که حق جل
و علا است در قدم اول به دوزخ رساننده او ست یعنی مطابق مضمون آیه کریمه قبول کننده
عهده میر آتشی و یا نیابت آن از بیشتر دوزخی است ص آمدیم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز
دانا و ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از ظاهر کن ببین که بر سر که آمده تا دعوی
پیوسته ش بصیرت بینائی دل و ناظر بمعنی فکر و نگاه ظاهری و کاف اول بیانیه و کاف دوم
کلمه تنبیه مجذوب میگوید که حالا من بر سر تحقیق و تشخیص بغاوت آمده ام است لیکن حقیقت آن بیان سازم
ای عزیز دانا و صاحب چشم بینا خطاب بطرف مستفتی است ای بینائی دل فکر کن و از بینائی

ظاهری قطع نگاه کن ای چشم ظاهری را گذاشته به چشم دل ببین که بر سر کدام کس آمده دعوی
تو چیست ای بر شخصی که نامش ابو الحسن سید و مسلمان است به جنگ آمده و دعوی جهاد میدارد
بر اینچنین کس جهاد نمودن بغاوت است تا اینجا کلام مجذوب تمام شد آینده مصنف میگوید هم محلیکه خبر از
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری خانه زاد درگاه معدلت گستری بار سید جمعی
فرستادم که آن پریشان گوی را کشیده به محکمه سیاست برند و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوش او کنند
تا هشیار گردد شش دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری مجذوب خانه زاد درگاه
معدلت گستری اقمست خان تنبیه خبردار نمودن و تعزیر آنقدر سیاست کردن حاکم که مصلحت دید
مصنف میگوید که هرگاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میکند گروه مردمان فرستادم که آن
بیهوده گوی را کشان کشان در محکمه سیاست برند و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوش او اندازند
که هشیار گردد هم آن بیخبر شنید و گفت از کشاکشها که در زمان مصیبت نشان است هوشیاران
همه دیوانه شدند اگر دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه شش مراد از بیخبر مجذوب از راه
طنز زیرا که شخصی که اینقدر به سلسل مقدمات رسید او چه طور بیخبر بود آن مجذوب باخبر طلب خود شنید
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت پادشاه آنقدر کشاکش مصیبت گردید که دانشمندان همه
مجنون شدند اگر از کشاکش یک دیوانه که مراد از ذات خود باشد هشیار شود مضائقه چیست
چرا که انقلاب ماهیت همین معنی دارد که هر یک چیز از ماهیت خود بر گردد هم گفتم سخن مخالف دین
و منافی آئین در دار الجهاد میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب تیر اندازیم شش مخالف و منافی
مترادف مصنف میگوید که بمجذوب گفتم که در دار الجهاد کلمات خلاف شرع میگوئی و نمیترسی
که با سید نواب تیر اندازیم هم گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد شده فلکیان
نیز به نیت غزو تیر اندازند و طالب جگر [illegible] ممنون [illegible] شش ممنون مفعول [illegible]

قطع کرده شده و اجر غیر ممنون اجر غیر مقطوع ای اجر علی الاتصال مجذوب بجواب مصنف گفت
که فی الحقیقت از تضییقه فوج عالمگیری حیدرآباد را موسوم بدار الجهاد نموده اهل قلعه نیز مسرور و مبتهج
اند و خواهان اجر علی الاتصال هستند و دلیل طلب اجر اهل قلعه آیه مذکوره است که بسیاره هفتم و
سوره انعام نازل شده ای هر گروهی با آنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان اند و اعتقاد کرده که
حق است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه با آنچه نزدیک ایشان است شادمان
اند و حق میدانند پس اهل قلعه نیز جنگ با عالمگیر بادشاه جهاد میدانند و امیدوار ثواب اند هم گفتمش ای
دیوانه یا مالیخولیا داری بحکم وَلَيْسَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ مواخذه نیست در حالت بیماری ش
مالیخولیا قسمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در سیاره هفتم سوره فتح نازل
شده ای نیست بر بیمار گناهی امام واحدی رحمة الله علیه آورده که چند کسان با مریض و اعمی و لنگ
همکاسگی نکردندی و این درویشان هم بتوهم عدم رضای ایشان محترز بودندی بنا برین آیه نازل
شد مصنف میگوید که در جواب مجذوب گفتم که ای دیوانه تو بیماری مالیخولیا داری لهذا آنچنین کلمات
خلاف شرع میگوئی و بحکم الهی درین حال مواخذه نیست هم لیکن چند بروزی پیش من باش تا بهره
که از علم طب دارم در علاج سودائیت بعمل آرم ش معنی فقره ظاهر هم خندید و گفت که وقت
در طبابت هم تو کرا اعتقاد بر سودائی من است ش معنی فقره ظاهر هم مزاج من و سودا
حاشا و کلا و کیف و این ش در سودائیت یا یا مصدری و حاشا و کلا کلمه استبعاد بمعنی نه چنین
است کیف بمعنی چگونه و این بفتح همزه و سکون یای تحتانی بمعنی کجا و معنی فقره ظاهر هم اسباب
و علامات مالیخولیا و اوضاع و اطوار من فرق دارد کبعد المشرقین ش کبعد المشرقین
ای مثل دوری مشرق و مغرب این ضرب المثل عرب است بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
سودا از اوضاع من چنان دور است که مشرق از مغرب هم چشم بکشا که علامتی در طبیعه میابیم

پیدا نیست **ش** حلیہ یکبار دل سکون نیابی شبے نکل و بنیه بالقدم تنہا دو اخیرش یعنی ای نعمت خان
خشم بحنتا و ببین کہ در صورت و شباہت من ہیچ نشان سودا ظاہر نیست ہم لب بہ بند کہ امارتی در بشرہ
وسیمہ ام ہویدا ای **ش** امارت بفتح اول نشان بشرہ بفتحتین ظاہر پوست آدمی و حیوان و پوست روی
مردم و بالا بمعنی وسیمہ عادت و خو یعنی ای نعمت خان خاموش باش کہ کدام نشان جنون از چہرہ حادث
عیان نیست ہم من کی تمام شب از وسواس بیدارم تابیده ارق و پوست سوداوی شود سبب ازارم
ش وسواس جمع وسوسہ تحقیق ابتدا باب تفعیل خشک گردانیدن ارق بفتحتین بمعنی بیخوابی و پوست خشکی ای بیخوابی
و سودا خشکی دماغ لاحق حال میشود یعنی از کثرت وسوسہ ہا من تمام شب بیدار ماندہ ام کہ خشکی مراق
و جنون بسبب عارضہ من شدہ باشد و این طنز بر عالمگیر است کہ از کثرت وسواس تمام شب بیدار میماند

ہم نہ کار و بار عالم را از جزئی و کلی بی مشورہ مستشار و بدون مصلحت مدبر کار بر خلاف نص
وشاورہم فی الامر بتنہائی کفیلم **ش** شورہ مشورہ کردن مستشار طلب مشورہ کردہ شدہ
ای کسیکہ از و مشورہ گیرند و مدبر صاحب تدبیر و آیہ مذکور در سیپارہ چہارم و سورہ عمران در شان
صحابہ رضی اللہ عنہم در قصہ جنگ احد نازل شدہ ای مشورہ نمای در کاریکہ از حق تعالی حکم
جزم در ان صادر شدہ اما گلیتی گوید کہ مشاورہ مخصوص بود بامور محاربہ و مقابلہ با کفار فاذا
عزمت فتوکل علی اللہ پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورہ پس توکل بر خدای
کن نہ بر مشاورہ یعنی من نہ آنچنانم کہ تمام کار و بار دنیا را بدون مشورہ و تدبیر مدبران و مستشاران
تنہا کفیل شدہ باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا کہ بنا بر استشارت بعمل آوردہ باشم ہم کہ افراط
حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق میسازد **ش** مراد از حرکات نفسانی فکر و اندیشہ و از
افراط فکر و اندیشہ اخلاط بدنیہ محترق میگردد ای کار و بار عالم را تنہا کفیل نشدہ ام کہ از کثرت
اندیشہ و فکر اخلاط بدن من محترق شدہ باشد ہم و نہ از کم خوری و ریاضت خود را انگلیل خمس

الدُّنْیَا وَالْآخِرَۃ کرده ام تا عنای بدنی رطوبات اصلیهٔ تمام را تحلیل برده بدق تیپ خفتم
انداز و بیش آیه مذکور در سیپاره هفدهم سوره حج واقع گشته و هر دو بیت که یکی از یهود ایمان
آورده و نابینا شد و دیگری بلا یا بیش و می آمد باحضرت رسالت گفت من دین اسلام را شوم گرفتار را
اقالکن حضرت جواب داد که اِنَّ الْاِسْلَامَ لَا یُقَالُ بدر ستیکه اسلام اقاله نمیشود و یهود
مرتد شد این آیه آمد که هر که از دین برگشت زیان کرد در دنیا که همراه او رسیده وزیان کرد
در آخرت که عملهای او نابود شد و تپ خفت تپ دق پیری که مهلک میباشد و از کمال محنت
بدنی رطوبات بدن تحلیل یافته و عارض شده دق تپ خفت عارض میگردد و امی بدن از بسکه طعام
ریاضت کشی کرده خود را زیاد بکار دنیا و عاقبت کرده ام که راویت دیده نمانده تپ دق
پیری لاحق حال شده باشد یعنی بی صفت هم در یاد شاه است هم هرگز از امر فَاِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ غافل نشدم که بنای کارها بر تشویش و تشویش گذار ضما موجب تشویش
حواس گردد و در تنگ اختلال ذهن بر دیش آیه مذکور در سیپاره چهارم سوره آل عمران نازل
شده و شرح آن سابق گذشت تسویل از باب تفعیل بهر دو سین مهمله بمعنی وسوسه کردن و تشویش
بهر دو شین معجمه فکر و پریشان گردانیدن توزیع بمعنی پریشان ساختن بسنگ ریختن ساختن رنگ
و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن رهم بمعنی بنیاد قایم کردن یعنی من همیشه موجب حکم الهی
توکل بر خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا وسوسه انگیزی و فکر حواس مرا پریشان
نماید و خلل در ذهن پیدا شود و هم هیچگاه مصداق تَرَکْتُ الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا نگشتم تا نقش حرص
و آز با منزوح در جوف دل نشیند و بیخار خبط دماغ از آتش شهوت کلیه ام خیره بیش ترک الدنیا
للدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن یا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشستن
تا اهل دنیا زاهد و عابد دانسته چیزی دهند و مقام روح در جوف دل است کلیه یکافت عربی مضموم

و یای تحتانیه منقوطه بیان کرده ام که شهوت تعلق از دل دارد و خیال دماغ ای خلل دماغ ای گاهی بطریق
سیاه کاری و بیمار ازنگ نانده ام که نفس حرص و هوا در میان دل من مانند جان نشیند و از آتش شهوت
بخار خلل دماغ بلند شود و بعض بجای کلیه کلبیه بیای موحده و یای تحتانیه خوانده اند یعنی منسوب
بشهوت کلاب که آن مشهور است هم ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی در طبابت داری حق نمک بجا
آر شش شم طبع ولع شور دارنده بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب بمجذوب بمصنف ای
اینهمه آثار و علامات جنون که بیان کرده ام در من هست در بادشاه که نوکر او هستی هست لیکن
اگر ترا در فن طبابت وقوفی هست بعلاج خبط بادشاه حق نمک ادا کن هم که هر سطر عبارتم نبضی است
ملتوی با باطن یعنی حواس باطنی ادراک کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکب است و تفرق
اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه که اسباب ششم کلالت علت نبض ملتوی نبض پیچیده که احوالش
بدشواری تمام معلوم شود و صورت نبض و سطر یکی است انامل جمع انمله بمعنی انگشت حواس خمسه
باطنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه سوء المزاج مفرد که آنرا سوء المزاج غیر مستوی هم خوانند مرضی باشد که در یک
عضو [illegible] مثل دنبل و جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آئینه مستلزم اعتقاد است با آنکه
او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که نداند ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند چنانکه اطبای یونان
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطبای نفوس از دوای جهل مرکب عجز میدارند تفرق اتصال مثل
خراشیدن جلد بدن که آنرا خدش گویند و خراشیدن لحم که آنرا جراحت گویند و شکستن استخوان قوه
مدرکه قوت ادراک که آدمی هر چیز را از آن دریافت نماید ای هر سطر عبارت من مثل نبض ملتوی است که
ادراک آن بدشواری تمام میشود پس باید که به پنجه حواس خمسه باطن خود یعنی بکمال توجه باطنی دریافت
کن تا ترا دریافت شود که عارضه سوء المزاج مفرد کدام جا جهل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر
و باطن و خلل در اعصاب قوه مدرکه کدام کس اسباب است ای از عبارت سابق که بیان کرده ام

غرض من آنست که پادشاه عالمگیر مرض جهل مرکب و تفرق اتصال ظاهر و باطن و خلل در قوه مدرکه
میدارد تو که مرا مجنون میدانی غلط است مصرع رباعی ای مرد طبیب از سر و بیدار شو از گرمی
دل گفتی و خود دل سردی برآری همه را از قید علت بیرون را زعلت قید گریبانی مردی شرح
گرمی دل مراد مرض گرمی دل و دل سرد یعنی بی محبت و کبیده خاطر علت سبب بیماری و از قید
ثانی مراد تعلقات دنیوی یعنی ای طبیب حال گرمی دل من بیان کردی و بازی محبت هستی که علاج آن نمیتوانی
همه مردم را از قید بیماری و مرض نجات میدهی اگر تو از بیماری تعلقات دنیوی نجات یابی
دانم که مرد هستی تا اینجا بلازم طرح بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گریز یافته و بمطلب
دیگری میپردازد مصرع بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شود
الشیب آنست که قلم و قائع رقم تا اخبار دیگر بپردازد شرح مجاذیب جمع مجذوب مجانین جمع
مجنون مشتمل فقره ظاهر مصرع درین روز چون آب تیغ بهادران [illegible] ظاهر [illegible]
جوابهای خشک دل سردان آبی از نیابت صلابتخان تشنه شد چنانکه قطره وار [illegible] بگلوی علیم
بی آبرو نرسید آن فرقه تشنگی غالب مانند کلب کلب در بادیه ضلال عطشان [illegible]
و غضبی مشابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه عصیان نازل و که بجای آب شمشیر خون آشام
کارشان انجامید شرح جواب خشک مراد از جواب نامناسب است آب ابا کننده و سبب و دست
آب تیغ تیشه و زنگار آلوده میگردد قطره وار مقدار یک قطره کلب سگ کلب بفتح اول و کسر ثانی
نام بیماری که سگ را عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و گرسنگی و تشنگی عارض میشود و نخورد و نمی آشامد
و مضطرب میگردد و اگر کسی را میگزد مثل آن سگ دیوانه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنه قبطی
قوم فرعون که بعذاب الهی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه جنگل صحرا خلاصه مطلب
آنکه چون اهل لشکر پادشاهی بسبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلابتخان

جنگ را موقوف کردند مردمان ابوالحسن بمیدان جنگ می آمدند و کسی از لشکر با ایشان نمیجنگید و آنها
مانند سگ دیوانه در بادیه گمراهی تشنه میدویدند و بسبب عدم جنگ برنگ قوم قبطی بر آن گم گشتگان
صحرای عصیان یعنی اهل قلعه غضب نازل بود که بجای آب شمشیر که در طلب آن می آمدند دمی یافتند و خون
جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر آمده بعد از ادای خطبه مقرری بنام نامی
و اسم سامی حضرت عالی مرتبت زاده الله شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل محامد ذات سعید بطلاقت
لسان و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد نقش طلاقت روانگی و ذلاقت تیزی و معنی
فقره ظاهر هم چنانکه سوادی اثار بر روی صفحه میرسد نقش آسواد خطبه جدید
نوشته میشود و آینده بیان خطبه هم ایها الناس اعلموا ان الله انزل
علیکم بلاء حسنا فاشکروا و اجعل الخلافة من هذا السلطان
العادل عن الحق المشفق من طریق العدل و الاحسان
و هو امام من الائمة فقاتلوا کما قال الله عز و جل بامره و ان
دعوتم علیه لم یسو لکم صورت الذنب فظ عاش ای
مردمان بدانید شما بدرستیکه خدا نازل کرد بر شما امتحان و نعمت نیک را پس شکر کنید بجهت
گردانیدن خلافت ازین سلطان عدول کننده از حق و برگشته از راه عدل و احسان
و او امام است منجمله ائمه پس قبول کنید چنانچه گفت خدای غالب و بزرگ بامر خود و از ان قول
مراد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هست یعنی بادشاه شما
اولی الامر است و اطاعت اولی الامر بموجب حکم الهی واجب و اگر دعوت بکنید شما مردمان را بر او
باقی نخواهد ماند برای شما صورت گناه هرگز و در لفظ بلا و عادل و مشفق ایهامست بلا بمعنی نعمت
و مصیبت عادل اگر از عدل است بمعنی عدل کننده و اگر از عدول بمعنی تجاوز کننده و مشفق بمعنی

شفقت کننده و ترسنده و همچنین لفظ قابلوا اگر از مقابله بمعنی اقبال است معنیش قبول کنید یا بگیرید
و اگر از مقابله بمعنی با هم رو برو شدن است بمعنی مقابله کنید با یکدیگر و در بعض نسخ بجای قابلوا قاتلوا
از مقاتله و قتال واقع شده یعنی قتال و جنگ کنید با اعدای او و نیز ایها است که جنگ کنید با چنین
پادشاه که شمارا در بلا افگند و تجاوز کننده از حق و رسنده از عدل است هم ای مسلمانان پادشاه
با پناه دین است و بحکم فاعبد ربک حقیقت نمای یقین **ش** یا آنکه آیه و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین در سیپاره چهاردهم بسوره حجر وارد شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
ترا مرگ ای پادشاه با چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه عز و جل تا دم مرگ از عبادت
پروردگار باز نخواهد ماند هم از آنجا که خاطر الملکوت مناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه بر مرضیات الهی
است مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق مخوای آیات فرقان حمید در
بقوت و قدرت پادشاهی **ش** مجاری جمع مجری بمعنی جاری کرده شده مراد آنکه احوال بندگان
روز و شب میگذرند و یعنی بدین سبب که مزاج پادشاه متوجه بر مرضیات الهیست احوال اهل بندگان
سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت پادشاهی
هم اکثر تاویلات و تسویلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از قوه بفعل رسیده و اهل تحقیقات
بتوجیهات مول از تغییرات گردید **ش** آیت متشابه آیتیکه در آن چند معنی متشابه شوند و محکم
ضد آن و ابو منصور ماتریدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم مینماید و در متشابه بجز
نقل و عقل کردن نمیتواند ای در زمانه پادشاهی آیات قرآنی که باتفاق جمیع علمای دین متشابه بود
تاویل و تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین را هیچ تشابه نبود بدلایل لایحه و براهین
تاویل کرده شده و در تغییرات نوشته شد و آینده بیان آن میکنیم هم جمله این که بعنایت بی‌نهایت حضرت
خلیفه زمان این سعادت بیپایان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم

نشوند زیرا که حق جل و علا میفرماید إِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ ش بدانکه آیه
مذکوره در سیپاره بیستم و سورة القصص در قصه قارون نازل گشته وقتیکه قارون مال دنیا بسیار یافت
و بآن نازان گردید و مومنان باو از روی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین ای قارون
شادی مکن بمال دنیا بدرستیکه خدا دوست نمیدارد فرح کنندگان را یعنی مجمله تاویلات آیات
قرانی یکی این است که پادشاه میداند که جمیع بلا زمان و بندگان سلطانی بسبب داشتن مصیبت
و تکلیف درین مهم جید را باو مطابق بمضمون آیه مذکوره نصیبه یاب رحمت الهی شده اند و نمیدانند
که مطلب بالعکس است ش هم پس این جمع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مهجور
از فرزندان دور مانده آب و نان و همیشه در خوف جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی براستی کشیدند
ش یعنی فقره ظاهر هم لاجرم بمفهوم مخالف محبوب حقیقی گشتند ش مفهوم مخالف آیه
کریمه ان الله لا یحب الفرحین این است که اندوه گاران را خدا دوست میدارد پس بدین سبب
بندگان بادشاهی محبوب الهی شدند و ایهام اینکه ایشان که محبوب حقیقی خود را میدانند مفهوم
مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی توانند شد هم دیگر اینکه بشارت فقیر
بشارت مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ
مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَ
إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ أُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ
وَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ش این آیه در سیپاره دوم سوره البقر نازل
شده ای و هر آئینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم و گرنه بر علم ما هیچ پوشیده
نیست و آن آزمایش بچه چیز است بچیز اند که از بیم دشمن و سفر او گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان

بعضی ازانها که تاراج حادثات بهبود و نقصان در نفس ها به بیماری و ضعف و شیب و نقصان
میوه ها با آفات سماوی و ارضی یا مرگ فرزندان که ثمره باغ دل اند و بشارت ده مر صبر کنندگان را
بهر کرامت که ممکن است آنانکه چون برسد ایشان را دشواری و رنجی گفته اند هر حادثه مکروهی که رسنده
را رسد مصیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند بزبان خداوندیم اقرار است
بانقیاد حکم قضا و انصاف تسلیم و رضا و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف است به بعث و نشور
آن گروه که در مصائب جمع بکلمه استرجاع مینمایند برایشان است رحمتها از پروردگار ایشان و نعمت
و گفته اند بهشت نیز بهشت را رحمت گفته اند و آن کسان ایشان اند نه غیر ایشان راه یافتگان
بر رضا و تسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است خطیب میگوید که دیگر سعادت نصیب
بندگان پادشاهی این شد که بموجب فحوای آیه مذکوره سزاوار رحمت و مغفرت شوند هم
اظهر من الشمس و ابین من الامس که سعادت اندوزان رکاب ظفر انتساب جمیع ... مذکوره
مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب باد و قتل آقا قانا در زبان و ذکر لسان ایشان إِنَّا
لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ این بیت خطاب سبحانی بر جمیع حالی بمعنای گشتند
تا به اول معنی فقرات ظاهر هم و مستند که ذات تقدس آیات بحکم تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ
اللّٰهِ این ناشکوران کفور و بیخردان بناز و نعم مغرور را بجزای عامه مشارکت در بلای مصیبت
و مصائب انداخته باشد ش بانکه تخلقوا باخلاق الله حدیث شریف است ای
اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و مراد ازان عفو و رحم و پرده پوشی و عموم لطف بهر کس است یعنی
شما را باید که بخوبیهای خدا آراسته گردید چه بنده کامل آنست که بطریق الهی خود را متصف نماید و مراد از
ناشکوران کفور و بیخردان بناز و نعم مغرور امرای پادشاهی خطیب میگوید بمضمون مذکوره القصه مرام
جناب پادشاه را منظور است که امرای سلطنت اگر از روی همت با تلافی گردند بناز و نعمت مغرور

بودند بسبب عدم شکرگزاری در بلای مصیبت و مصایب انداخته باشند تا ایشان از ناسپاسی باز آینده

آینده علت آن بیان میکنند هم چنانچه در عهد راحت مهد حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی که در

شاهجهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در مجالس و دیوانخانه تفریح نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه

و ایاغ مینمودند لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ

كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ

شش چه برای علت و مراد از حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی شهاب الدین

شاهجهان صاحبقران ثانی است اطعمه جمع طعام ایاغ پیاله بطریق لف و نشر مرتب و آیه مذکوره

در سیپاره بیست و دوم[22] بسوره سبا واقع شده بدرستیکه بود مر اولاد سبا بن یشجب بن یعقوب

بن قحطان را در مساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او و دو بوستان از

راست و چپ منازل ایشان اگرچه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه مشابه یک

باغ مینمود گویا است پیغامبر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوئید مر خدای را

بجهت این شهر که خدای سبحانه شما را در روزی میدهد شهری پاکیزه است و پروردگار روزی

دهنده و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجائی بود که اگر ظرفی بر سر نهاده

در زیر درختان گذشتی آن ظرف پر میوه شدی بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بمرتبه بود

که در آنجا پشه و کیک و کژدم نبودی و شپش در جامه نیفتادی و اگر غریبی در آنجا رسیدی شپش که در جامه

او بودی بمردی این امرای پادشاهی در عهد شاهجهان پادشاه در شاهجهان آباد میها بزم و کار

مسرت و سرور در مجالس او دیوانخانه سیر نهر باغ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب مینمودند

و از فرط عنایات الهی ایشان را باغها مثل باغات قوم سبا بود هم بعد از آنکه کفران نعمت و ترک

شکر نعمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات مناسبت سابه بذات این جمیعه مرید را بدعت تیر صحابه

و مطعون سنان مکافات کردند **شش** مراد از حضرت خلافت آیت با مناسبت سایه بذات عالمگیر
است ای چنانکه سایه را بالذات بصاحب سایه مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
است عبید بر وزن فعیل جمع عبد و مرید بفتح میم بمعنی سرکش و مراد از عبید مرید امرای بادشاهی
یعنی بعد آنچنان ناز و نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر بادشاه
این بندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و مطعون سنان مکافات بسبب آوردن در مهم
حیدرآباد [illegible] تا بار دیگر از ایشان ناسپاسی بمنصه ظهور رسد اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امرای
شاهجهانی بدان سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه دارا شکوه خلف اکبر را ولی عهد نمود
برادران دارا شکوه برهم گشته فساد کردند و آخر الامر اورنگ زیب که هم شریک آن فساد بلکه خمیر
مایه همه مفسدات بود بر همه غالب آمده بر تخت سلطنت نشست و شاهجهان را محبوس نمود **م**
چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از شهر میگذرد و هر جا سبزه بنظر در آید زقوم [illegible]
یا کنار صحرائی که کلاغش میخورد **دش** مراد از آب تیغ نیست که از شهر میگذرد [illegible]
نهر است و زقوم یا مغیلان یا کنار صحرائی که غذای زاغ است و در ویرانه ها میباشد [illegible]
سبزه باغ هم صدق الله تعالی فَاَعْرَضُوْا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ
وَبَدَّلْنٰهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَّاَثْلٍ وَّشَیْءٍ مِّنْ سِدْرٍ
قَلِیْلٍ ذٰلِکَ جَزَیْنٰهُمْ بِمَا کَفَرُوْا وَهَلْ نُجٰزِیْٓ اِلَّا الْکَفُوْرَ **ش** آیه مذکور در
سیپاره سوره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم سبا نازل گشته بدانکه در حدیث شریف
است که سیزده پیغمبر بقوم سبا آمد همه را تکذیب کردند پیغامبر آخرین در زمان بادشاه ذی الاذعار
ابن حبشیان بعد از رفع ادریس علیه السلام آمده او را بسیار رنجانیدند حق سبحانه تعالی موشهای
دشتی در زیر بند آب ایشان پیدا آورده بفرمود تا بند آب را سوراخ کردند و معنی که همه ایشان

در خواب بودند بند شکسته شد و سیل درآمده منازل و حدائق معمور گشت و بسیاری از مردم و چهارپایه
هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس فرستادیم برایشان سیل صعب
و گفته اند عرم سد آب است یا نام وادی که آب از ان آمد یا اسم موش دشتی که بند آب سوراخ کرد
و بدل دادیم ایشان را بباغهای ایشان دو باغ خداوندان میوه های تلخ و شور کرد و چنین موضع
را خبث گفتن مشاکلہ است و چیزی از کنار اندک یعنی در ان شوره زارها اندک کنار دادیم تا یاد کنند
از ان میوه های فوت شده این عذاب را داشته دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیده
سیل کافر شدند و آیا پاداش میدهیم مگر ناسپاس اجزای عبادات مومن و کافر را و مجازات خاصه
کفار است ای خطیب بنابر تصدیق کلام خود گفت که راست گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سبا را مجازات کفران نعمت
داده ملا کاشانی را هم بلا زبان خود را بعوض ناسپاسی و چنین مصیبت انداخت هم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ششم معمول خطباست که هنگام
روحانیت و وعظ تسبیح و تحمید و تکبیر هم میگویند هم زهی دینداری و حبذا زهی شعاری که هرگاه
امیدی بمغلوب شدن عصات بدذات بهم میرسد و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود
این ملاعین با تیغ قتال و نایره جدال بخاکستر جلا میرا یابد خاطر غازیان دلسوخته صدبل گردد
نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا گذرد فی الحال ای جهان آرای نواب
طلب وصواب مطلب متعلق اصابت ضمیر قضا تدبیر که منطوق لعقیم مرآت انها الذهن
عن الخطاء فی الفکر است سخنی بی الانتاج از مقدم سرداری طفلی جنگ نادیده قتالی گویا
فوجی گریزد و رزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد هفتم عصات جمع عاصی مراد از مردمان
ابوالحسن و ملاعین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابوالحسن مرایا جمع مرآت بمعنی آئینه و از

وازخاکستر آئینه را جلا میدهند رای موصوف جهان آرای ثواب طلب وصواب طلب صفت مراد
از رای بادشاه ثواب ضد عذاب وصواب ضد خطا منطق نام علمی که از مراعات آن ذهن از خطا
در فکر سالم میباشد اصابت بمعنی رسانیدن از صواب سالی ضمیر بادشاه را منطق قرار داده قضا
تدبیر صفت ضمیرست و کاف صفت منطق ضمیر ارباب منطق در صفت علم منطق نوشته اند که
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر ای نگاه میدارد مراعات منطق ذهن را از خطا در فکر بدیهی الانتاج
نام شکل اول از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهیست و اشکال باقیه را البته فنا و رجوع کرده نتیجه برمی
آرند چنانکه العالم متغیر وکل متغیر حادث شاه مثال اوست پس نتیجه آن العالم حادث برامد بنیاد وسواکه
مکرر باشد و این را بدیهی الانتاج هم از آنجهت گفته اند که در برآوردن نتیجه اش زود دهی احتیاج نمیشود
مقدم جمله اول تالی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل اذا کانت الشمس طالعة این جمله را مقدم گویند فالنهار
موجود این جمله را تالی گویند خطیب میگوید که چیزی قدر خوبیها بیدار میشود زینت بادشاه است
که هرگاه امید میشود که مردمان مخالف مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و جدال خس
وخاشاک وجود اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آئینه دل غازیان لشکر بادشاهی از آن جلا خواهد یافت
را جمال فتح احتمی میشود که مبادا این جهاد آخر شود و هم باقی نماند بی جنگ کفار سپری گردد و از ثواب
باز مانیم لیس فی الفور منطق رای بادشاه که موصوف بصفات مذکوره است یک شکل بدیهی الانتاج
بمقدم یعنی جزو اول قضیه سرداری طفل جنگ نادیده و تالی یعنی جزو ثانی قضیه کوتاه فوج گریز آورده
ترتیب میدهد یعنی طفل ناتجربه کار را سردار فوج گریزنده نموده بمهم قلعه تعین ساخته قضیه که فتح قلعه
مستلزم است منعکس گردد یعنی فتح قلعه نشود ومدت العمر این جهاد پیش باشد هم و میباید که اگر چه این لطیفه
اسلم نظر قدسی اثر باشد بر عالمیان ظاهر است که نامزد ساختن بعضی کار زار دو شان نظم ونسق کار و بار
بکف اختیار و قبضه اقتدار بیرون یکبار نشد کار از عهده کارکنان اگر عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام بانجام

رسیده بود شعر ایها الناس این سخن را دریافت نمائید که اگر این لطیفه یعنی آخر شدن جنگ
بادشاه را پیش نهاد نیست همه اهل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار بهر کیا از بندگان جنگ
آزموده میداوند در اندک مدت قلعه فتح میگردید هم آری در خبر است که افضل الاعمال احمزها
شعر حالیا خطیب تصدیق ثواب رنج و مصیبت جهاد مینماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
که افضل الاعمال احمزها یعنی بزرگ ترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر رنج و مصیبت
درین جهاد خواهد شد بهمان قدر ثواب از جناب ایزدی حاصل خواهد گردید هم همانا انعطاف
زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب دشوارتر جاده محض بجهت افزونی حسنات است شعر
مشتمله فقره ظاهر هم الحمد لله والمنة که تمادی ایام در تحصیل مثوبات بطریق متعذر تدارک فتوحات
سابقه که بسهولت تمام لکیفما اتفق رو داده بود نسبت با بن فضایل عبادات و جلایل حسنات
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نمود ان الحسنات یذهبن السیئات شعر تمادی
بنهایت چیزی رسیدن وگذشتن و درازی کیفما اتفق محاوره عرب بمعنی بهر نوع که اتفاق افتاد
[illegible] بار و فریب حسنات الابرار سیئات المقربین حدیث شریف است یعنی نکوئی خلق باگناه مقربان
خدا برابر است و آیه ان الحسنات یذهبن السیئات در سیپاره سیزدهم سوره هود واقع گشته یعنی
نکوئی یعنی نماز پنجگانه بزدود و محو کنند بدیها را که غیر کبایر باشد و این آیه در قصه عمرو ابن غزیه رض
واقع شده که خرما میفروخت زنی صاحب جمال را که بخریدن خرما آمده بود گفت که خرما خوبتر
در خانه است چون زن بخانه وی درآمد عمرو او را تقبیل نمود فی الحال پشیمان شده در مجلس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمد گریان از حال گذشته بعرض رسانید این آیه فرود آمد و در حدیث
شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناهای است که در میان ایشان واقع شده باشد
چون از کبیره اجتناب نماید یعنی بادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد بسهولت و آسانی بهر نوع بکر

و فریب که شاه رو داد در ان جنگ تحصیل ثواب نگردید گویا این بیات تقریب بود و الحال
تدارک آن متعذر است پس در فتح این فتنها از ثواب فضایل عبادات و جهاد حاصل نماید که گناه
اول جنگها ازین نیکی باز ایل شود هم لیکن سرداران افواج قاهره و کار فرمایان جنود باهره بر احکام
اعمال و شوق افعال نمی پردازند ش اگرچه جناب بادشاه اینقدر صرف بنا بر حصول
ثواب در جهاد است لیکن سرداران فوج بادشاهی و کار پردازان سلطانی بر خبث اعمال و زشت
افعال متوجه میشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند هم باک بفحوای أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مرکب بیا زند تا آنها خود آواره دشت ادبار شوند و
مسلمانان پاکدین سرگردان نگردند ش بلکه برای ترقی در آیه مذکور در سیپاره نهست قوم
بسوره انا فتحنا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام نازل شده ای سخت شدید تر اند بر کافران
جماعه اصحاب و رحیم تر اند در میان یکدیگر ایشان بلکه سرداران فوج را بایست که برعکس آن رحمت دلهای
خود هرگاه مخالفین را می بینند که بنا بر جنگ آمده اند بجانب مخالف اسپ را تازند یعنی از طرف دیگر از
خوف آنها میگریزند که مخالفین خود بی جنگ و جدال آواره دشت ادبار شوند ازین اشاره علی الکفار
ثابت شد و مسلمانان پاکدین سرگردان نشوند چون آنها جنگ نمیسازند لهذا مسلمانان
صحیح و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین قوله رحماء بینهم ثابت شد و درین فقره
ایهامست که سرداران بادشاهی بسبب عدم مقابله با فوج مخالف نمیسازند هم ایها الناس
اشکروا علی تصاعد درجاتکم فی خدمة السلطان و تراکم احسانکم لو
تبوء ما نحن البحان و ریاضة لا مرکان کل یوم هو فی شان والسلام
علی من اختار طریق الامن و الامان ش ای مردمان شکر کنید بر بلندی مرتبهای
خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر زیادتی حسنات خود روز بروز لیکم و درد دلم به تصدیع اعضا

بهر روز او در ساختن کار سنت و رحمت باد بر کسیکه اختیار کرد راه امن و امان از آفات اشاره ایها الکار
طرف فوج بادشاهی که بمصیبت گرفتار بودند و ضمیر هو طرف عالمگیر که هر روز تدبیر تسخیر قلعه مینماید و مراد
از من اتبع کسیکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حاصل المطلب دیگر مصنف بیان میکند هم
تا سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت میر آتشی آتش قتال در خمود است و آب
تیغ در جمود ش خمود بخای معجمه مضموم بمعنی سرد شدن و جمود بجیم عربی مضموم بمعنی بسته
شدن و معنی فقره ظاهر هم و ترددی که از جانب غنیم لئیم بحرکت المذبوح بعمل آمده شایسته تحریر
نیست ش ای مردمان بادشاهی بعذر نبودن میر آتش جنگ نمیکردند و دشمن که بر آ
جنگ مثل بسمل بسملید در تحریر نمی آید هم لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی گیهان پو
است بقلم داده میشود ش لاجرم احاطه تحریر رجال جنگ لشکر بادشاهی و اهل القلعه درگذشته و اتفاقات
ارباب لشکر بادشاهی که گیهان پوی صفت اوست نوشته میشود هم مجملاً اینکه میر عبدالوهاب مازندرانی
که باظهار دیانت و کاردانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی وارد و امی پادشاهی خود
بعهده معهود داده بود ش ای وقائع تمام اهل لشکر نوشتن از قبیل محالات است
مگر مجمل این است که میر عبدالوهاب باشنده مازندران که بسبب دیانت پیشدست خانسامانست
چیزی از قرض بوعده معهوده پادشاهی بخود داده بود هم چون مدیون قبل از زمان موعود مستطیع
شد متمنی مقروض را از وداین مراد آورد تا تسلیم نماید ش مدیون مقروض مستطیع صاحب استطاعت متمنی مقروض مقروض
قرض دهنده یعنی میر عبدالوهاب معنی فقره ظاهر هم آنمرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده ادای دین که دران البته متضمن حیله و مکر فریبکاری
مشتمل بر عامت خواهد بود دین باز نمیخواهم ش یا نیمی یعنی فریب معنی فقره ظاهر هم هر چند مدیون بعد طلب به جهت ابطال
این سخن سخن گفت بحرفی باطل تر حجاب گردید ش مراد از مخاطب مقروض اشاره این
سخن طرف کلام میر عبدالوهاب ای مدیون بجواب این گفت که آنچه تو فهمیده غلط است مراد ادای

دا الضحوکه بضم اول و حای مهمله چیزیکه مردم را بخنداند آورده خلاصه اینکه چون خدا تعالی میر مسطور را عجیب
المخلوقات آفریده مقام افسوس است که از احوال ضحکه و مسخرگی او مردمان زمانه مستقبل بهره نیابند
لهذا نوشته میشود هم میر مرد بیست سیئی الخلق طبیع زشت چنین پیشانی خط سرنوشت ش ازینجا نقل احوال
میر مذکور پیدا میشود یعنی میر شخصی ست بدخلق زشت طبع دارنده و خط سرنوشت او این چنین پیشانی ست
ای چنین پیشانی او ازلی است هم بطبع کج و سلیقه معوج گشت را زحمت پنداشتی ش
معوج بفتح و ضم عین مهمله اسپ و خر و باد تیز رو و بضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست رحمت
بفتح رای مهمله بمعنی مهربانی نمودن و زحمت بفتح زای معجمه بمعنی رنج دادن و درین هر دو لفظی
تجنیس است ای چنان طبع کج و سلیقه ناراست میدارد که اگر کسی رحمت برای او بجا آورد او زحمت برای
منعم میداند هم دعا را دغا انگاشته ش مراد فقره اول و در دعا و دغا تجنیس ست آ
هم ملایم را لایم انگاشته ش بدانکه ملایم فاعل از ملایمت و لائم فاعل لوم است او آنچنان
کج طبع میدارد که ملایم را بمعنی لایم بملامت کننده میداند هم جواب را با خود از باب جابوا الصخر
بالواد ش اکتفا بالاولی بدانکه آیه مذکور در سیپاره تسعی نام سوره فجر واقع شده ای شکستند
قوم ثمود امت صالح علیه السلام کوه ها را برای خود در وادی آن قری و قری جمع قریه
ماخوذ مفعول اخذ بمعنی گرفته شده ای کسیکه او را جواب سخن میدهند که این جواب از قبیل
کوه کنی قوم ثمود است یعنی برای آزار من است هم پاسخی آغاز شده او بسا طور زبان قطع نموده
ش پاسخ جواب و یای وحدت ای جوابی مردم هنوز تمام نشده که او بکارد زبان قطع کرده
هم لفظ را مرادف رمی دانسته ش بدانکه معنی لفظ در لغت انداختن و در اصطلاح
بمعنی آنچه از دهان برآید و معنی رمی در لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی پیش او
تلفظ نموده او دانسته که بر من سنگ و یا تیر انداخته هم هرگاه لب گشوده سامع را سنگ باران

سخندان سخت دل شکسته شش یعنی فقره ظاهر ص در قاموس طرز ش مقال یعنی جدال است
شش قاموس بمعنی دریای محیط و نام کتاب لغت ص و در فرهنگ طور ش بخوبی ترجمه
بدخوئی شش فرهنگ بمعنی دانائی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویسند یعنی فقره ظاهر ص
منطق کلامش منحصر بر یک کلیه ایست که هر گاه سخنی از قوه بفعل آید او نقیض گوید یعنی اگر گوید
گوید اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم ص شش در علم منطق هر کلام
بر یک کلیه نیست مگر در علم منطق کلام میرسطور سوای نقیض چیزی دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
که وقتیکه آفتاب طالع شد پس روز موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روز معدوم است ص
بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت خشم از حدقه برافتد و صدائی که از نهایت تندی
صماخ مستمع را بدرد شش مراد از دعوی معدومیت روز رای او نقیض میگوید بعده چنان
بحیثیکه خشم می بیند که چشم او از شدت خشم از حدقه برافتد و چنان آواز شدید میکند که پرده گوش سامعین بدرد
ای همین چشم و صدای او گواه دعوی معدومیت روز است ص سبحان الله گلشن سرکار خاصه
شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس مطلب سوز شر غنچه
دلهارا بتنگ بست افسردگی کرده شش سبحان الله کلمه تعجب سرکار خاصه شریفه سرکار بادشاهی
مراد از باغبان میرسطور برای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که با دگرمی نفس او
غنچه دلهای مردمان رنگین را افسردگی کرده ای از سخنهای گرم او دلها افسرده میگردند گلشن سرکار
بادشاهی از رنگین رنگهای تماشا نموده است ای تماشای حرکات بیهوده اینگونه باغبان
تمامی ملازمان بادشاهی مینماید ص کشتی دریای کار را این طور ملاحی سجاد موج طوفان
تموج انداخته که مجذاف طبع و ازگوشش ورق حصول مهمات ایگرداب سرگردانی در آورده
شش مراد از ملاح میرسطور تصریح تماشا و میر مجذاف بکسر اول آل ... و ابدی گفته

و آن مانند چوبه چنبریست که بهلوی کشتی بندند و کشتی را بآن میبرند ای سبب انگر گوی طبع آن ملاح کشتی
حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان تفرج آن میکنند هم دربیولا رقعه که بمیر مذکور قلمی شده تقریبا
بخامه حواله شود ش ای رقعه که مصنف بمیر مذکور نوشته آنرا مینویسید هم ولا این نسخه افسون
دیو است زبان بندی با کوان مینویسیم ش مراد از نسخه نامه و اکوان بفتح اول و سکون
ثانی و واو با الف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم
کشته گردید و درینجا از دیو مراد میر است ای این رقعه افسون مطیع کردن دیو است و تعویذ زبان
بندی اکوان دیو است هم طلسمی از بی دفع گزند است بر آن غول بیابان مینویسیم ش
مراد از طلسم رقعه و غول بیابان مراد از میر عبد الوهاب هم شکایت نامه دلهای مجروح بر آن
خار مغیلان مینویسیم ش شکایت نامه مراد از رقعه و خار مغیلان مراد از میر عبد الوهاب هم
سخن کوتاه حرف ناصحانه برای میر نادان مینویسیم ش سخن کوتاه برای اختصار معنی رقعه
بیت ظاهر هم برهنه گویی او را جوابی به بطر شعله عریان مینویسیم ش ای چنانکه میر مذکور
سخن برهنه ای بی لحاظ میگوید من هم جواب آن عریان مثل شعله یعنی بیلحاظ مینویسیم هم پلنگ طبعا
نهنگ نقشا آیینه جهان نمای خرد خرده شناس بهره مندی از صورت نوعیه انسان نموده که وقوع
امور حسی و عقلی بموجب مشیت الهی و دست دهر و کیفیت مرور دهور از جزوی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی ش الف ندا پلنگ طبع و نهنگ نقش اسم فاعل ترکیبی ای طبیعت پلنگ و نقش نهنگ
دارنده در سبعیت و درندگی و آزار مردم مراد از ان میر مسطور و این منادی است آیینه موصوف
و مضاف و جهان نما صفت و خرد خرده شناس مضاف الیه مراد از ان خرد مطلق و اناس
جمع ناس یعنی ای میر عبد الوهاب که مثل پلنگ و نهنگ مردم آزار هستی خرد بایکسر بین از صورت
نوع انسان چنان هدایت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود بموجب

مشیت الهی است و هر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
حاصل شود یعنی بی مشیت و قدرت حق هیچ امری از امور عالم نمیشود و لا تتحرک ذرة الا باذن الله
هم بحکم مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا ستیزه قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته شق
تایید قول اول آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم[۲۷] بسورهٔ حدید واقع شده نرسیده و نخواهد رسید
هیچ رسنده از غم و انواع مصائب در زمین چون قحط و گرانی و نقصان مال و نزول و انتهای سالها
چون ضعف و رنجوری و فقر و درویشی و الا مگر آنکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافرینیم آن
را یا زمین را یا نفس ها را و ایصال رسانیدن یعنی قوی دستان عالم که دعوی رسانیدن نفع
و ضرر به بندگان خدا مینمایند مضمون آیه کریمه مسطوره [illegible] دعوی ایشان را بر تافته یعنی
از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر بهر چه هست از سابق در لوح محفوظ نوشته
است و همان طور بجزم عاید میشود نه زبر دستان آنچه گوید در آن دخلی نیستند پس هر که دعوی
ایصال نفع و ضرر نماید باطل است هم و نص قاطع وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا
كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ زبان شعله نفسان را در
اصدار خیر و شر کوتاه کرده ش [illegible] تایید قول اول هم آیه مسطور در سیپاره دوازدهم[۱۲]
بسورهٔ هود آمده ای اگر برساند خدای تعالی ترا مرضی یا شدتی یا فقری پس نیست هیچ دفع کننده
و باز دارنده نیست مر آن را مگر او که ایزد است و اگر خواهد ترا صحت در راحت و غنا پس نیست هیچ دفع
کننده و باز دارنده نیست مر آن فضل او را شعله نفس چالاک زبان و گویا می مضمون آیه شریفه دلالت
میکند که در رسیدن ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردمی
چالاک زبان و گویا را کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صدور خیر و شر از طرف ما میشود و هم تا حیا

خود بینی ای چو تو ذره کمینی ز سشش آیه این احکام بجز نظام الهی برای آن صادر
شاره تا چون تو ذره کم رتبه خود بین و مغرور نشود که همه خیر و شر من میکنم هم آخر یا آن آواز گلو کر این
اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيْرِ را ترجمه میکند سخن همه رد کردن چرا سش
آیه مذکور در سیپاره ۲۱ بست و یکم بسوره لقمان نازل گشته به بیشکه کریه ترین آوازها آواز حمار است
یعنی هرگاه بموجب حکم الهی ثابت شد که در هیچ امر از خیر و شر اختیار بنده نیست همه بقدرت کامله
اوست پس تو با آواز گلوی خود که مانند آواز خر باشد کریه است سخن همه مردم را برای چه رد میکنی
هم و با آن رگ گردن که حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود داشتن
برای چه سشش رگ گردن یعنی کبر و غرور و در حالت خشم و غضب رگ گردن نمود میشود
و آیه حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ در سیپاره ۳۰ سی ام بسوره لهب در شان زوجه ابولهب
که رسول مقبول علیه السلام را ایذا و آزار میرسانید نازل شده است در حالیکه زوجه ابولهب هیزم از
هیزم بست و در گردن او رسنی است از ریشه یا جبل و لیف خرما و بدین حال به دوزخ رفت یعنی
میر عبدالوهاب تو که در حالت غضب رگ گردن بلند کرده آواز میزنی و رگ گردن تو مثابه
حبل من مسد و باعث رفتن جهنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در اطاعت
من آمده اند با وجود اینچنین عجز نیست برای چه هم و ریشکه بکثرت تکرار طوطیان سخن را یاد میگیرند
و لو آئینه دار از ساده لوحی چیزی لیکن سخن سخن نیست که قبل شنیدن و بجز ی نفهمیدن خود
لفظ جمع داری که صفای باطن معدوم و کراماتش معدوم کم بعض ... ضمیر کلوخ تخییر جا گرفته
معمول گردد سشش سخن اول یعنی شکست سخن دوم بمعنی معروف است یعنی هر چند طوطیان
بسبب تکرار شنیدن کلام را یاد میکنند لیکن تو از سفاهت مثل آئینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
حیران هستی پس در این حماقت تو هیچگونه مناسبت و گفتگوی مردان و در این است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی مینمائی که من فهمیدم و امید میداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان
خلق مشهور بکرامت و صفای باطن تو شود و حال که امر این است که فقط تو هم در ضمیر تو که
از کلوخ خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل را در ضمیر جا نگرفته است یعنی حرفی
بتو هم خود را صاحب کرامت میدانی را الا حقیقتی ندارد هم آری فرط بلادت را که بتو بیان
از آن نظری شده اگر حرف عادت نام کسی نتواند بود خوشی بهی آنچه بدلیل معلوم شود و نظری آنچه بدلیل معلوم شود
و در بلادت منطق شرح آن گذشته ای در سخن فهمی کراماتی نمیداری مگر در بلادت که بدلیل نظر
در آمده خود را اگر صاحب کرامات گوئی سزاوار بود هم لیکن حقیقت این است که چون اثر های
رعد صولت حاضر از اقبال سخن نمیدهد خاموش شنیدند از گمان اینکه بار عاصی من محتاج
شده اگر یک کرنا و آهسته تر حرف زنی را نقصان و شکست سواری عنایت آنچه مرکب از
سنگلاخ جهل مرکب میگردانند خوش مجاب بمفعول از جانب تعیین جواب سواد شاره کرنا
وار مقدار کرنا را الف شخصیکه اسب کش را رام گرداند فی زمانا او را چابک سوار گویند سنگلاخ
بمعنی جای سنگ سیه لاخ مثل زار و سار برای ظرف می آید اما حقیقت حال تو می نگویند است
که چون آواز تو که در بلندی و هیبت مرتبه رعد میدارد حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
نمیدهد لهذا خاموش شوند تو گمان میبری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان از آن جهت
نموده اند و این نمیدانی که بسبب آواز درشت تو خاموش شدند از اینکه جواب با صواب
اگر مقدار یک کرنا آهسته سخن گوئی را نقصان و شکست سواری یعنی صاحبان علم العلم چنانکه
اسپ کش را از سنگلاخ گردانیده یا در راه راست آرند همان تو نیز از سنگنای جهل مرکب خواهند
گردانید یعنی صاحبان علم البلاغت تو از اطلاق جهل مرکب نخواهند کرد هم ای ظلوم جهول
تقدس ذات و یا کشف و کرامات میکنی و در ق دعای حقا جان افزایش نان که آشنا هم از

از بی سوادی و نادانی هر کلمه را بده طور غلط میخوانی حاصل نمیشود شش ظلوم و جهول اسم فاعل یعنی ظالم و جاهل ای ظالم نفس خود و جاهل از علم و معنی فقره ظاهر هم معلوم نیست که از قرآن مجید بغیر عَبَسَ وَتَوَلّٰی اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰی تلاوت آیتی نموده باشی کش آیه مذکور در سیپاره سی ام سوره عبس نازل گشته سبب نزول آنکه عبد الله ابن ام مکتوم که صحابی رسول مقبول علیه السلام بود بجناب سالت مآب آمد و دران زمان صنادید قریش مثل ابوجهل و غیره بحضور نبوت ظهور حاضر گشته استفسار مسائل می نمودند و رسول مقبول علیه السلام هریک را جواب با صواب میداد چون عبد الله نابینا بود دران مجلس بهزار وقت و کشمکش نشست و استفسار مسائل دینیه از ان جناب کرامت مآب نمود این امر بر خاطر اقدس ما ثر خیلی گران آمد دران وقت این آیه عتاب آمیز آمد ای روی ترش کرد و گردانید محمد صلعم بانکه آمد سوی او نابینا یعنی عبد الله ابن ام مکتوم ای مرا معلوم نیست که از قرآن مجید سوای عَبَسَ وَتَوَلّٰی آیت دیگر خوانده باشی ای فقط از کلام مجید همین آیه خوانده که همواره از همه روی ترش و روگردانیده میباشی و اگر دیگر آیات شریفه میخواندی بیان کل بیهودی هم و بجز مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيْمٍ حسب حالی کشوده شش الکتاب بالاولی و حسب حال مراد از فال ای آیه مذکور در سیپاره بست و نهم بسوره نون وارد شده ای باز دارنده مر خیر را ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گنهگار است ای معلوم نیست که از کلام مجید بجز آیه مناع للخیر دیگر فال ندیده باشی ای تو در کلام ربانی حسب حال خود همین فال دیده که همیشه منع خیر مینمائی هم باین پایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بتحمیل که از جمله وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَّكَرْهًا باشی سش آیه مذکوره در سیپاره سیزدهم بسوره رعد نازل شده و مر الله را سجده میکند هر چیز که در آسمان و زمین است از روی فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسانی و دشواری فرمان برند و سجده کنند از ره

کراهت و ناخواهندگی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بضرورة سجده میکنند مراد اینکه از
فرمانبرداری الهی مومن و کافر خالی نیست مگر فرق طوع و کره هست و مراد از واجب فرایض خمسه یعنی
ای میر عبد الوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرایض خمسه باشد و ادای آن بر همه عام و خاص
واجب و فرض زاهد و عابد نمی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
سجده میکنند سجده میکنی پس درین صورت چگونه ترا کسی زاهد و عابد گوید هم و ازین که کیف نمیخوری ولی و
متقی نباید قرار داد زیرا که اشتهای بنگی و بدخوی تریاکی و عربده جوی مست همه بوجه اتم و
اکمل است تحصیل حاصل چه ضرور ش بنگی بنگ نوش و او را اشتها بسیار میباشد و تریاکی بمعنی
افیونی چه تریاک بمعنی افیون مستعمل است و او را بدخوی بسیار میباشد و مراد از مست شرابی
و او را خانه جنگی بسیار باشد ای بسبب نخوردن بنگ و افیون و شراب هم ترا متقی نباید گفت زیرا که
افعال ذمیمه همه ارباب کیف بی خوردن کیف در تو موجود اند پس خوردن کیف امر زاید است
هم اگر خواهی از زمره نیکان و خداجویان باشی دائما سعی کن که از فایده اَلْحُسْنُ الْخُلْقُ
بهره برکت آری و از فایده اِنَّ اللّٰهَ رَفِيْقٌ يُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه بری ش بدانکه اول
مصنف از افعالیکه بمکتوب الیه خود در استعمال آن زاهد و متقی و ولی میدانست انکار کرد
بعده بیان افعالیکه باین کار آن مردم ولی و متقی میشوند و در مکتوب الیه یافته نمی شد آغاز کرد
الحسن الخلق ای نکوئی خوبی خلق است و ان الله رفیق و یحب الرفق بدرستیکه الله رحم کننده و نرمی
نماینده است و دوست میدارد نرمی و ملاطفت را ای میر اگر میخواهی که داخل گروه نیکان و
خداجویان باشی چنان سعی و کوشش کن که صاحب حسن خلق و ملایمت باشی تا داخل گروه ابرار
و محبان خدا شوی ای بی درشتی و جدل که در تو هست رها کن و ملایمت و حسن خلق با هر یکی سلوک
کن که کار نیکان و خداجویان همین است هم این چه مبالغه نیز امیر است و این چه معاوره و شفقت

انگه گرا زبیم جدال کسی حرف خود را تمام بلکه سلام بر تو نتواند کرد **ش** هیچ برای تصغیر و معنی فقره ظاهر **ص** یا حاجتمندی که تر اکسیر است بقیعة یحسبه الظمان ماءً معاون پندار دفو گشته فقره و بر خواهش و را آویزی **ش** آیه مذکور بسیاره هیژدهم بسورهٔ نور وارد گشته ای مانند سراب ست بزمین هموار سراب آن ست که شعاع آفتاب در نیمروز بر زمینی مستوی افتد و از لمعان آن درخشان بنظر آید چون آبی مواج می پندارد و از تشنه آبی صافی روی بوی آرد ای اگر کسی محتاج تر امانند سراب که تشنه آنرا آب پندارد حاجت روای معاون کار خود می انگارد فی الفور با و از بلند و بر خاص بوی آویزش میکنی و مراد از تشبیه سراب اینکه در حقیقت از تو حاجت روای کسی متصور نیست چنانکه از سراب سیرابی تشنه نگردد حاجتمندان از راه سهو ترا حاجت روا دانند **ص** و چندان بسندان حرفهای جگر شکن دلش را بشکنی که مطلب مطلب گردد **ش** چکش بفتح اول و ضم ثانی بروزن خمش ابزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و در اصطلاح حرف جگر شکن سخنان درشت که دل سامع از ان شکسته شود و شین ضمیر راجع طرف حاجتمند ای بکلمات درشت چندان دل آن حاجتمند شکسته میکنی که برای طلب که می آید آن مطلب بمیم نهی میکردای دلش میخواهد که این مطلب را از تو طلب ندارد و در مطلب که بسکون طای مطلقه بمعنی مقصد ست و مطلب صیغه نهی که بفتح طای مطلقه است تجنیس ست و لطیفه آنکه اگر جزم مطلب که بمعنی مقصد ست شکسته یعنی رفع شود مطلب صیغه نهی گردد **ص** و در خلال آن حال فریاد میکرده باشی که یا کننده در خیبر یعنی قوت من دل شکنی از قبیل در خیبر کندن است **ش** خلال بکسر اول بمعنی غار و در اصطلاح منشیان بمعنی درمیان و کننده در خیبر جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب ضرای درمیان حال دل شکنی حاجتمند با آواز بلند میگوی که یا کننده در خیبر یعنی جناب امیر المومنین ضر را یاد میکنی مراد اینکه قوتیکه جناب امیر المومنین ضر را در کندن خیبر بهمان قوة مراد در دل شکستن حاجتمندان است بدانکه در بعض

لنسخ صحیحه که نوشته زمانهٔ مؤلف بنظر آمده این فقره یعنی قوة من [illegible] التمکین از قبیل درج نمبر
کنندگان نیافته شد و بقرینه کلام معلوم نشود که شاید کدام استاد شرح باکننده درج نمبر نوشته باشد.
بی استعداد ان مر اهل فن کردند هم زهی تصور باطل خهی خیال محال شش ۲۲ آنچه تو تصور و
خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکنی همه باطل و محال است هیچ اصلی ندارد زیرا که افعال
تو منافی آنست هم بجا صلاً اگر تتبع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری بخواه اینکه و اذا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا و مودالسالکین وَقُوْلُوْا لِلنَّاسِ حُسْنًا هم
دلهای خسته و مومیای خاطرهای شکسته باید بکار برد شش در بجا صلا الف نداء ای [illegible]
و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تتبع پیروی شدن صلحا جمع صالح و خار خار
بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اتقیا جمع تقی یعنی پرهیزگار آیه اول در سیپارهٔ نوزدهم[19] بسوره
فرقان نازل گشته و چون خطاب کنند مر ایشان را نادانان سخن بی ادبانه و [illegible] گویند ایشان مر
جواب قولی با سلامت یعنی سخنی گویند که دران سالم باشند از [illegible] و آیه دوم در سیپاره [21] [illegible]
بسوره لقمان نازل گشته و بگویید برای مردم سخن نیک مضمون هر دو آیه مذکوره را مضاف بر تسلی
وتسکین بساخت زیرا که از مضامین [illegible] این آیات مذکوره باعث تسکین و تسلی متصور است
ای میر عبدالوهاب که از عبادت و تقوی بسبب رشته فراغ هیچ حاصل نداری اگر تشویش پیروی
صالحین و متقین است این باید که مطابق حکم محکم نصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا دلهای
خسته را مرهم و خاطرهای شکسته را مومیائی شود هم لفظم داری ز خلق وحشت و هر دم تنفر شوی
شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی شش ای از مخلوقات وحشت داری و هر دم [illegible]
[illegible] شوی ای [illegible] تعالی مبادا از [illegible] عالم بدر شوی این بیان کمال وحشت است هم [illegible]
که [illegible] گیری [illegible] و [illegible] [illegible] کان [illegible] شوی شش [illegible]

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از ارباب جهان کناره گزیند و با کسی ملاقات نکند
و سخت شخصیکه بیمروت باشد شاخدار بروزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دلیر
و خودبین خرکمان بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افرازی باشد که کمانگران حلقه
کمان را بدان چله کنند و آن دوپاره چوبست که اندک خم دارد و تله باشد مانند کمان که
بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند بهمین که پای
بران نهند تیری از انجا بجهد و بر ایشان بخورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع
هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبی و آزاری و تهلکه لیکن درینجا بمعنی اول است
یعنی چنانکه کمان بزرگ کج طبع و گوشه گیر و سخت و شاخدار میباشد همچنان تو هستی بلکه از ان
درگذشته از بس سفاهت و حماقت سزاواری که ترا بر خر تصدق نمایند ه حربا بند و دیدن
و گردن گشتی خبیث بیت هر لحظه چون ز خشم برنگ دگر شوی ش حربا بکسر اول نام
جانوری عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجهه آفتاب هر دم
رنگ خود را متغیر میگرداند ای خالق العباد تو از نوع بشر آفریده نه حربا لیکن مثل حربا گردن گشتن
و دویدن و هر لحظه از خشم و غضب برنگ دیگر شدن از برای چه ه ای بارد از چه شعله
کشد جز و نار بیت هم با این دماغ خشک چرا زود تر شوی ش بارد مراد از احمق
جز و ناری یعنی خشم و دماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمنده شدن و خشمناک شدن معنی
بیت ظاهر ه گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دوچار ه در رخوری بهیچ خودی بیگ شوی ش
بر خوردن ملاقات کردن بیگ نام مردی معنی بیت ظاهر ه ترسم ترا گرفته بآهنگری برند
گر بهر سیر جانب کوه و کمر شوی ش ای آنچنان و طبع بد و شکل زشت داری که
اگر برای سیر و طرف کوه یا کمر کوه روی مردمان بیگار گرفته برای آهنگری برند ه

رسد بخوردن چوب چماق و سنگ چون در تلاش چاره جوع البقر شوی ش چماق
بضم اول بروزن براق گران آهنی شش پره را گویند و در زمان چوبدست سرگره دار را
میگویند جوع البقر گرسنگی گاو و اصطلاح بسیار خواری ای آنچنان بسیار خواره هستی که هرگاه
تلاش رزق خود کنی چوب چماق و سنگ هرچه پیش آید همه را خوری ص چون گوش سنبه
ز غریو نفیر خویش به محکم ترک به بند مباد اگر شوی ش نفیر آواز ضرور محکم ترک کاف
تصغیر ای اندکی محکم تنا امی شکل خر آنچنان آواز باشد و غوغا مینمائی که گوش خود را از شنیدن
آن می بندی پس آن گوش را محکم به بند مباد از درشتی آواز خود کر شوی مدعا وست که اکثر
مردم از وبال گوشها را می بندند ص خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر حلم تماکو
نفسی دیر رسد اشتعال نائره اضطراب زبانت را بهجو بی دراز کند تا بقلقل دشنام دود
از دماغ خادم برآری ش قلقل آواز شیشه شراب حقه و دود برآوردن هلاک کردن
چون میر عبدالوهاب با وصف کج خلقی خود را آزاد و بی تعلق از دنیا میداند لهذا مصنف
اول صفات ذمیمه را تحریر گردانیده از راه طنز میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی و بی تعلقی
از دنیا است که اگر حلم تماکو یکدم دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب زبان را دراز کند
که با آواز دشنام خادم را هلاک کنی بدانکه این فقره تبرا از حقه است و رعایت آن از
حلم و تماکو و نفس و آتش زنی و قلقل و دود ظاهر و تخصیص آن خالی از دو سبب نیست یا آنکه میر
مسطور حقه بسیار میکشید و یا حقه دانی و ارزال اعمالست هرگاه برای اعمال رذیله اینقدر
غضبناک میشوی وامی بر امور عظیمه ص و حبذا لاف و گزاف قناعت و درویشی که اگر دیناری
از جاگیر کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت زنده نگذاری ش مالک دینار بکسر کاف و
دال اسم یکی از اولیا را مشد این فقره هم بطرز فقره اول ای بسیار خوب لاف و گزاف

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جاگیر یک دینار کم آید با لک دینار که ولی کامل بود و قصه او مشهور
است بر و تهمت خیانت بسته چندان آزار دهی که زنده نماند و اگر از مالک دینار نخود بلیدار زر آمدنی
جاگیر مراد باشد هم درست نشود و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
هم امانتی و دیانتی که خود را در ان منفرد میشماری و در هر قدم منتی بر عالمیان میگذاری و از
نخواهی وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ
الْجِبَالَ طُولًا خبرداری بیش ازین نیست که بنوشتن صاد چشم دوخته و بنگاشتن سین
دندان طمع تیز کرده و الا گنجور کدام خزینه شدی که چون زر خالص از بوته امتحان پاک
برآیی و چه هم ساز کردی که قلیلی یا کثیری برشوت نربائی ش بدانکه آیه مذکور در
سوره بنی اسرائیل سیپاره پانزدهم واقع شده ای مرد در زمین متکبرانه بدرستیکه تو نخواهی
شگافتن زمین را و هرگز نرسی کوه ها را بدرازی قد که سربلند کرده میروی یعنی کسیکه زمین
را نتواند درید و با کوه همسری نتواند نمود او را تکبر و تعظیم چرا باید کرد و از انجا که میر عبدالوهاب
خود را متدین و امین میدانست و بدان نازان بود لهذا مصنف بران هم اعتراض نموده
که انچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و بهمین غرور در هر قدم احسان بر اهل
عالم مینهی و از مضمون آیه مذکوره خبرداری که حضرت جل و اعلی شانه از متکبرانه رفتن منع
فرموده است زیاده ازین مقدور نیست که دستخط صاد و سین بر کاغذ حساب
میر سامانی مینمائی و اختیار صرف زر بدست اقتدار دیگران است و اگر این امر نیست پس
خازن کدام خزینه شدی که مانند زر که از بوته زرگران پاک بر آید پاک برآئی و کدام امر درست
کردی که اندک یا بسیار برشوت نربائی ای اگر خازن کدام خزینه میشدی و یا کدام مهم
درست میکردی و در ان هنگام رشوت نمیگرفتی رتبه دعوی تدین و امانت تو درست میبود

هرگاه این قدر احتیاط روا نشد از جهت لیس نحوی تو بوده است بلکه در زبان بابل بعضی کاغذ شخاصا
و بعض و شخواسین میکردند و مناسبت صاد با چشم و مشابهت سین با دندان ظاهر بالفرض و التقدیر لقمه گلوگیر اینست
انحو سمی ریش گاوانی پیوسته در خشم و غضب از نقدانی گرفت آن بیچاره جاهل با کسانیکه آشنا سان جاهل و نحوی جاهل و حرمت
را تابع نفس شاید لا بالعکس نحوی یحرفون الکلم عن مواضعه سرشته توجیه و تاویل ابجدی
که سر کیسه بضبط در آید میکشید بر چه حلال است از شیر مادر دانسته محض وساوس شیطانی
و هوا و هوس نفسانی عمل جری مضمر نحوی صرف استعمال خواهی کرد که الف و نون زائده غیر
منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد که نیز دیگر چیز بر فهانی
گردد **ش** لقمه گلوگیر لقمه که از گلو فرو نمیرود و مراد ازان لقمه حرام رشوت که قابل خوردن
نمیباشد و خری با یای معروف بمعنی حماقت و ریش گاو با ثانی معروف فارسی مادر او احمق و
طامع و صاحب آرزو باشد و در ای یای خطاب و فهتدان ابجیم اول ثانی گم شتمان و یای
خطاب و آیه من الذین هادو یحرفون الکلم عن مواضعه در سیپاره ششم و در نمانده نازل
شده ای بعض ازان کسان که باین یهودیت متدین شده اند میگردانند کلمها را و تغییر میدهند
ازاماکن آن مراد تحریف نعت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یا تاویل کلمات توریت بر وفق
رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر علیه السلام باکتمان آیه رجم وساوس جمع وسوسه و هوا و هوس
جمع هاجس چیزها نیکه در دل خطور کند و وسوسه ها از وجه در لغت بمعنی کشیدن و عمل جر شکل
عامل حرف جاره که بر هر اسم که می آید جر میکند الف و نون زائده سببی است از نه سبب
غیر منصرف نحو رحمان و ندمان و سکران که بر اینها جر و تنوین نمی آید و بر آنکه جر و تنوین نیاید
و دو سبب ازان نه سبب یافته شود غیر منصرف باشد قیاس و منطق بر دو قسم است اقترانی
و استثنائی اقترانی آنرا گویند که در ونتیجه بعینه مذکور نباشد و بماده مذکور باشد نه بهیات و مثال

العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصورش مانع از تجویز وقوع
شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزوی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصورش منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی
خوانند چون انسان و هر چه زیر کلی از آن کثیرین از افراد آن کلی جزوی اضافی نیز خوانند و جزو اضافی شاید که جزو حقیقی
باشد چون زید و قیاس بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزوی اضافی نسبت بکلی دیگر باشد چون انسان بحیوان
و دلالت بر سه قسم است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی و دلالت تضمنی آنرا گویند
که دلالت لفظ بر جزو معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و یا ناطق چنانچه بتعریف
هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو تلاش میکنی لیکن رشوت بدست نمی‌شود و اگر بسبیل محال
آن لقمه حرام رشوت که تو از حماقت همیشه طامع آن و مدام در خشم و ترش روی از فقدان
آن هستی پیش آید حیله‌های باطل مثل مردمان مسئله ناشناس و جاهل که حلال و حرام را تابع نفس
بیشمارند یعنی حلت و حرمت را بموجب شرع شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
این است که هر چیز را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این هم نیست چنانکه
یهودیان کلمات نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در توریت از راه راست گردانیده بطرز
دیگر بیان کردند آن جاهلان مسئله ناشناس توجیهه و تاویل احکام شرعی تا بجائی میکشند
که هر کسیکه رشوت بضبط آید بر خود حلال از باده از شیر مادر دانسته صرف بوسوسه‌های شیطانی
و خطره‌های نفسانی خفیه بنحوی عمل جزوی یعنی تشقیق جملت خود صرف خواهی کرد که الف و نون زائده
که نزد نحویان غیر منصرف است آن هم منصرف باشد و لیکن سوای رشوت چیز یکه در رشوت کسی
تمهید داده آن هم و هر واز طاقت علم منطق قیاس اقترانی بدلالت تضمنی مرتب خواهی ساخت
که چیزی دیگر هم بر رشوت اضافه گردد خلاصه اینکه تو فقط بسبب جهالت از حرمت رشوت مرتکب
اخذ رشوت نیستی بلکه باوجود علم حرمت رشوت دلایل منطقی و عمل جزوی در گرفتن چیزی

تو زیاده از شهوت مرتبه با بهایم شریکی هم از اینجا که مبلغ علم و ماده استعداد تو این است صغری و کبری را
از این مقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلالی مفرح را از دکانی که بر در مدرسه بود میخریدیم و از استاد
حلوای که مرد شیرین زبان بود خطاب آخوند ملا می‌شنیدیم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزارجریب مجتهد الشرایط میدانستند زیرا که به باغ وقف
میرفت و میوه را نمی دزدید با وجود این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صانع نباشم ش
مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق قضیه اول را صغری و قضیه ثانی را کبری گویند حلوای
جلالی مفرح قسمی از حلوا آخوند ملا اگر لقب علما بیاشد مراد از دست و دهن را آب کشیدن وضو
کردن رو دست و دهن شستن باغ هزارجریب نام باغ در ملک اصفهان که وقف است ا
از این سبب مقدار علم و استعداد تو بر همه مردمان ظاهر است که چیزی نخوانده و دعوی علم
میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگویی که مدام برای خریدن حلوای جلالی مفرح
به دکانی که بر در مدرسه بود میرفتم و از استاد حلوای که شخص شیرین زبان بود خطاب آخوند ملا
می‌شنیدم های حلوای هر آخوند ملا هنگام خریدن حلوا می‌گفت و کبری اینکه تو میگویی که اکثر اوقات
وضو کردن از فلانی ملا دیده ام که باغبانان باغ هزارجریب او را مجتهد جامع الشرایط بدین
سبب میدانستند که در باغ مذکور که وقف بود میرفت و میوه را نمی دزدید و درین بیان کمال
سفاهت ملاست زیرا که در باغ وقف حاجت دزدی چیست و نتیجه این هر دو قضیه آنکه با وجود
این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صانع نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بدین دلیل داری که حلوا
که دکاندار هیچ شخص نیست ترا آخوند ملا میگفت و تعظیم میکرد از ملائی گرفتی که او را باغبانان که جاهل
و ناقص العقل میباشند مجتهد میدانستند و تحصیل علم و فضل از قراءت کتب حکمت و شریعت نمود که هر ای
دانشمند کامل و ای تحریر فاضل از این برهان علم [illegible] الکمال [illegible] این اصل [illegible]

خدا ترسی بر کشیده **ش** خطاب دانشمند کامل و نحریر فاضل ظرف میر عبدالوهاب از راه
ظرافت است برهان سلم نام دلیلی و درینجا مراد از حلوای خطاب ملا اخوند شنیدن و ترسی بضم تای فوقانی
عبارتست از برهان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد و ابطال
بنمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی از آن گویند که درین بحث تکلفها میکشند بصورت ترس آمیخته
سیر و از دلیل ترسی درینجا مراد از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خدا ترسی
یای مصدری و خدا ترسی رسید بنا بر رعایت بلیغ قرار داده هم درین عالم عالمی را این قدر پایه
و مایه نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد برخیز بعالم عدم شتاب که آنجا جوجی
و ابی حنیفه انتظارت میکنند **ش** مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن جوجی بالضم جیم بواو بلا او
نام عالمی که در مسخرگی مشهور بود و ابی حنیفه بفتح میم شد نام عالمی که در حمق معروف بود یعنی در
عالم ممکنات کسی عالم اینقدر پایه و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس برخیز و بملک عدم
رو که در آنجا جوجی و ابی حنیفه منتظر هستند تا با تو بحث نمایند هم چون بمناسبت جبلی و مجانست
طبعی اَلشَّیءُ لا یَتَثَنّی اِلّا وَقَدْ تَثَلَّثَ جلیس و انیس ایشان باشی غرض علم نمائی **ش**
بدانکه الشی لا یتثنی الا وقد تثلث مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بدینکه سه گروه شود
یعنی از شما دو بیرون می آید یعنی یکی تو و دوم جوجی و سیوم ابی حنیفه این هر سه را مناسبت جبلی و
مجانست طبعی در حماقت و مسخرگیست پس هرگاه در ملک عدم بسبب جنسیت فطری همنشین جوجی
و ابی حنیفه شوی علم خود را ظاهر نمائی هم اما جزء لا ینفک یعنی هیچ را همراه ببر تا هرگاه ملازم
شوی بفریاد رسد **ش** جزء لا ینفک جزوی که دور نشود و هیچ آواز خرابی اگرچه
لیاقت و قابلیت بحث با جوجی و ابی حنیفه میداری لیکن بتحصیل اینکه شاید قوا ز ایشان الزام
خوری جزء لا ینفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز خر است همراه ببر تا هنگام الزام فریاد رسی

توکند یعنی هرگاه در ملک عدم تو ملزم از دست حوجی و والی نیقه شوی آواز سخت و درشت
مثل خر کنی تا ایشان خاموش شوند و تو غالب آئی مص زیاده حیینا و فاتت ش بدانکه
تا اینجا نامه مصنف تمام شد اما زیاده ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن است لهذا نامه
را ختم کردم مص آمدیم بر سر حقائق احوال محلات در اسواق و کیفیت احوال و اقوال لشکریان
بیان ش اسواق جمع سوق بمعنی بازار و اسباق مص یعنی بالحقیقت محله‌ها و بازارها و احوال
و اقوال لشکریان مص حیدرآباد می نویسیم مص بالعیان در بازار خود فروشی جنس گران غیر لاف و گزاف
ندارند ش خودفروشی خودستائی کردن ای حال بازار این است که فروشندگان بدکان
خودستائی بجز جنس گران لاف و گزاف نمیدارند ای فروشندگان لاف و گزاف بسیار بیجا بندو
هیچ در دکان نمیدارند مص و مشتریان در بازار از زبان خود حرفی جز این که هیچ از تو بیشتر
بر زبان نمی آرند ش یعنی یکسر عده‌ای خریداران چنان طالب ارزان خریدن اند
که سوای حرف خریدن بوعده از بالعیان چیزی دیگر نمیگویند مص کودکان تقلید یکدیگر مرکب چوبی
در میدان فی سواری میدوانند و قطعه انصاب یا وگرفته آواز بلند و لحن دلپسند میخوانند ش
معنی فقره ظاهر مص قطعه ز بحر مجتث اگر قطره کنی بدوات بجای هر نقطی گوهر می کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات یا اگر در جنگ سبیت چون تیغ انگیز فلعیتج سواری برآمدند امروز مبارز
و بطل و باسل و شجاع دلیر ش مبارز بضم میم و کسر رای مهمله و بطل بفتحتین و باسل بکسر
سین و شجاع بضم شین معجمه بمعنی دلیر مص زند بر صف ما اینکیان که بیداری بر شهر بر و قسوره
وحید است و ضیغم شیر ش هزبر بکسر های مهمله و قسوره بفتح قاف و فتح واو و حید بفتح
حای حطی و دال مهمله و ضیغم بفتح ضاد معجمه بمعنی شیر است مص غضنفر و اسد و لیث و ساریه ش
و در لهاشه لقوان بنوشت اگر نام شان کنی تحریر ش این قافیه الفت بمعنی شیر است

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی همین پنج لقب شیر اند هم دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال
سریع هست شتابان یعنی چه باشد دیگر ش فرار گریختن و قتال جنگ با یکدیگر کردن سریع
بمعنی شتاب کننده و بطی بمعنی درنگ کننده ای لشکر ما از مقابله آن پنج سوار در فرار شتاب و
در جنگ دیر ساخت سوای این دو کار چیزی دیگر از لشکر نشد هم رقاد بجهت خفتن سهاد بجهت بی
دوم فراز حصار است و اولین هر زیر ش رقاد بضم رای مهمله و فتح قاف بجهت بفتح
اول بمعنی در خواب شدن و سهاد بضم اول بمعنی بیداری است و مراد از دوم بیداری یعنی فراز
حصار همه مردم هوشیار و بیدار میباشند و مراد از اولین خفتن ای در زیر قلعه اهل لشکر همه در خواب
غفلت میمانند هم صلیب ار دم رید و جیم رانده بود هر چیزی کار ده پادشاه گر بوزیر ش
صلیب در عربی بمعنی دار است دم رید و جیم هر دو بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی رانده است
یعنی کاری که وزیر نمود اگر پادشاه سزای آن دهد وزیر را بر دار کشد و یا از دربار خود مردود
سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بذول و باذل و باخ سخی و شبعان سیر ش بذول بر
وزن فعول و باذل و باخ بجای جعلی به وزن فاعل بمعنی سخی و جواد و شبعان بر وزن فعلان صفت
مشبه بمعنی آسوده شکم ای شنیده ایم که در زمانه سابق جواد و سخی و سیر مردمان بودند و در زمانه
ناسپتنا بلکه بخیل و گرسنه چشم اند هم قطعه در تجنیس گفتم که باب قمه است صاف کن ای مطرب امشب را و حلق حنجره
ش حنجره مرادف حلق است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مجلس جشن است
بر خوان با دهل با دایره ش چون در میان غازی الدین خان و زوجه اش آزردگی بود و خان
موصوف با وی باز صلح کرده مجلس جشن آراست بنا برین مصنف این قطعه گفت هم عیر و ناهق
ز خر سست اما اتان با ده خرست صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره ش عیر بفتح عین مهمله
و سکون یای تحتانیه و ناهق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی خر نر و اتان بفتح همزه و تای

قرشت بمعنی خر باده ای نواب غازی الدینخان مسخره که در ایام پیرانه سالی با منکوحه خود صلح
کرده مجلس سرور آراست خود خر نر و زوجه او ماده خر است مصرع تا پسر زاید چو سیف الله باشد یا
امین بچل گوساله است لیکن کجش با شتر خر کرده شعر سیف الله خان و امین الله خان
دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و بچل بکسر اول و سکون جیم بمعنی بچه گاو و کجش بفتح حای
حطی و سکون جیم بمعنی بچه خر ای سیف الله خان در حماقت بچه گاو و امین الله خان در سفاهت
بچه خر است و این بار که غازی الدینخان با منکوحه خود صلح کرد برای این که پسر سوم مثل پسران
اول سفیه و ابله نزاید مصرع چون اکاف است و دلیه برد عه پالان خر ساخت رخت نو درین
شادی برای همسره شعر اکاف بفتح همزه و کاف و دلیه بفتح دال و کسر لام و تشدید
یای تحتانیه و برد عه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله هر سه لغت بمعنی پالان خر و همسر بمعنی
زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود رخت نو درین شادی مهیا ساخت مثل
پالان خر است مصرع هم باو بخشید هر چیزی که با احتیاج اوست مفقود افسار است مخلاط و علیقه
توبره شعر مفقود بکسر اول بمعنی افسار و آن ریسمان است [illegible] که اهل هند باگ ڈور گویند
و مخلاط بکسر اول و سکون ثانی و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام هر دو لغت بمعنی توبره چون غازی الدینخان
زوجه او را خر نر و ماده خر قرار داد لهذا او همه چیز ملازم آن می آرد ای چون زوجه او ماده خر
بود لهذا آنچه برای او از افسار و توبره مناسب شان او بود مصرع در ضیافت کرد حاضر از برای خورد و نشر
[illegible] سرگین بهتر است لیکن فرشگین در ره شعر سروشت بفتح اول و سکون واو بمعنی سرگین
[illegible] است و فرشگین بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سبزی که در دره کوه افتاده بیابان چون شتر
[illegible] را آنرا بحکم [illegible] میگویند ای بنابر ضیافت زوجه خود [illegible] مطلق
[illegible] کرده یعنی [illegible] بود ای بسبب بخل آن غازیان الطعام ناقص در ضیافت زوجه خود

خوانیا که حکم روشن و فرشته داشت ۞ جز بزر زنند و زنش هر گز نه بخشند درهمی به فضه نقره لیث و
بهرج ناسره جید سره شش وزن نش شین معجم بمعنی خود و درهمی یای وحدت و زیف بکسر اول
و بهرج بفتح اول ناسره امی ابخان غازی الدینخان بخیل است که سوای فرزند و زن خود دیگر هم
کسی را نمیدهد خواه نقره باشد خواه سره خواه ناسره ۞ گر کسی خواهد ازو چیزی بگو حاضر کنند
کلبتان باشه است و کلوب انبر و منشار اره شش کلبتان بفتح اول آن آله ایست که آهنگران
بدان آهن را گیرند و در فارسی باشه گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام بمعنی انبر و انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رای مهمله آله باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان
گیرند و منشار بکسر اول و سکون ثانی بمعنی اره و آن اوزاریست که بدان چوب را تراشند ای غازی الدینخان
آن قدر بخیلیست که اگر کسی از و طالب چیز بهتر باشد او کلبتان برای گرفتن زبانش و انبر برای آوردن
دندانش و منشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند تا کسی دیگر طلب چیزی از و نماید ۞ هست
لاف تیز فهمی لایق ریش خودش پس بدان منقاش موچینه است حلاق استره شش منقاش بکسر
اول و سکون ثانی آنچه بدان موی وی و بینی بر کنند و آنرا بفارسی موچینه گویند و حلاق بفتح
اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی تراشیدن بمعنی استره ای خان مذکور لایق ریش
دراز خود لاف تیز فهمی هم مینماید و حال آنکه تیز فهم نیست پس بجرم اینچنین دعوی باطل ریش خان
مذکور از موچینه باید کند و یا از استره باید تراشید ۞ کاش او را کسی در قلعه اندازد بزیر جرم
و بنیان و اساس اصل است شرفه کنگره شش جرم بفتح بر یدن و خرفیکه از آن بر نگردد و شرفه بضم و
بمعنی کنگره عمارتهای بلند ای شش اینچنین حرکات نا ملایم که از خان مذکور بظهور می آید کاش کسی او را بالای قلعه شرفه
برده بزیر اندازد تا هلاک شود و مصرعه دوم تفصیل قلعه است یعنی در لغت جرم و بنیان و اساس بمعنی اصل آنها و
بمعنی کنگره است پس کنگره قلعه برده در پائین قلعه که اصل است ۞ قطعه ازین بحر خارج باغ سخن تا ابیاره کن

که گلزار مقال از نوبهار طبع خرم شد ٥ شش خرم بمعنی تازه و تر ٥ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
ز بار وزن این الفاظ قد خامه ام خم شد ٥ ز فروردی چو بگذشتی مراد دلی بهشت آید ٥ بود فصل بهار اما خزان
باغ عالم شد ٥ شش درین قطعه بیان اسامی شهور دوازده گانه شمسیه فارسیست ای یکی از شهور مذکوره فروردی
و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل سی و یک روز و دوم ماه اردی بهشت و آن مدت ماندن آفتاب در برج
ثور سی و یک روز است اگرچه درین هر دو ماه در تمام عالم بهار پیدا میشود لیکن درین زمانه بالعکس خزان گردید ٥
دگر خرداد و تیر اکنون امرداد است همی شاید ولی عمر است اینها جمله صرف محنت غم شد ٥ شش ای سوم ماه خرداد و آن
مدت ماندن آفتاب در جوزا سی و دو روز است درین ماه هم بهار میشود و چهارم ماه تیر و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
سی و یک روز است و پنجم ماه امرداد و آن مدت ماندن آفتاب در اسد سی و یک روز است این همه ماهها از زندگی در
محنت غم صرف شد و گاهی درین ایام خوشی نصیب نگردید ٥ پس از شهریور و از مهر آبان آذر و دی وان +
نظام کار و بار خلق در هر بار در هم شد ٥ شش ششم ماه شهریور و آن مدت ماندن آفتاب در سنبله سی و یک روز
است و هفتم ماه مهر و آن مدت ماندن آفتاب در میزان سی روز است هشتم ماه آبان و آن مدت ماندن آفتاب
در عقرب سی روز است نهم ماه آذر و آن مدت ماندن آفتاب در قوس بیست و نه روز است دهم ماه دی
و آن مدت ماندن آفتاب در جدی بیست و نه روز است ای درین ماه ها نظام خلق در هم گردید
٥ چو بهمن جز اسفندارمذ ماهی نمیفزاید ٥ اگرچه عمر افزود اما عقل او کم شد ٥ شش یازدهم ماه بهمن
و آن مدت ماندن آفتاب در دلو سی روز است دوازدهم ماه اسفندارمذ و آن مدت ماندن آفتاب در
حوت سی روز است قول مصنف که جز اسفندارمذ ماهی نمیفزاید این است که بعد بهمن جز اسفندارمذ ماه دیگر
برای این ماه شهور شمسیه دوازده گانه فارسیه تمام میشود ای اگرچه عمر بادشاه زیاده شد لیکن عقل او کم
گردید که در ضعف پیری این قدر بیتابی بخود و اهل لشکر گوارا کرده است

خاتمة الطبع

فصاحت عبارات بلیغ بحمد مبدع کائناتی که بدائع بدیعهٔ عالم لفظ لسبیت از قلم بدیع نگار او و بلاغت
فقرات فصیح بثنای موجد بیهمالی که صنائع صنیعهٔ مخلوقات خطیست از کلک اعجوبه کار او که تهر گاه اعرب یا
وابلغ البلغا سوای مقالهٔ لا احصی مقوله بر زبان نیارند این کلیل اللسان را کجا مجال که حرفی از آن گوید
یا در راه وصفش پای خامه پوید وجود مصنوعات بر کمال قدرتش گواه وان الامر کله لله بر سلطنت
قاهرهٔ او انتباه و نعت سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلوٰة والتحیات که از مهر ظهور پر نورش
ظلمت عالم منور گشته و پرچم لوای همتش از فلک الافلاک درگذشته و هوای قاب قوسین از مرتبهٔ قربش انتشار
و مضمون لولاک لما خلقت السموات والارض علیت وجود با جودش اشارتی و درود
نامحدود و نثار بارگاهش و آل و اصحاب الایاپگاهش باد و بعد ذلک ثنا راین سحر بیان نکته سنجان اعجاز ترجمان
و مشتاقان نشئات قلمستیمو منافسین نفائس عبارات رنگین را مژده باد که نسخهٔ دلپذیر معدوم النظیر یعنی شرح جدید
بر وقائع محمدیه کتابیست سواد دیدهٔ نویسندگان کامل فن و دیباچهٔ گلشن جلال الغات دقیقه و خاتم مطالب
انیقه از نتائج افکار ماهر زبان تازی و مرفه لسان تازی حاوی معارف آگاهی مجموعی موزوطبعی الهی مقبول بارگاه حضرت
صمد مولوی عبدالاحد متخلص به الطائه بهرهٔ اعلی الله مدارجه فی علیین حسب فرمایش سحر نگار کرم ریاست
مواج ... تبع فیض و سخا مجمع علم و حیا مورد عنایات ایزد سبحان جناب محبت خان سلمه المنان تصحیح و تنقیح تو
تمام ... المعی علامهٔ غواص بحر سخندانی آشنای قلزم رنگین بیانی زبدهٔ کونین مولوی عبدالعزیز المعروف به
تفضل حسین متخلص به العزیز خلف الصدق شاه ... مغفور باهتمام
اضعف العباد اصغر الافراد عاصی پر معاصی از حلی علم و هنر عاری
محمد یعقوب الغفار لطف و خوشی و اسلوب دلکش بتاریخ سلخ ربیع الآخر ۱۳۱۲
هجری بمطبع محمدی آزین طبع یافته طبائع خاص و عام را مقبول و مطبوع آمد

صحتنامہ نسخہ احمدیہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	پرمج	برمج
″	۱۳	خواسیا	خواسانیت
″	″	ببیند	ببینند
۶۰	۱۸	عرف	وعرف
۶۱	۱۹	بان	نان
۶۲	۱	بات	نان
″	۱۵	لبس	لبیس
۶۳	۱۹	راا	را
۶۴	۱۱	ومفلسے	مفلسے
″	۵	قصیده	م قصیده
″	۱۳	م	شش
۶۸	۱۲	باید	یابد
۶۹	۴	بال	یال
″	۱۰	انشرلوا	انشرلو
″	۱۱	لانشرفو	لانشرفو
″	″	آنّہ	اِنّہ
۷۰	۶	بیسا	بہسا
″	۱۶	تانسبا	تانسبا
۷۱	۷	می تشنلیند	می تشنیند
″	۱۳	گویله	گوید
۷۲	۲	انداز	انداز قلعه
۷۳	۴	آبرولی	آبروی
″	۱۸	افت	یافت
۷۴	۱۴	گومیده	گوبیند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۱۲	الرجبی	اِرجبی
۷۶	۴	درلغت تمیز	بفقتین در لغت
″	″	دو بحر	بحر
۷۷	۱۸	لقمه	تقمه
۷۸	۶	راوع	راوغ
″	۱۴	بخاشت	نخاشت
″	″	خنث	حنث
″	۱۷	وقایع	مروقایع
۸۰	۱۱	الہای	ای
″	۱۹	اوہسر	زہسر
۸۲	۱۰	سنجک	سیخک
۸۳	۷	خوان	خون
۸۶	۱۸	انجا	آنجا
۸۸	۱۷	سبقته	ستیقته
۸۹	۱	شاهزاده	دشاهزاده
۹۲	۲۰	ضیع	صنع
۹۳	۱۸	عزت	عمرت
۹۵	۱۵	ناقدری	ناقدر دانے
″	۱۶	وقنوط	قنوط و
″	۱۹	بشد	نشد
۹۶	۱	داج و	وولع
″	۲	گیر	کیر
۹۷	۱۷	یا	با
۹۹	۳	انتسیر	فتسیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۸	سسنه	سنبله
۹۹	۱۹	تارہی	نارتی
۱۰۳	۷	فاصایه	فاصایه
″	۱۳	بریا	بریا
″	۱۹	سپیبه	سیبیه
۱۰۴	۵	ظلمات	ظلمات
″	″	ببعضها	بعضها
″	۶	آ	آید
۱۰۵	۱۲	ویگرانرا	دیگرانرا
″	۱۹	خوانده	خوانده آید
۱۰۹	۱۸	بلووند	بودند
″	۸	بهتت	هیبت
۱۱۴	۲	سرخیگ	سرخیگ
۱۱۵	۱۵	شمارا	شما
۱۱۶	۴	او	از
۱۱۷	۵	ضرارا	ضرارا
۱۲۱	۱۳	وہدبه	وبدبه
″	۱۹	شث	شت
″	۱۹	ارض	ارضٍ
۱۲۲	۱۵	گویا	گویان
۱۲۳	۲	سپه	سیبه
″	۳	خنبه	جبه
″	۱۵	آن	باران
۱۲۴	۸	علت	اغلب

صحت نامه شرح احمدیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۵	تجعلته	لجعلته
۲۰۰	۱۰	تجمّل	تحمّل
۲۰۱	۱۵	یحزر	بحر
۲۰۴	۱۰	ثابیت	ثابت
۲۰۹	۳	گروہی	کروہی
〃	۹	چپدا	جدا
〃	۱۳	ارم	می آرم
۲۱۱	۹	فاقرأقہنا	فاقرأقہا
۲۱۴	۱۱	غلیہم	علیہم
〃	۱۵	دہد	وبد
〃	۱۹	چون	خون
۲۲۴	۲۰	نہر	گہر
۲۲۶	۶	نیز	تیز
〃	۷	تفنگ اینجا کارم	اینجا
〃	〃	نتر	تیر
۲۲۸	۶	دیگران	دیگری
〃	۱۸	ہرچیز	ہر
۲۲۹	〃	اگر	کہ اگر
۲۳۲	۳	گفتار	کفتار
۲۳۳	۲	دود	دوود
۲۴۷	۱۳	ولنبلونکم	ولنبلونّکم
۲۴۸	۳	مکروبیہ	مکروہہ
۲۴۹	۱۹	اورند	آوردند
۲۵۴	۶	رجاءٌ	رجاؤہٗ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۱	بیسند	ببینند
〃	۱۴	با	بہ
۲۵۵	۱۰	خدیوی	بوی
〃	۱۵	اطاعت	استدعا
۲۵۷	۷	لفظے	لفظ
۲۶۰	۴	ترابا	نیرابا
〃	۷	واولاد	اولاد
۲۶۵	۱۲	کرد	گرد
۲۶۷	۲	وبخت	روبخت
۲۶۹	۱۹	رتبہ	البتہ
۲۷۰	۴	میکوزند	میگویند
۲۷۱	۴	انسان	قیاس انسان
۲۷۲	۱۹	سسید	سعید
۲۷۵	۴	پتنگ	چنگ

تمّت

بحر المتقارب

قطعهٔ تاریخ طبع کتاب

شرح احمدیه از [illegible]

افکار رنگین [illegible] مولوی

فضل حسین متخلص [illegible]

سلمه الله العلی القدیر

چو از فضل خدای عز و جل

بطبع [illegible]

بسال طبعش [illegible]

شرح احمدیه ۱۲۸۱